







CL1P

.U75q

.Z:s

McGill  
University  
Libraries

Islamic Studies Library

65973

Ahmad ibn 'Abd al-Rahim Safiyun

Shah-i qasr'id-i 'Ufi

CIIP  
.U75q  
.Z:s

725  
29.9.79



و عرض نمي \*

۹۹ قصيدۀ اول در نعت سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم

قصيدۀ دوم در نعت حضرت امير المؤمنين

۱۰۲ صلى الله عليه وسلم

قصيدۀ سوم در نعت آن حضرت صلى الله

۲۱ عليه وسلم \*

۱۱۷ قصيدۀ چهارم در مدح خانانان \*

قصيدۀ پنجم در نعت آن حضرت صلى الله

۳۷ عليه وسلم \*

قصيدۀ ششم در نعت آن حضرت صلى الله

۴۳ عليه وسلم \*

قصيدۀ هفتم که جواب قصيدۀ اعمير اصفهاني

۱۲۳ عرض داده \*

قصيدۀ نهم در نعت آن حضرت صلى الله

۱۴۲ عليه وسلم \*

قصيدۀ دهم در نعت آن حضرت صلى الله

۱۵۲ واقع شك \*

قصيدۀ يازدهم در نعت آن حضرت صلى الله

۱۵۷ کرده \*

قصيدۀ بيستم و نهم در مدح آن حضرت

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

قصيدۀ بيست و نهم در مدح آن حضرت

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

قصيدۀ بيست و نهم در مدح آن حضرت

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۰۲ صلى الله عليه وسلم

۲۱ عليه وسلم \*

۲۲ قصيدۀ چهارم در مدح خانانان \*

۳۷ عليه وسلم \*

۴۳ عليه وسلم \*

۱۲۳ عرض داده \*

۱۴۲ عليه وسلم \*

۱۵۲ واقع شك \*

۱۵۷ کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*

۱۶۵ ميرزا ابو الفتح هم عرض کرده \*



علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عرض کرده \* ۱۷۶  
 قصیده بیست و سوم در تحریص مخاطب بموی  
 کوید \* ۱۷۹  
 قصیده بیست و چهارم در نصیحت کوید \* ۱۸۱  
 قصیده بیست و پنجم در مدح جلال الدین محمد  
 اکبر بادشاه کوید \* ۱۸۳  
 قصیده بیست و ششم در مدح میر ابو الفتح کیلانی  
 بطور تنهیت گفته \* ۱۸۷  
 قصیده بیست و هفتم در مدح شاه زاده سلیم  
 عرض کرده \* ۱۸۹  
 قصیده بیست و هشتم در مطلعین در مدح  
 خانانان گفته \* ۱۹۵  
 قصیده بیست و نهم در مدح میر ابو الفتح  
 کیلانی گفته \* ۲۰۶  
 قصیده سی ام در مدح میر ابو الفتح کیلانی گفته \* ۲۱۲  
 قصیده سی و یکم در مدح حکیم میر ابو الفتح  
 کیلانی گفته \* ۲۱۹  
 قصیده سی و دوم در منقبت امیر المومنین امام  
 المستقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه  
 عرض کرده \* ۲۲۲  
 قصیده سی و سوم در وصف کشمیر و بیان شوق  
 حضور بزم جلال الدین محمد اکبر بادشاه  
 گفته \* ۲۲۶

قصیده سی و چهارم در موهظت و ترک خرد  
 راغنی گفته \* ۲۳۱  
 قصیده سی و پنجم در مدح جلال الدین محمد  
 اکبر بادشاه گفته \* ۲۳۵  
 قصیده سی و ششم در شکایت زمانه کوید \* ۲۳۹  
 قصیده سی و هفتم در تنهیت و تاراج تولد فرزند  
 نواب خانانان ترتیب داده \* ۲۴۲  
 قصیده سی و هشتم بر دیف لفظ توبه گفته \* ۲۴۸  
 قصیده سی و نهم در نعت آن سرور کونین علیه  
 الصلوٰة والسلام عرض کرده \* ۵۱  
 قصیده سی و دهم در مدح خود کوید به درگاه مدح  
 اسپ \* ۵۵  
 قصیده چهل و یکم در مدح شاه زاده سلیم  
 گفته \* ۵۶  
 قصیده چهل و دوم در مدح جلال الدین محمد  
 اکبر بادشاه گفته \* ۵۸  
 قصیده چهل و سوم در مدح خود کوید \* ۶۲  
 قصیده چهل و چهارم در مدح شاه زاده سلیم  
 گفته \* ۶۶  
 قصیده چهل و پنجم در مدح جلال الدین  
 محمد اکبر بادشاه گفته \* ۷۲  
 قصیده چهل و ششم در مدح جلال الدین محمد  
 اکبر بادشاه بطور تحسینان شمع گفته \* ۷۳



۴۰۴۰  
۴۰۴۰

۱۰۴۵

شماره ۲ فصلنامه علمی از  
مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



۳۳۳



بسم الله الرحمن الرحيم



سپاس بی غایت و شای بی نهایت مرسلطانی را سزد که فمحت آباد ازل و ابد در جنب  
فلک قدیمش چون قطره به محیط ناپدید و بارگاه بلندش از شایبه مظنه بدایت و توهم نهایت بمساعل  
بعید (شعر) آن یکی علم و عیان و روی کم \* اسیم و رسم و جهان و روی کم \* و در و دوا فر  
و عاوه متکاثر بر رسول کریمی که در احصای وصف بی پایانش قوت روحانیان عالم قدس  
قاصر پس از دست مسجود ما اسیران برادری و هم دکان و کم استیکان فیافی انجم و عجبان  
چه آید که ذات قدسی صفاتش را شاید دیر آل اطهار و اصحاب کبار او باد و بعد جبر ضایر  
صفا ذخایر موشکافان و قائق در ایت مخفی نخواهد بود که چون شد حی قضاید ملا عرفی را که  
انقباض خدا از رخ عرایس معانی آن بردارد و دور روی طالبانش جلوه گر سازد و بنظر  
نیاید لهذا بعض از اجله احباب مکلف آن شدند که این هیچ میرزا احمد بن عبدالرحیم صنی بوری شری  
حدادی متن برداشتی که بیان معانی را کافل و از تطویل لایعنی عاقل باشد بر روی کار آورده و هر چند  
بنده از باعث خات بضعاعت و عدم استطاعت و درین مساعت از مرام ایشان تن



در زدم لیکن بحسن ظنی که در حق این پیچ بدان داشتند بیان واقع را برخلاف نزد آورده  
دوست طلب را کوتاه نفرمودند تا که ببرد این هست بر چیدم و متصدی مرام ایشان شدم  
و بالله التوفیق و هو حسبی و خیر معین و رحمة باری گوید

\* ای متاع و زور بازار جان انداخته \* \* گوهر هر سود در جیب زیان انداخته \*  
متاع بفتح میم رخت و جیب بفتح جیم تازی و سکون مشااة تخمائی کر بیان و در متاع درو  
اضافات بیانه است همچون در بازار جان و گوهر هر سود و جیب زیان و این طرف نداده  
منادی محذوف و آن ذات حضرت همچون است جل شان و فاعل انداخته منادی  
محذوف و متاع ثانی نظیر اول است و معنی بیت چنان باشد که ایزد سبحانه آن کریم  
ایست بی منت که متاع در در بازار جانهای عاشقان انداخته و گوهر هر فائده را  
زیب و زینت نعمان ساخته یعنی باید و روی که بیان عاشقان داده و در حقیقت گوهر سود  
و فائده ایست که در جیب نعمان و زیان نهاده و در بیت صنعت تناسب واقع شده

\* نور حیرت در شب اندیشه اوصاف تو \* \* بس بایون مرغ عقل از آشیان انداخته \*  
حیرت بفتح حای سهله و سنگول یا سرکشگی و نور حیرت و شب اندیشه و مرغ عقل  
اوصاف بیجایه است و فاعل انداخته نور حیرت و مرغ عقل منقول معنی بیت آنست که ذات  
آن یکتا چنان برتر از عقل و قیاس است که نور حیرت و در شب اندیشه اوصاف او  
مرغ بایون عقل را از آشیان انداخته آواره هوای سراسیمگی ساخته و نتی که در شب  
و نور و مرغ است روشن است چه چشم مرغ در شب از نور خیرگی می کند چندان که اگر  
زیر آشیان آتش اندر دزد مرغان از آشیان فرو افتند و آواره شوند کمالا بختی

\* از گمان ناجسته در چشم تحیر کرده جای \* \* معرفت که تیر کمی بر نشان انداخته \*



معرفت بالفتح و کسر را شناخت و چشم تپیر مستعار است چه تپیر گفت و از او شش  
 کرد و تیر حکم اضافت بیانیه یعنی تیری خطا و یای مجهول یای تنکیر است و می تواند که یای نسبت  
 باشد و معنی بیت آنست که ذات مقدس همچون چنان سفره از آرایش تزیین  
 و توصیف است که اگر مثلاً معرفت تیری خطای قصد بر نشانه گاه او را که گنه ایرادی که داشته  
 آن تیر از خانه کمان بیرون نماند و در نشانه چشم حیرت نشسته حاصل آنکه هنوز از او  
 آن از قوه بفعل نیامده که در دو طه حیرت افتاده و بساحل مراد نارسیده اسباب  
 فهم و او را که بر باد داده و در بیت صنعت اعراق استعاره و تناسب واقع شده  
 \* انی بطبع باغ کون از بهر برمانند و ث \* \* طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته \*  
 گون بالفتح موجودات بر مان بضم بای موده و سکون را دلیل و حجت و ث بضم  
 حاد و ال مهمالتین نوپیدایش ضد قدم خزان بفتح خا و زای مخمّتین نام فصلی از قصول چهار گانه  
 و در باغ کون اضافت بیانیه است و ای حرف مذ است و منادی محذوف و آن ذات باری  
 است عز اسمیه و معنی بیت آنست که ایزد سبحانه آن مانعی است سهوا که در مزاج باغ  
 موجودات از تغییر و رنگ آمیزی فصل خزان صفت تغیر و زوال داده تا این صفت  
 و دلیل باشد بر عد و ث آن چه تغیر و دلیل است قاطع بر عد و ث عالم

\* سرعت اندیشه را افکنده و در امان تپیر \* \* عادت خمیازه و در جیب کمان انداخته \*  
 خمیازه بفتح خا به معنی بندی انکساری است و آن کشش بدن باشد از سستی و خمار و اضافت و امان  
 تپیر و جیب کمان اضافت بیانیه یعنی آن کریم مطلق سرعت اندیشه و فکر را بد امان تپیر نهاده  
 یعنی سرعت باد عطا نموده در دوش خمیازه بکمان عنایت فرموده و دقت کشش کمان به خمیازه مانده  
 \* کرده از عرفان لباس عبجز را دامن دراز \* \* که تپیر و در جیب عقل نکته دان انداخته \*



یعنی مجیز را از معرفت و شناخت خود در از و عذیل نکته دان را از ان کوتاه ساخته

\* در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا \* از نسیم عشوہ فرش ارغوان انداخته \*

(کربلا) بالفتح نام جایی است بر فراز آنجا جناب سید الشهدا حسین بن علی بن

ابی طالب رضی الله عنہما شهید شد (نسیم) بالفتح نسیم و کسر سین مہلہ باد نرم (از غوان)

بالفتح رگی است مرغ \* یعنی آن عشوہ فرمای جلوه گاہ و دلت در چمنهای محبت مانند دشت

کربلا در هر قدم از بس خون ریزی جان بازان میدان عشق و دلا فرش ارغوان انداخته

\* مرغ طبع اندر هوای مصیبت نکشود بال \* عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته \*

(مصیبت) بالفتح میم و کسر عیاد مہلہ گناہ (بال) بنای موعده باز و (عفو) بالفتح بخشودن گناہ

(شاهین) البشیر مجمر و کسر نای ہوز مرغی است شکوری \* و معنی بیت آن است

کہ ہوز مرغ طبیعت اندی در هوای گناہ باز و نکشادہ و بطیران نیامدہ کہ

عفو و مغفرت تو شاهین رحمت را بران سہ کردہ و بچنگ آورده

\* امید دل را بہر آگاہی عیاد ازل \* در کمنہ طرکہ غیر نشان انداخته \*

(طرکہ) انعم طای مہلہ و تشدید را زلف (غیر) بالفتح بوی خوشی است سیاہ رنگ و زلف

محبوبان را بدان تشبیہ دهند در سیاهی یاد و یاد خوش اخلافت صید دل بیانیہ است

و طرکہ غیر نشان صفت و موعوف \* و معنی چنان باشد کہ دل عاشق را در کمنہ زلف

غیر نشان محبوبان مجازی از ان انداختہ تلبہ آگاہی و شناخت محبوب حقیقی پی برد \*

\* سایہ پردہ و غمت در آفتاب و ستیز \* فرش استبرق بزیر سایہ بان انداخته \*

(ستیز) بالفتح رای مہلہ و غم آن و کون سین مہلہ و فتح تایی فوقانی و کسر خای

معمدہ دیای مجهول قیامت (استبرق) ہمزہ مکو و سین مہلہ زودہ و فتح تایی قرابت



و سگون بانی منیده و رای مهله منسوح و بیای سبز و رنگ استوار بانی خطاب  
 بجناب باری است و قاعل انداخته سایه پرورده باشد \* یعنی امید آن است  
 که پرورده غم عشق ایزدی در آفتاب قیامت فرشت دیبای سبز زیر سایان  
 و حمت انداخته باشد و در بیت مراعات نظیر است \*

\* طعمه عشق ترا از مغز جان آورده ام \* آن هاتا سایه بر این استخوان انداخته \*  
 (ها) بضم هاء مرغی است خوش رنگ و در این بیت کنایت از عشق است و استخوان  
 کنایت از وجود عاشق که در برابر آن کمتر از استخوان هم خواهد بود لیکن مشهور  
 است که غذای هاستخوان است و اضافت مغز جان از قبیل اضافت مشبهه به  
 و می تواند که لایمیه باشد \* و منفی آنست که جان را که حکم مغز دارد و طعمه عشق ترا آورده ام  
 تا دسایه برین استخوان افکنده و در بیت مراعات نظیر و القاف واقع شده \*  
 \* هر کجا تاثیر غم را داده اذن عودم \* شادی راحت نشان را تا توان انداخته \*  
 (اذن) به سره مکسور و سگون ذال معجمه رخصت و اجازت \*

\* ای مذلت را روانی داده در بازار عشق \* عزت دشان را از ادج عز و شان انداخته \*  
 (مذلت) بفتح میم و ذال معجمه و تشدید لام خواری (شان) بکسین معجمه قدر و مرتبه (ادج)  
 بالفتح معرب ادک که در مقابل پستی باشد و قاعل انداخته مانا دای محذوف  
 است \* یعنی ای آنکه خواری را در بازار عشق روانی در و اج داده عزت و شان  
 را از ادج و بلندی عزت و قدر به پستی خواری انداخته \*

\* زمین خیالت چون بدن آیم که دل در موج خون \* نو عروسان غمت را سوکشان انداخته \*  
 (خیالت) بفتح خای معجمه مرستگی و بی خودی از شرم (عروس) بفتح عین و ضم رای مهلتین



و داد معروف و سبب مهمله نو که غذا از مرد و زن و نو عروس غم کنایت از عشق  
است و فاعل انداخته دل است \* می گوید که چون عروس را در خون افکندن موجب  
کذلت و تنویر بین او است اگر نادانی این بی ادبی در حق عروس نعم الهی را دارد کی از  
تجالت بر آید چنانچه دل اوین کس که چشمه خون است ظرفی است و رعایت  
محاسن و عروس غم الهی مغرورنی است در کمال شدافت \*

\* فیض را نازم که هر کس پابرجاست مانده است \* دل بدست آورده و جان در میان انداخته \*  
(ماندن) بمعنی محسوس شدن و مانده کردن (جان در میان انداختن) بمعنی قوت دادن  
و فاعل مانده فیض است \* یعنی فیض ترا نازم که هر که ابر زاده تو گذاشته است  
ول او بدست آورده و جانش را قوت رسائی بخشیده \*

\* غمزه که خوان عشق افکنده ام در کام دل \* ریزه آن را جیم اندر دمان انداخته \*  
(جیم جیم تازی منقوش و حای مطنی کسور و نیای معروف نام و دوزخی از جمله بهفت  
دوزخ \* می گوید یک منته از خوردنی که از خوان عشق در حلق دل فرو برده ام و ریزه  
آن است که دوزخ در دمان خود انداخته یعنی نسبت بآتش عشق که بدل  
است آتش دوزخ را ریزه آن خیال باید کرد \*

\* شریع که منع لب کن عشق گوید نعره زن \* گای تو هم در راه عشق خود عنان انداخته \*  
(منع لب کردن) خاموش بودن و (در راه عنان انداختن) راه سپردن باشد \* می گوید که  
منه است چون خطاب را بمنضمون شعاع ثانی شرک ادب دانسته حکم بخاموشی می کند  
و حضرت عشق آن را اسباب خود دیده نعره فرمای آن است یعنی ای خالق تو هم  
بمقتضای کنت لَنْزاً مَخْفِیاً فَاحْبَبْتَ اَنْ اَعْرِفَ فَطَلَقْتُ اَلْتَلَقَ ظهور خود را عشق کرده \*



\* و دولت و صفت که در یابد که با آن محرمی \* جوهر اول علم بر آستان انداخته \*  
 (جوهر اول) عقل اول را گویند و آن مراد از جبرئیل علیه السلام است و علم بر آستان  
 انداختن عاقل آمدن و راه نیافتن باشد \* معنی آنست که جبرئیل علیه السلام با آن مخدومیت  
 که داند و از آن عاجز آمده و راه بسوی آن نه برده باشد \* خاکست غنیمت چه رسد \*  
 \* حیرت حسن ترانام که در بزم وصال \* جام آب زندگی از دست جان انداخته \*  
 (جام آب زندگی از دست انداختن) کنایه از بیجان گردیدن است \* یعنی جانی که بروی پیچو جو  
 جو از فنا نیست از حیرت حسن ذات پاکت بیجان گردیده \* . . .

وصف صفت کرب هر ذره می ریزد و ریزد \* نطق را در معرض تشنگی انسان انداخته \*  
 (صفت) بالفتح کار (ذره) بفتح ذال مجمله و تشدید رای میوه موذیه و هر جز اندک و حقیر (نطق)  
 بالانهم گویائی (مرض) بالفتح و کسر را بجای محل \* یعنی چون از کرب هر ذره و صفت  
 می ریزد و نطق را در جای بسته زبانی انداخته حاصلش آنکه چون هر موجود خودش  
 صفت ذاتش باشد که هر نطق درین محل در گره بسته زبانی بسته آید \*

\* بر شایسته چون کشایم لب که برق ناکسی \* منظم و آتش اندر بخان مان انداخته \*  
 (خانان) مرکب از دو کذاست خان و مان بمعنی خانه و بمعنی اسباب و متاع  
 خانه هم نوشته اند \* می گوید که لب را بر شای تو چگونگی کشایم چرا که برق ناکسی در خانه  
 گویائی من آتش زده و پاک سوخته \*

\* من که باشم عقل کل و نادک انداز ادب \* مرغ اوصاف تو از ادج بیان انداخته \*  
 (عقل کل) مخلوقی است که واجب تعالی اول او را آفریده و مراد از جبرئیل علیه السلام  
 همه داشته اند و در نادک انداز ادب مرغ اوصاف و ادج بیان اغماض بیانیه



است و فاعل انداخته ناک اندازادب \* و معنی بیت آنست که من چه مستعد او  
 و استه باشم که وصف ذات تو تو انم گفت زیرا که ناک اندازادب  
 مرغ و گنج ترا که عبارت از عقل کل است از اوج بیان انداخته خلاصه آنکه  
 هرگاه عقل کل با آنست که کمال قرب وصف ذات ترا نتوانست بهامشت خاک  
 ضعیف چه رسد که وصف ذات پاکت را تواند \*

\* بیت ذوق عرفیم که نغمه توحید تو \* لذت آذازه در کام جهان انداخته \*  
 (ذوق) بفتح ذال معجمه و سکون واد چشیدن و آزمودن مره چیز بی ذایجا مراد از  
 کیفیتی است که بعد از چشیدن حاصل شود (نغمه) بفتح نون و سکون نغین  
 معجمه آذازه نرم و ملایم (لذت) بفتح لام و ذال مشد و مره (کام) بکاف  
 عمل سقف و تان است \* و معنی بیت آن که شاعر خود را غیر عرفی  
 قرار داده می فرماید که مدت شراب ذوق عرفیم که از نغمه توحید تو لذت  
 آذازه و شهرت را در کام جهان انداخته

قصیده دوم در نعت عید المومنین صلی الله علیه و سلم

\* اقبال کرم می کردار باب هم را \* هست بخور و نشتر آری و نعم را \*  
 (اقبال) همان کنی را قبول کردن و روی بجیزی آوردن و چیزی پیش کسی  
 داشتن (کرم) بفتح کاف و راجوان مروی و مروی (ارباب) جمع رب بالفتح بمعنی  
 صاحب (همم) جمع هست که قصد و آهنگ باشد (آری) بعد الف کلمه ایجاب  
 است و همچنین (نعم) بفتح نون و عین مهمله فاعل می کرد اقبال کرم است و مفعول آن  
 ارباب همم \* و معنی بیت آنست که اصحاب همتان را قبول کردن جو و و بخشش  
 کسی آذاری دهد و رنج می رساند و هست چونکه جو بری است بس شریف  
 نشتر آری و نعم را که از ادب جوان مردان است اعلا تاب ندارد و از



پیرایه کرم ابا دارد و مقصود ازین بیت اثبات عدم قبول کرم شخصی است  
 \* می تواند که کریدن بمعنی تحریک باشد و درین صورت معنی بیت چنان خواهد بود  
 که اقبال کرم از باب هم را تحریک بکرم می کند و بی سوال سائل  
 نگذارد زیرا که هست ایشان را آری و نعم که دلیل بر این باب است  
 و بعد سوال واقع شود رنج و اذیت نشتر دهد و ناخوش دارد و  
 و در بعض از نسخ بیشتر لا و نعم را دیده شد و این هم منافق معنی  
 مذکور نیست یعنی هست ایشان را خوش نیاید که گاهی در جواب سائل لا  
 گویند و گاهی نعم بدان جهت قبل از سوال یا نجات دارم از امل گویند  
 \* از رغبت دنیا الم آشوب کردم \* زین باد پریشان کنم زلف الم را  
 (رغبت) بفتح را و غین خواهمش و خواهمش نمودن (الم) بفتح همزه  
 و لام و ر و آلام جمع (آشوب) به همزه و قسم شین معجزه فتنه و شور و غوغا  
 و بمعنی بهم بر آمدن هم هست که مشغله باشد و زلف الم اغافت بیانیه  
 و مراد از آن درد شوق و محبت است که در دل دارد \* یعنی آن عالمی هستم  
 که بطمع دنیا زلف درد شوق را که دارم پریشان کنم و در هوای آن غمگین باشم \*  
 \* فقرم سیاست کشد از من دست \* در چشم وجود از مندهای عدم را \*  
 (فقر) بفتح فاد سکون قاف و در ویشی (سیاست) بکسر سین مهمل  
 نگاه داشتن هر چیزی و رعیت داری کردن و بر عدد و قصاص  
 و دیگر عقوبات و تعازیر هم اطلاق کنند بدان جهت که سبب نگاه  
 داشت است (عدم) بفتح عین و دال نیستی فاعل شده فقر است و  
 ضمیر متکلم منقول \* می گوید که اگر در چشم دل بجای عدم را و جو دی ندیم  
 و پیر بود نابود شود پشت پانزیم فقر را بعقوبت تمام از فراز منند



بست دستگذا که ارفع اوج عزت است در شد و در خفیف  
 بوزان دندلات افکنده و اگر میم چشم را بکسره اغنافت بیانیه خوانند  
 گوئند و این است ترجمه چنین باشد که اگر در چشم وجود عدم را جای  
 ندیم یعنی بیهوشی نیستی را نه بیغم فقرم الخ \*

\* بی تر کنی من داغ نهد بر دل سامان \* بی مهری من زرد کند روی درم را \*  
 (برک) تکلف فارسی توشه و سامان (سامان) بسین مهله رخت و متاع  
 (مهر) بکسر یکیم و سگدن نامیل دل و توج خاطر (درم) اگر چه از فقره است مگر  
 شاعر از آن دینکار اراده کرده که از زرد باشد زیرا که درم مطلق شمن  
 است و فرد کامل آن زرد می گوید بلکه بی توشکی و بی سامانی را اختیار کرده  
 و رخت و متاع دینار اترک و ادم و بدان میل نکرده و ازین رو دل سامان  
 داغ در روی دینار زرد است و حسن نسبت زردی بر روی دینار و  
 نسبت داغ بدل سامان بر ذوق صاحب دلان ستور نیست \*

\* همین جوهر ذات از شرف نسبت آباست \* سوداست باین و اگر چه سریم را \*  
 (آبا) بد جمع آب است و از آن اراده آبا داند خود کرده که شریف قوم و  
 شایع وقت بودند (یم) بیای تحتانی مفتوح و سکون میم و ریاء در و رین محل  
 مراد از ذات خود گرفته می گوید بلکه عرفیم اگر چه بخوبی جوهر ذاتی نام ابداد خود  
 را باند کرده و سه افتخار آنها باوج عزت و سانیدم اما این جوهری که در خود  
 دارم از فیض تربیت آباست \*

\* هر چند که در کش مکش جاه و مناصب \* کم نام نمودند همه و دوده هم را \*  
 \* از نقش و نگار و دیوار شکسته \* آثار پدید است عناید عجم را \*  
 (مناصب) جمع منصب بمعنی مرتبه (دوده) بضم دال اول و او معروف خاندان



(مناوید) جمع چندید با کسر هتر و ریه س و دیوار شکسته اراده از خود کرده  
یعنی هر چند آباد ابداد من در کش مکش جاه و مناصب و نیا افتادند و بدین سبب  
نام و ناموس و دومان را آباد دادند لیکن ازین دیوار شکسته آثار و علامات  
هست و استغنائی بزرگان من پیدا و پدید است \*

\* تا کو هر آدم نسب باز نه است \* ز آبای خود ار بشمرم اصحاب کرم را \*  
\* انا نبی و وصف اضافی هنر ذات \* این فتوی هست بودار باب هم را \*  
(وصف اضافی) عبارات از آنست که اندی بدات و یکری اکتاف پذیرد  
\* می گوید که اگر از آباد ابداد خود اصحاب کرم را بشمارم نسب من نسبت  
بکرم تا کو هر آدم علیه السلام که ابو البشر است بلا فتور و قصور اتصال بدین  
که دود در آشنای سلسله جایی منقطع نشود \* و می تواند که معنی چنین باشد که  
تا این آدم منتهی نشود بلکه بدین روش تا آدم دیگر رسد لیکن از باب  
هست و است این فتوی داده که وصف اضافی نه آن مرتبه دارد که کسی  
بدان نازد و هست خود را بران مقصود دارد \*

\* این برق نجابت که جهد از کهر من \* مدح است دلی گوهر ذات اب و عزم را \*  
چرا که تربیت من از ایشان است \*

\* وصف کل در بیان بهو ابا ز نکرود \* هر چند بهو اعظم و بد قوت شمر را \*  
(شمر) بشین معجزه قوتی است مرتب در اول دماغ کل در بیان درین  
محل شاعر از خود اراده کرده و مراد از آباد ابداد است یعنی  
هر چند ظهور جوهر من بتوسط تربیت آباست اما وصف ذاتی من که بمنزل  
را چه کل در بیان است بهو تغییر می نیاید و نقصانی نکراید و هو آن را بلا تغییر  
و تبدیل بقوت تهارساند \*

\* التمسد که نیازم به نسب نیست \* ایک بشهادت ظلم لوح و قلم را \*  
 \* اقبال میکند و بجهان گیری نظم \* برداشت یک دست قلم را و عالم را \*  
 \* (سکندر) بکسر سین و فتح کاف تازی نام پادشاهی معروف میکند  
 ذوالقرنین (بیک دست) یعنی یکبارگی یک مرتبه مصحف درین بیت اظهار  
 کمال خود را از جودت سخن می کند \* یعنی اقبال میکند و نظر بجهان گیری نظم من  
 قلم را و عالم را که از آلات جهان گیری است بیک بار از میان برداشته و عالم  
 گیری را به نظم من داده است \*

\* نوبت بمن افتد بگویند که دوران \* آرایش از نو بکند منجم را \*  
 \* بی نی غلط این نغمه بوقع نسر دوم \* این نغمه نشید است و کرموت و نغم را \*  
 \* دوران که بود تا کند آرایش منجم \* مداح شهنشاه عرب را و خجیم را \*  
 (نشید) بکسر اول و ثانی و ثالث مجهول نوعی از سه دو خوانندگی شعر باشد  
 و در اصطلاح اغنی الاب جاری گویند و آن را منبغان پیش از اصول لغات خوانند \*  
 یعنی این که کفتم بوقع و مقصود اصلی نیست بلکه نشید و توطی دعوت و نغم دیگر است  
 که مقصود است و آن بیت ثانی باشد و درین هر سه بیت ضمت حسن  
 جمعیل است و آن عبارت از آنست که مداح از تشبیب مدح رود و بطریق مطبوع  
 \* آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم \* خاک در و آتاج شرف داد قسم را \*  
 (قسم) بالخریکه میکند یعنی خاک در و آتاج شرف داد و معنی  
 قسم را شرف از آنست که خاک در و آتاج شرف داد \*  
 \* روزی که شمر دند عیاش ز محالات \* تاریخ تو له بزو شتند دم را \*

(مدحیل) هم سبک و برابر یعنی تا وقتیکه مدحیل آن تکرار را علی الله علیه و سلم  
 از محالات شمر دند دم را ندانستند و هرگاه هم سبک آن را جستند و نیافتند معایوم



ایشان شد که عدم هم چیزی است موجود و همان تار میخ توله آن نوشتند \*

\* اینجا که سبک روحیش آید به تکلم \* ز آسیب کرانی بخرد گوشش اصم را \*

(سبک روحی) چست و سبک جانی است و اینجا کنایه است از لطافت سخن و  
عذوبت بیان و فصاحت است (اعم) بهرزه و عمار مهله متوجع کرد و گشت خوا \* می گوید  
که هرگاه آن بابل کلز او انا افصح العرب و العزم بخوشش کوئی در آید گوشش رکود از  
آسیب کرانی و ناشنوائی دار تا غرضش خواند \* و می تواند که این از معجزات آن  
حضرت باشد که از برکت خطاب آن سرور کائنات گوشش کر نشود و می شنود \*

\* تار ایت عفو و غضبش سایه نیفتند \* بیات می شود آراشش درم را \*

\* تا شاهد علم و علمش چهره یقود خست \* معاوم نشد قائدهی کیف و نه کم را \*

(در ایت) برای مهله دیای تخمائی علم و نشان (عفو) بفتح هین مهله و سکون فاجتهدون  
(آراشش) بروزن آسایش فراغت و راحت و سکون و قرار (درم) در میدان  
و در میدان کی و نفرت (کیف) و (کم) چگونه و چندان است و باصطلاح حکما و متوله است از  
مقولات عشر که جوهر و کیف و کم و آیین و مستی و دفع و انصاف و ملک و فعل و انفعال  
است و معنی بیت آن است که تا علم و عمل آن سرور کائنات و اصل موجودات  
بمنزه ظهور و جلوه نلزم و قائدهی کیف و کمیت عالم کون صورت نگرفته و تا نیز علم  
او حقایق اشیا را گاهی و انفرموده عالم و عالمیان در تیره جهالت و غلالت  
حیرت حیران و سرگردان بودند \*

\* تاثیر بردسم تو از حکم کو اکب \* تغییر و بد هیبت تو طعم نعم را \*

\* انعام تو بر دوخته چشم و دهن آرز \* احسان تو بشکافه هر قطره یم را \*

(سهم) بفتح سین مهله و سکون می بود ترس و بیم و عبرتی تیر است (آرز)  
بد الف و سکون زای معجزه حرص و طمع و (قطره شکافتن) کنایه از خجش کردن است \*

می گوید که نسیم تو از حکم گو اکب نحس تاثیر را برد و بهیبت در عیب تو  
 ذالک نعم را تغیر دهد و تلخ گرداند کما قال علیه السلام فی مرتب بالمرعب مسیره  
 مشهر فی نیر انعام تو بهمشایه است که چشم و دهن طمع را و دخته و احمی  
 را ذوق آرد و تنهائنده و چشم حرص کسی بر چیزی باز نکرد و از اینجا است  
 که هر قطره دریا که در وجود مثل است از معروف تو خجل و آب آب گردیده \*

---

\* زان گریه دهد و دشنی دل که بیاموخت \* روشن گری آئینه انصاف تو نم را \*

بیاموخت فعل متعدی است و انصاف فاعل و زان برای علت و گریه فاعل  
 دهد و دشنی دل به مفعول \* می گوید که چون انصاف تو روشن گری آئینه  
 وجود یعنی زنگ زدائی از ظلمت که در ات نم را که در ظاهر امری است مستبعد  
 زیرا که از نم زنگ بستن عادت است تعلیم فرموده لهذا انم گریه صحرای  
 مشتاقان زک دل می زداید و اشک بگری مغای باطن عظامی فرماید \*

---

\* در کوی توت یل کند مردک چشم \* اجزای وجود خود و اجزای قدم را \*

یعنی انعام \* مردم چشم باید که اجزای وجود را همه تن و در رفتن کوی تو قدم گرداند  
 \* از بس شرف که هر تو منشی تقدیر \* آن روز که بکند اشقی اقلیم قدم را \*

---

\* تا حکم نزد دل تو درین دمار نوشته است \* همه ده بعبت باز ترا شنید قلم را \*

(اقلیم) بگره برده و سکون قاف دیای معروف بهفت یک از بهفت حصه ربع  
 سکون و اینجا مراد از عالم قدم است (صد ره) صد مرتبه و دشنی تقدیر و اقلیم قدم  
 اضافت بیانیه دهد و بهیبت با هم الساکنی دارند و فاعل نوشته و ترا شنیده  
 منشی تقدیر است از اینجا که رسم است که چون از دالت تحت ثانی یا عالمی یا جانی  
 از جواب روانه می گردد منشی آن دارنا منشی حکمی و سندی می دهد و دقیقه  
 آن منشی رقتن آن نائب در آن دیار نامایم دانند در تحریر سندش جمله انگیز نو



بر آن و تیره روزی که آن نور بخش عالم قدم خواسته که اقلیم قدم ر که داشته بقدم  
تقدمش لزوم عالم بدو داشته بخشد منشی تقدیر نزول آن روح مقدم  
و در این خاکدان تیره ناملایم دانسته لهذا در اثنای نوشتن حکم نزول در عالم کون  
به بهانه صد مرتبه قلم را پیچوده و عبت تراشیده تا باشد که در نزول او آهائی واقع نشود \*

\* که جوهر اول بحریم تو در آید \* تن در نهد قامت تعظیم تو خیم را \*  
(تن بخیم دادن) کنایه از توجه بتواضع است می گوید که اگر جوهر اول در حریم تو در آید  
اقبال تو مرتبه دارد که متوجه بتواضع او نشود \*

\* آن روز که امکان حشم حادثه آراست \* در سایه انصاف نوحی خواست حشم را \*  
(حادثه) نوپیدا شوند و اینجا مراد از موجودات است (امکان) با کسر بود و در حشم  
حادثه اضافت بیانیه یعنی روزیکه بود موجودات بودند آمد نظر بجناب خود را  
در سایه انصاف تو داد \*

\* تا کون ترا اصل مهمات خوانند \* نشنید قصا تر جمه لفظ اہم را \*  
(کون) بالفتح بنید وجود (اصل) بالفتح بن وینج چیزی (مهمات جمع) بالضم مهم  
ناتشدید مهم مقصد (ترجمه) بالفتح بیان کردن سخن ربانی دیگر (اہم) مقصود تراسم  
تفصیل است از اہم یعنی تا وجود با وجود ترا بن و اصل جمیع مقاصد گفتند قصا منی لفظ  
اہم را نشنید و بمعنوم آن نرسید \*

\* تا مجمع امکان و وجوب نه نوشتند \* مورد متعین شد اطلاق اعم را \*  
(مجمع) بالفتح فراہم آمدن گاہ (امکان) با کسر دست دادن و ممکن کردن (وجوب)  
بضم داد و جیم واجب بودن و لازم گردیدن (مورد) بالفتح کسر و اجای فرد  
آمدن (اطلاق) با کسر و تا کردن و گفتن (اعم) شامل ترا از لامعنی ممکن و واجب و  
اعم توان شنید تا سمائی بیت رسید ممکن آن است که بر دو طرف آن

صادی و وجودش بغیر او باشد و واجب آنکه وجودش ضروری بود  
 و ضد آن متنع که حدش ضروری است و اعم ماهیتی را گویند که شامل تر بود و اخص  
 کمتر از آن مثلاً ماهیت حیوان نسبت به ماهیت انسان عام تر است چرا که حیوانیت  
 در فرس و بقرد و زید و عمر دریافت می شود بخلاف ماهیت انسان که به نسبت ماهیت  
 حیوان کمتر است زیرا که در زید و عمر و نحو آن یافت می شود فقط نه در فرس  
 و بقرد و جز آن پس جمیع امکان و وجوب بر زخی باشد میان هر دو یعنی از جهت  
 ممکن طرازی و از جهت وجوب از مبدای فیاض کسب فیض نماید و از  
 جهت امکان همگن عطا فرماید مانند غصه زوف که بر زخ است میان گوشت و استخوان  
 تا از گوشت حصه استخوان بگیرد و با استخوان دهد و ذک تقدیر العزیر العلام  
 \* می گوید که کارکنان تقدیر تا وقتی که ذات پاک تر از زخی میان امکان و وجوب  
 نه نوشتند و حقیقت تر ابمیان آن هر دو در زخ نساخته مورد و محل صدق لفظ اعم که  
 هر دو را شامل بود و متعین نشد و جامع هر دو یافت نکرد و درگاه نوشتند بر تو صادق  
 آمد السلام یخفایها النبی و رحمة الله و بركاته \*

\* تقدیر یک ناقه نشانید و محل \* سلامی حدوث تو دلیلی قدم را \*  
 (محل) بر وزن منزل بار گیر که گجا و و عماری باشد (سامی) و (لیلی) نام و و معشوقه  
 عرب مشهور بحسن و جمال (حدوث) بصمتین نویدایش ضد قدم \* این است  
 نسخ مشروح و متون لیکن هرگاه بنظر عمیق ملاحظه رود و غیر از خطای قلم ناسخ  
 ملحوظ شود و عجب از شدت ارج قصائد که قاطبه بلاخوض و فکر معنی تراشیدند که  
 و محل بر یک ناقه نشانید نصادی بار نمودن است چه بر قافله سالاران  
 طرق درایت مستور نخواهد بود که در صورت صحت نسخه مشهور شعر از  
 مرتبه خود برمی افتد لعل و درایه اما لعل آنکه محل بر شتر بستن و محل نهادن آید



نه نخل نشانیدن و اما در آیه آنکه بر یک ناخته یک محمل می بندند نه دوسه نظر  
بر آن نیست و او عطف باشد یعنی تقدیر یک ناخته نشانید و محمل البیت و معنی  
بیت را از تقریر بیت سابق توان فهمید یعنی تقدیر بر یک ناخته و بر یک هودج که  
ذات پاک آن حضرت است حدوث و قدم را بجای داده \*

\* تا نام ترا افسر قبرست مگردند \* شیر از ده مجموعه بنهند گرم را \*  
\* عرفی مشتاق این ره نعتست نه محرابست \* آینه که ره بردم تیغ است قدم را \*  
(افسر) بالفتح تاج و اول هر چیزی \*

\* باشد که نتوان یک آهنگ سرودن \* نعت شبه کونین و مدیح کی و جسم را \*  
(آهنگ) به و فتح نا آواز و آوازی که در اول خوانند کی و گویند کی بر کنند (مدیح) بفتح  
میم و کسر دال مدح کرده شده (کی) بفتح اول و سکون ثانی پادشاه پادشاهان و پادشاه  
جبار و در قدیم این چهار پادشاه را که یکا و س و یکم و دو کی قناد و کی لهر اسپ  
باشند کی می گفته اند جسم) بفتح اول و سکون دوم پادشاه بزرگ و نام سلیمان  
علیه السلام و جمشید هم و گاهی بقرینه سکندره هم مراد گیرند \*

\* شاید بدست آرد که بینند درین شهر \* شاید کی جنس در بسیار و در کم را \*  
\* گیرم که خرد حصر کند پایه آفتش \* آن حوصله آخر ز کجا لطف و رقم را \*  
یعنی انقض اگر خرد نعت او را تواند شمر و لطف و رقم را گویای آن که بابر از آن بردارد \*  
\* شانا بعلایت که از ان کام که دانی \* نو میه مهمل عرفی محروم و ژم را \*  
\* از باغ نعیمش ده انعام و میا میز \* ما مطلب از مطلب اصحاب شکم را \*  
\* آسایش همسایگی حق ز تو خواهد \* او بیمه دوزخ به کند باغ ارم را \*  
(هبل) بکسر اول امر بر کنه اشتقاق (ژم) بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث  
افسرده و اند و هناک در بنجور دسه کشته (ارم) بکسر اول و فتح رای مهله

نام بهشت شد اذن عادی نام شهری هم که آن بهشت آنجا بود و غیر شین ندیش  
 راجع است. بسوی شاعر دادیم و دوزخ هم اراده از خود کند این هر سه بیت با هم  
 ارتباطی دارند یعنی ای شاه عطیه خویش از آن مرام که می دانی عرفی نمودم  
 الزیارت سه شسته شیفته لغزانی نصیب دلی بهره مگذارد از باغ نعیم و بهشت  
 لور انعام مفرد مقصود او را که دیدار و قرب است با مقصود ارباب شکم  
 که چشم را بر نعیم دوخته اند خلط ساز آسایش همسایگی حق از تو چشم  
 دارد آنکه همه دوزخ است بهشت را چه کند و چه فائده گیرد \* و در بعضی نسخ بجای  
 چه کند ننگ دیده شد و درین صورت معنی چنین باشد که عرفی باغ ارم را همه  
 و دوزخ کند یعنی در چشم همه اد بهشت بی لغز این هم قابلیت ندارد که همه  
 و دوزخ سازد آن را \* و ما طر منی قول القائل سه دوره (ع) عاشقان جنت برای  
 دوست می دارند و دوست \*

\* و انم نرسد ذره بخور شید و لیکن \* شوق طیران می کشد ارباب هم را \*  
 \* هر چند طبعی به این مس تو فرمای \* تا جاوه دهد فیض تو اسیر کرم را \*  
 (اسیر بکسر ایل و ثالث کسر یا و آن جوهری است که از نده و کامل کننده که مس  
 را طلای کند و کلمه هر چند برای تاکید قلب مس است چه بعضی از حکایات ماهیت  
 را انکار کنند می گویند که هر چند وجود من مس ذاتی باشد تو فیض خود که  
 اسیر این مس است هر تا اسیر کرم را جاوه دهد و مس ذاتی را طلا فرماید \*  
 \* من هم بسوالی لب خجالت بکشایم \* ای آب حیات از لب تو حشر نعیم را \*  
 \* هر گاه که در مدح بلغزم تو بخشای \* گزید ح زانم من حیران شده ذم را \*  
 و در خضر نعیم اضافت بیانیه است شاعر در ذر نار سائی مداحی خود می گوید که لب  
 خجالت زده را بسوالی دیگر می کشایم و معراج ثانی جمله معترضه است و تمهیدش



آنکه ای ممدوح خضر نعم و از لب مبارک تو آب حیات حاصل است یعنی  
زندگانی خضر نعم از لب تو برد و ا م است پس مضمون سوال من هم در ذیل  
نعمت باشد نه لاد آن در بیت ثانی است یعنی اگر در مدح خطا کنم معاف فرما چرا که  
من از فرط سرسختگی میان مدح و ذم امتیاز نتوانم \* و اگر نعم را بگسرنون خوانند  
جمع نعمت باشد و اضافت لامیه و مراد از آن خضر عایه السلام است یعنی آنچه  
به خضر عایه السلام حاصل است از فیض لب مبارک تست و الاول ا جود

\* تحصیل ثواب و شرف نسبت نعت \* زین گونه خجیل ساخته حسان عجم را \*

\* تا مدح تو آمد ز مشیت بنو شتن \* بالا نکرستن بشد از یاد قلم را \*

(حسان) بنادوسین مهابتین اول منسوح و ثانی مشد و نام محابان انصاری شاعر  
رسول الله صلی علیه و سلم و مادح آن حضرت و حسان عجم بنجر از شعر الفب  
خاقانی است که او هم مداح آن حضرت بود و این شاعر کنایه از خود کرده و فاعل ساخته

تحصیل ثواب است و از کلمه زین گونه کثرت اراده کرده \* می گوید من که حسان عجم مرا

ثواب و شرف نسبت نعت آن حضرت لغایتی حاصل شده ازین قیاس باید کرد

که تا کو هر زمت از کمسن بطون بمنده ظهور زمان قلم رسیده بهین منده از قلم که آله  
تحریر است بمرتب شرمند احسان گردیده که بالا نکرستن آن از یادش رفته و بر زیر بار

احسان سه پیاونداخته چه جای من که مادح ادیم صلی الله علیه و سلم و از حسان عجم  
خاقانی اراده کردن و معنی بیت چنین گفتن که ثواب و شرف نسبت به نعت زیاده

مرا حاصل شده که خاقانی را خجیل ساخته و جبی نیست که لایحقی \*

\* دانش نگشاید بسزاعتمه نعت \* این جاست که اندیشه کنون کرده علم را \*

(کنون کردن علم کنایه از عا بر شدن است \*

\* مدح تو ز اخلاص کنم که یه نه از علم \* از بیت که چون آدم آهوی حرم را \*

مکدیه) یکایک عجمی مفتوح و سکون و ال مهله کدائی (بست گده) خانه بست و آن اراده  
از کبر علم کرده و آهوی حرم مراد از نعت آن حضرت \* می گوید که مدح تو که آهوی  
حرم است از اخلاص نیست کدائی می گفتم نه از کبر نام که بست گده است و چگونه بهیچ  
حرم را از بست گده آورم \*

\* قصید مضموم ایضا در نعت آن حضرت صلوات الله علیه و سلم \*

\* ای نر زده دامن بلارا \* سه در بلی خویش داده مارا \*

\* چون در ره مرد می نمی پای \* از گوشه ما طلب و قار را \*

خطاب به معشوق می کند و می گوید که ای حفاکیش دامن مارا بر زده یعنی در بلایا که بزی  
چست و بجایگی در راه و قادی و مردت نه سپرده اگر اخیانان در راه مردت و وفا  
پای نمی داده سلوک آن راهنای از گوشه ما که سر اسیر و فاست  
و قادری بخواد تاباز کردی و قانی نکر دی \*

\* یاد م کنی و هیچ که من \* بی مرده ندیده ام مبار را \*

یعنی بهر ضد و برهان هر یاد نمی کنی و نامم بر زبان نمی لیکن اسوار و مبار را دیده  
التفات دلی تو بمن می رساند \*

\* دیوان گری محبت تو \* گاه و زبانه است ما را \*

\* بیگانه ز تاج کرد تارک \* آزار از کفش کرد پاره را \*

یعنی خدمت دیوانی و دوستی تو که امر و زمار است بر نهاده و بر نهاده یا نموده آواره  
دست به اسیمکی ساخت و در بعضی نسخ بجای دیوان گری لفظ دیوانگی دیده  
شده و اول او فیه است لکن لایحقی \*

\* جان و دل من بر از غم تست \* بهر تو تنی کنم چرخ چاره را \*

\* آناد که صد سه زود در دم \* تا که ده تمام یک نوار را \*



\* ضد چاک سپرده ام بهر دست \* تا کرده بدو متش یک قبارا \*  
یعنی عریانی را لباس خود کرده ام

\* ای بخت چنان کن که آخر \* متون اثر کنم و عار را \*

\* یادست جنای چراغ بر بند \* یا بخل عطای سده عار را \*

یعنی ای بخت درددل باش ای چنان کن که محتاج و عاشوم و دعای من منت و اد  
اثر کرد و یادست ظلم چراغ را که بر ما دراز کرده است بر بند یا بخل ادرا که در انجا  
مرا مباد و در بند فرمائید عای ما را حاصل گرداناد \*

\* تا کی بشکب در پدیرم \* آفات نجوم فتنه زار را \*

\* یارب چه عداوت است با من \* این کارکنان کبر یار را \*

\* با خویش چو از دوست گویم \* از خانه بردن کنم هو را را \*

\* در ملک فرنگ و شهر اسلام \* معزول ندیده ام عار را \*

یعنی هرگاه راز و دست را با خود در میان می نهم از فرط غیرت اعتماد را از داری  
بر هوا هم ناکرده ادرا از خانه بدو می کنم با آنکه ادو در کمر و سپرد ادرا اسلام  
ممنوع العزل است \*

\* تا کی بمان خود به بینم \* دست اجل شکسته یار را \*

از فرط حزن داند و تنی موت می کند و می گوید که کی باشد که تصرف دست اجل  
بها شکسته را در خود بینم و از این چنین بد زیست رنای یابیم \*

\* و را بجنم جمال و دیت \* بکر فته ز آفتاب جارا \*

فاعل بکر فته و دیت است \* یعنی در مجلس حسن و جمال روی تو از آفتاب

جا گرفته و روی غالب آمده \*

\* که نقش جمال تو نگیرد \* از سینه بردن کنم عمار را \*

یعنی اگر صنای سینه ارشام نقش جمال تو نکند این صنار از سینه پیر و ن کنم \*

\* تا کی فلکم بعثو و کویه \* کای و هم تو کرده بی صبارا \*

(بی کردن) کنایه از پس گذاشتن است \*

\* از عشق فان باد دادی \* سر مایه دانش و ذکارا \*

(ذکار) بفتح ذال معجزه زیر کی و زیر ک شدن \*

\* هر چند که راست گوید اما \* خاموشی این ستم قرارا \*

\* ر فتم که بکنج خانه طبع \* مرهون شرفتم ثار را \*

یعنی شای کسی کنم و در عوض آن بشرف حاصل نمایم و شرف خاموش ماند و با ستیج آن دست آزاد دل باز کشد \*

\* گنجی بگفت آدرم که شاید \* سر مایه نعت مصطفی را \*

و ز بعض نسخ صفت سخن آدرم که شاید \* الیوه دوز بعضی گای بیت اول

\* درج کهر آدرم که شاید \* آدیزه گوش انبیا را \*

واقع است \* و از کنج خانه طبع درج کهر حاصل کنم که آدیزه گوش انبیا باشد

\* دستی سخن آدرم که شاید \* مجموعه لطف ا و لیا را \*

دست اینجا بمعنی نوع است و یای مجهول برای صفت یعنی مدح آن حضرت سنی الله علیه و سلم \*

\* اینک بزبان رساندم از دل \* تا داغ کنم دل سمارا \*

\* ای جود تو دست و دل سمارا \* وی عزم تو بال و پر سمارا \*

یعنی جود تو فیضی دارد که مویید سخاوت است و عزم تو رسائی دارد که سمارا

دور سائی قوت بخشد \*

\* قصید چهارم در مدح خانخانان کوید \*



\* ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را \* وی ساخر آرایش هم فصل و کرم را \*  
یعنی ای آنکه تیغ و قلم را در سینه یکدیگر داشته یعنی تیغ و سایه قلم است  
و در سینه ای تیغ تو ای صاحب قلمی و هم صاحب سینی و هم فصل تو آرایش  
بجای سخاوت و جوان مرونی است و بالعکس \*

\* جسم مرتبه انان که اثر لطف \* چون گل به کی کوفتی کند جز را صم را \*  
(بذر را) بجیم است و ذال کمره بنا کن در ای مهله در آخر لطفه اصل هر چیز (اصم)  
که و ناست به بند است و در با صلاح اهل حساب برود قسم است بطریق  
و بذر اصم است که به چند و خود و آل بود و در تحت آن عدد صحیح باشد مثلاً  
سه را چون در سه ضرب کنند حاصل شود پس سه بذر است و نه چند و دو  
همچنین چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل شود پس چهار بذر است و شانزده  
چند و در بذر اصم که چنان بود و مثلاً هشت و ده که بذر آن صحیح نیست و همچنین  
هفده و بیست و ده (هنگی کوشش کردن) از دو و شش و آنه و آن است \* شاعر  
در خوبی لطف مدوح می فرماید که خاتمان آن جمشید مرتبت معجز بیایند است که هرگاه  
در سخن در آید و از بذر اصم سالی نماید پس بذر اصم که شوائی آن متعدد  
و محال است از غایت کمال اثر لطف خود آن را با وجود عدم شوائی شش مانند گل  
هر تن کوشش کند یعنی در حال شوائی اگر داند \* و ملا سعد گوید که آنچه ما را از ملا عرقی  
کوشش میگوشتن رسیده آنست که در اینجا ما را از بذر اصم که مادر زاد است  
و مال هر دو یکی است \*

\* این جام که از رای سیر تو فلک سابت \* زد و اگر کند غنچه گل مشهورت جسم را \*  
هرگاه لفظ جام آید جمشید مراد باشد و اگر با آئینه بود سکندر و اگر نایکین یا خاتم یا  
مطابق نو و سلیمان علیه السلام اراده کننده و الف زد و اندر معنی کثرت است

چون خوشادید \* و بی تواند که زانکه بود چنانکه در بسنا است و کاف جهت بیان  
 و در کل شهرت اضافت بیانیه و فاعل کنه جام است یا فلک \* و در شهرت  
 آنست که فلک این جامی که از رای روشن تو ساخته بسیار زود و نزدیک  
 آنست که در برابر شهرت آن کل شهرت جمید <sup>نکته</sup> کرده و پیر مرد شود \* یعنی  
 نسبت برای زین من و در شهرت جام جم من و مدوم است \*

\* یک شیوه شامه غلبت عفو و مکافات \* یک نغمه شمار و کرمیت لاد انعم را \*  
 ( غلبه ) یا تحریک خشم ضد رضا مکافات یا و ایش عمل به \* رقت دلی مدوح  
 وجود جلی از منی ساید که جوان رنج و اذیت کسی را بخوابد و در سوال را دوست  
 ندارد و در رقت خشم عذوبت را عفو و در وقت خود را لاد انعم داند \* یعنی در ذات  
 از مکافات و لایست بلکه مکافات عفو است و لاد انعم \*

\* جاوید همیشه و از مایه نگار \* ز شمع قلمت شرف اصناف ائم را \*  
 ( جاوید ) همیشه و بیروسته ( از شمع ) یا الفتح چکیدن و چکیدگی ( کابیندن ) کم شدن و نقصان  
 کردن ( شرف ) یا الفتح یا الکرمی ( اصناف ) جمیع صنف با کسر نوع مردم و بحر آن ائم  
 انعم اول و فتح ثانی جمیع ائمت بمعنی کرده جاوید شرف و شمع فاعل فعل بخشنده  
 شرف و اول اصناف ائم مفعول ثانی یعنی و شمع قلم تو بمسواره اصناف  
 ائم را تو الکرمی می بخشد و از مایه نقصان کند \*

\* کسبینه احسانش تک مایه نکر دو \* که تا به انعام دهد عفو رقم را \*  
 ( عفو ) یا کسب مایه نکر دو را اصطلاح می بیان عبارت از مرتبه است که بی عیب  
 از عدد و باعث یکن مرتبه اعدا بود و این بیت مقوی بهت اول است یعنی  
 بنا آنکه عفو موجب تر اید عدوی کرده که یک را و دو را اعدا و عدد را بزار کند و بهام  
 چرا اگر تا به الی انعام عفو رقم کند کسب احسان رشح قلمش کم و تک مایه نکر دو



و کرا صمیر شین را بر مدوح راجع سازند در معنی جهت خللی نیاید \*

\* چرخ اثر ف خاک درت ساخت طلسمی \* که در گهت آن سوینو در راه قسم را \*  
 (حکیم) الفتح طوا کسر آن و کسر ام صورت و یکبری و جز آن که در اثر آید و حقیقت  
 آن نبود و ازین قبیل است آنچه بر دقاین از علم پیسیا شکل مار و مانند آن ساخته  
 تا مانع دخل و یکبری باشد و یای طلسم یای صفت یای موصول است و میباید  
 ثانی صفت موصوف یا صله موصول یعنی سپهر شمعده باز از جهت شرافت  
 خاک در تو طلسمی است که قسم را در ای درگاه تو را در فتنه می دهد \* و اگر  
 شرف را که مصدر است بمعنی صفت گویند و اغماضت شرف بودی خاک  
 درت از قبیل اضافت صفت بودی موصوف بود معنی چنین باشد که جریخ از  
 خاک در شریف تو چنین طلسمی است که با وجود آن قسم را بدر و یکبری از  
 صاحب جانان عصر را می نیست \* یعنی چون که در سو کند امر بزرگ تر را یاد کننده  
 درگاه تو بزرگ ترین درگاه است \*

\* نکر فت ز انصاف تو در معرکه اف \* شادی طرف شادی غم جانب غم را \*  
 (طرف گرفتن حمایت کردن باشد) معرکه بجای اسنوی و شکر در معرکه لاف اجمالی  
 مجادله خود فردشی و خود سرانی است یعنی از آنجا که رسم است که در معرکه  
 لاف و دست طرف داری و سخن پروری و دست می کند اگر خود طرف داری  
 خود بکند و درین عجبی نیست اما درین وقت هر داند از شادی و غم دست از مجادله  
 کوتاه ساختند و که در خود فردشی و خود ستانی نکر دند این مقتضای انصاف  
 تست و هرگاه این دافعه در غیر نفوس عاقله است بنو سس عاقله چه رسد که  
 خلاف بنزاعی صورت گیرد و این در صورت نکر فت است یعنی بنون و اگر  
 بیا خوانده شود معنی چنین باشد که در معرکه لاف شادی طرف خود گرفته و غم طرف خود

یعنی آنچه شایان شادی است از داست و آنچه شایان غم است از داست خلاصه  
آنکه شایان شادی شاد است و شایسته غم غم منموم طین از انصاف تست که اندی  
نشانند که از خود درگذرد و در پای دیگری دخلند \*

\* کربش بود از دهر که مرد و دگفت تست \* بپیر و افکنند سگه ز آغوش درم را \*

فاعل فعل فاعل سگه است و درم مفعول \*

\* تا کوهر ذات ز حوادث بشمر دند \* مجد کوه تلقی مجدد است قدم را \*

(تلقی) یا بلوسی و د را یعنی از حیثیکه کوهر ذات تو در رشته حوادث انتظام  
پذیرفته است قدم را بعد کوهر یا بلوسی و خوش آمد است با حوادث و بعد  
جان می خواهد که با وی عقد اخوت بندد \*

\* تا که نیم از شبه تو دایم که ترا داست \* و دشته از د و دشته تو دم را \*  
(د و شیده) زن مرد نادیده و د و د (نماند) است بکسر اول و سکون ثانی مانند  
و دستار معدومیت نظیر مد و ح می گوید که از هستی تو دایم نیم زنده ایم که  
کیست و کجا است اما این قدر می دانم که دختر ز خانمانی که در آن شبه تو پیدا  
شود دم را نثار داده است یعنی با عالم وجود نیامده \*

\* از عدل تو که طبع خلیج منقل آید \* آن عهد رسد مالیم فروت و زرم را \*

\* که کم شد کی در قلم و هم نماند \* امکان رقم صورت مفهوم بزم را \*

ببینیم بچشم تازی مضطرب و کسر نون و یای مد فیه که در شکم بود (فروت)  
بفتح فاد و سکون ر آئی مهله و غم تازی فوقیه و د و د معروف و تا در آخر کینه و کینه پیر

بهم بفتح با و رای مهله پیری و کینه را در معراج نهادیم بمعنی برای \* و معنی آنست

که اگر بقرض مراجع بجه از عدل او اعتدال گیر از مانه فروت و سال خورده را آن

عهد جوانی رسد و غایب با وجود اختلاف ذاتی چنان مقتدل الکمر ارج شوند که پیری و



و ضعیفی که نتیجه اختلاف طبیعت است از عالم مغفود و معدوم گرد و بمرتبه که انار  
پیری که زشتی و سستی می موح است مثلاً در قلم و هم امکان در قلم آن نماند یعنی  
ممکن نبود که صورت پیری با هم تصور در آید و مستحیل گردد \*

\* که جاه حسودت بهتر نهند سنی افتد \* در مرتبه نقصان رسد از صفی قلم را \*  
یعنی حسود مدح چنان و از کون بخت است که اگر با اقرص مرتبه او در فن نهند سه  
افتد و منسوب بهند سه گردد از شدت مشهکت این نسبت ارقام هند سنی  
را آن قدر نقصان نماند کرد که بعد از این صفر که باعث ترقی مرتبه بعد است برخلاف  
عادت از صفر و مرتبه نقصان رسد \*

\* بدخواه تو خوشدل که بوی خر بلبل است \* غافل که کشد آشتی که کس غم را \*  
یعنی از این غافل است که دوستی که کشد آشتی که کس غم را \*  
\* هر تشنه که لب ماند بر آب لبش خورده \* از تشنه که تشنه است که لبش خورده \*  
(فشرودن) تعب و صعوبت و سلبان است و شمشیر بر دراجع است بسوی سم که  
در مصراع ثانی است. این را از قبل از ذکر گویند و شمشیر خشک را جع بسوی  
تشنه لب و قاعیل فعل خوردیم البت و قاعیل فعل فشرودن گفت خود دیدیم مقول  
آن شاعر در مصنفات مدح که بدو یعنی گفت خود تو از تشنه لبش در یار اغان  
در تعب انداخته و تشنه و خشک لب ساخته که اگر تشنه ای بر دریا بهمت بسیرای خود  
که اگر کند دریا از فرط خشک لبی خود تقاضای آب از آن تشنه لب می کند  
و بجای آب آب لبش می خورد \*

\* از بس که گفت را دتوئی فاصله بخش است \* در خود توئی راه بودیش و نه کم را \*  
(را د) برای مهره بر وزن شاد کریم و جوان مرد و صاحب همت و سخاوت باشد یعنی  
چون که گفت خود توئی فاصله می بخشد در خود تو کسی بیش می مفهوم نمی شود زیرا که

نرمه رک که کم گویند از عدم فعل زائد از آن توانند و هر قدر که بیش گویند از  
باعث اتصال نسبت به مجموع کم خواهد بود \*

\* دست توزیس الفت شان داد یکی سی \* در منصب هم دخل بود تیغ دقلم را \*

( منصب ) بالفتح مرتبه \*

\* آن روز که ایشار شجاعت بکند ارد \* بی بهره تیغ کمر آهوی حرم را \*

\* هر عطسه که از منبر گمان تو کشاید \* و یزد در بیان بقا خون عدم را \*

( ایشار ) بردن افعال عطا نمودن و شمار کردن و برگردان حظ دیگری بر حظ خود و اختیار

کردن ( عطسه گمان ) بالفتح آدم ز می که بکشش تیغ از اذن صادر شود و قاعل فعل

و یزد عطسه است \* یعنی روزی که مدوح به ایشار شجاعت از زخم تیغ احدی را

جز آهوی حرم که مراد از ضعف او و لیا است بی بهره از در عطسه که از منبر گمان او

کشاید و تیری از آن روان گردد آن عطسه در بیان ششویس بقا خون عدم و یزد

و آتش وجود هستی او را آب عدم و نیستی نشانند \*

\* آن خاک که نهیب تو تب لرزه کند عام \* اعمی متحرک نکر و نهیس سقم را \*

( نهیب ) بفتح نون و کسر تا دیای مجهول ترس و بیم بند ( اعمی ) بالفتح نایبنا ( سقم ) بفتح

سین و کسر قاف بیمار \* در رغب و سطوت مدوح گوید که هرگاه بیم تو تب

لرزه را که باعث تحرک نهیس است شائع رواند این قدر جنبش رک

در جهانیان پیدا شود که اعمی که حسن اصرار او را آب اشخاص موجودات نمی تواند

کرد آن جنبش را بینه جای بینا \* و در بعض نسخ بجای سقم لفظ بقم و یده شد

و آن بفتح ماو قاف چوبی است و درین صورت معنی آنست که هرگاه مهابت

تو تب لرزه عام کند اعمی نهیس بقم را که چوب خشک است متحرک بیند \* یعنی

مهابت تو چنان شدید گیرد که در نباتات و جمادات اثر کند بحیوانات چه رعد \*



\* سلطان غم از عدل تو بگریخت و داشت \* در سینه آید ای تو او تا دخیم را \*  
 (او تا د) جمع و تد بفتح و او تا می (خیم) بکسر خا و فتح یا جمع خیمه بفتح خا و کاه  
 \* یعنی سلطان غم از عدل از جهان بگریخت و میخ های خراک خود  
 در سینه دشمنان تو گذاشت \*

\* از بس که بود یاد تو در طینت شیا \* نیان تو شرمند کند شهرت جسم را \*  
 (طینت) با کسر سه شت (است) جمع شش (نیان) بکسر نون و سین مهمله زده  
 فراموشی بود و نیان تو اضاف مصدر بسوی مفعول \* یعنی از بس که بسبب  
 هست در ای و تد بیریاد تو در سریت موجودات جای گرفته و هموار بدن است تغال  
 دارند که اگر بالفرض از آن مرتبه ببالنزل نمایند آن تنزل و فراموشی ایشان از یاد  
 تو خجل کن شهرت جسمشید خوا بود یعنی شهرت جسم مرتبه نیان تو نیست

\* افلاک در آغوش مشیت نهادند \* از بیع تمنای تو قانون مسلم را \*  
 (بیع) بفتح بی و ختن و خریدن الغات احد است (سلم) بفتح سین و لام  
 بهایش دادن \* می گوید افلاک مشیت دارد که خود را بجای بهای از  
 برای خرید نمودن مدعی تو پس از وجودش بقاعده مسلم پیش کرده \*  
 یعنی قبل از آنکه اراده تو چیزی بخلق گیرد افلاک که کار گزاران کون اند و بجای  
 آوری آن مهیامی شوند \* و می تواند که فاعل بنهادند عقول عشره باشند و  
 افلاک مفعول و از مشیت مشیت الله اراده کنند و لفظ بیع تمنای بگون  
 عین بود بطرز قلب و برین تقدیر معنی چنین باشد که عقول عشره بطریق منظم  
 افلاک را بر دشمنان پیش از وجود تو به تمنای مبادله تو در آغوش مشیت الله  
 نهاده تا مشیت ترا باین قیمت فرشته و میسکن که مفعول فعال بنهادند قانون مسلم باشد \*  
 \* در کار که عدل تو از بس هنر آموخت \* عدل تو بفرزندی برداشت ستم را \*

کار که مختلف کارگاه است و قاعل فعل آموخت ستم محمد و ف بقرینه کند کور \*  
یعنی در کارگاه عدل تو ستم بجای هنر آموخت و تربیت پذیرفت و انصاف  
کردید که عدل تو آن را از هنر ندی خود برداشت و قائم مقام خویش ساخت \*

\* از بس که زارای تو ستم داری صحت \* میسسی لطابت بنشانید سقم را \*  
(سقم) لفتح سین مبهله و قاف بیماری و قاعل فعل ستم سقم \* یعنی از زاری شفا بخش  
تو بیماری آن مرتبه داری صحت گرفته و قاعده شناخت کرده که میسسی عایه السلام  
آن را برای طبابت به نیابت خود نشانیده و نایب مناب خود گردانیده \*

\* رد می کند اسباب هم بخت تو ترسم \* که زلف بت من برد آرایش خرم را \*  
یعنی گو کمرشی چیزی موجب رونق و آرایش چیزی باشد اما چون بخت جوان  
تو اسباب پیری را یک نمر از جهان معدوم و منقود می سازد می ترسم که مباد از  
زلف معشوق من خرم زلف را که موجب آرایش اوست به برد و بردارد \*

\* از بس که حسد جمع کند سینه خصمت از سینه افلاک برد کوی درم دانه  
از آنجا که افزونی جان و منصب محمود باعث زیادت حسد حاسد است می گوید که سینه  
حاسد تو از بس که حسد جمع کند کوی از سینه افلاک درم را برد و پر در برابر هازد  
خلعه آنکه سینه خصم ترا از کثرت بغض و نفاق که موجب آن ترفی مناعصب  
تست پر کن سینه افلاک باید شمرد \*

\* خصمت چو ز رو به صفتی لایه کر آید \* از سردی او تب کشد شیراجم را \*  
(لایه) بلام و بابی موحده چایوسی و تملق بود (اجم) بهمزه و جیم عربی بفتح و حیشه  
اجمه یکی \* و شیراجم در بن محل کنایه از مدوح است و از گرمی تب گرمی  
خشم اراده کرده رقت دلی و رافت جلی مدوح را می سراید که چون  
خصم تو مانند رو باد حیلہ گرمی و لایکی نماید بختل که از سردی لایه های او



تپ شیریشه را که اطنای حرارت آن پیشوار است بشکند \* یعنی  
آتش خشم مدد بخشد و آب جبهه فرد میراند و خود را از چنگل شیر خشم او  
دور بماند \* و بگویند که مصراع دوم را بر استقامت انکاری حمل نمایم و درین صورت  
معنی بیت چنان باشد که هر چند دشمن جبهه ساز جهت احتیلاص خود چار تا انگیزد و لایها  
نماید اما مدد و ح شیریشه است و حرارت غضبی مانند حرارت تپ شیر لازم  
دارد و از مراهبای مکر و حیله ادکی فرد می تواند شد \* یعنی آتش غضب مدد و ح  
در وقت استقامت بمشاید است که چون بالا گیرد مکر و حیله دشمن نتواند که آن را فرد میراند

\* زد کوس حیات ابدی خصم تو چون دیدم مرمایه هستی ز وجود تو عدم را \*  
\* تنه بر پی کاوشش اجزای وجودش \* اکسیر فنا داد که از شش کر غم را \*  
اضافات اکسیر فنا داد که از شش کر غم اضافت بیانیه است \* یعنی خصم تو کوس  
ابد نواخت چون از وجود تو عدم را دید که سه مایه هستی است یعنی در عدم آمده  
حیات ابدی یافت پس تنه بر الهی برای که اخشن اجزای وجود آن خصم اکسیر  
فنا را بغم عطا فرموده تا پیوسته در فنا می غم می که اغنه باشد \*

\* رامش کر حدل تو عهد آهنگ مخالف دین از دنی کوک کنه زیر دینم را \*  
(رامش کر) سازنده را گویند و آن مرکب است از دو لفظ رامش برای مهله و میم  
مکسور و کر (کوک کردن) بهر دو کاف تازی موافق کردن تار با بود (زیر برای معجمه  
مکسور و یای معروف و رای مهله نام تازی است از تار نامی ساز و آن بار یک ترین  
تار با است عند بم \* شاعر بیان حدل مدد می نماید یعنی مدد تو مظهر بی است که انجمن  
جهان را آرایش داده و از لوازم حدل است نوایهای مخالف نواختن و آن بی کوک  
کردن زیر دینم را است نیاید اما سازنده حدل تو نوایهای مخالف می نوازد و زیر دینم را  
کوک نمیشد \* یعنی در یک کار تو صد مهم مخالف را هست و درست آید \*

\* محو است مدیل تو که در کم شدن اد \* و خلی نبود و ما حی نسیان قدم را \*  
 (مدیل) بعین مهله مفتوح و دال مهله کسور نظیر و همتا بود (ما حی) محو کننده اسم  
 قاعل است از محو اضافت ما حی نسیان اضافت بیانیه و نسیان قدم  
 اغناخت لایمیه \* یعنی نظیر و همتای مدوح آن چنان محو و عیر الوجود است که  
 در محو بت اد فراموشی قدم را داخلی نیست یعنی بی آنکه بر نسیان قدم طاری  
 شود خود محو و معدوم است

\* ای آنکه در ایام ستایش کرمی تو \* عوفی شمر و عیب نگهبانی دم را \*  
 نگهبانی دم کنایه از خاموشی صغیر از ذکر غیر پر و اختن است

\* بخرام و نظر کن که بچولان که مدحت \* حور قلمم زاده گلستان ارم را \*  
 تشبیه قلم حور باعتبار معنائی رنگ و محبوبیت و مرغوبیت ادست داز گلستان  
 ارم مدحت مدوح اراده کرده \*

\* مدح تو کجا باد و نطقم بکف آرد \* آنجا اثری نوش بود نشه سم را \*  
 (اثر) همزه دمای مثابه مفتوح و رای مهله علامت و نشان بود (نوش) بنون مقصور  
 و داذ مجهول و شین معجمه باد زهر باشد و به معنی شهید آب حیات هم آمده (سم)  
 بسین مهله زهر بود و از باد و نطق سخن اراده نموده می گوید کجا مدح تو باد و نطق  
 مراد دوست آرد \* یعنی هرگاه مدح مدوح باد و نطق مراد بهت بیارد  
 - ای سختم مدح او منسوب گردد اگر همگی طعم زهر داشته باشد و مذاق حلاوت  
 حاصل می بخشد

\* انصاف بده بوالفرج و انوری اردز \* بهره غنیمت شمارند عدم را \*

\* بسم الله ز اعجاز نفس جان و دهان باز \* تا من قلم اندازم و بگیرند قلم را \*  
 در فخر خود می گوید که ای مدوح انصاف بده که انوری و ابوالفرج اردز که ملوک



سخن و روی در قبضه افتد از من است چرا بوزن خود را در کتبم از منتقامت شمارند  
 و اگر درین امر ترا در روی باشد بسم الله از اعجاز سخنانی نفس خود ایشان را باز  
 جان بدو و زنده فرماتاسن قلم اندازم و ایشان باظهار استعداد خود و در برابرم قلم  
 برگیرند و تخصیص بذکر حکیم انوری و ابوالفرج رومی بجهت آنست که درین زمین  
 اول کسی که تخم مغنی ریخته ایشان بوده اند و کلمه بسم الله برای تکلیف کاری  
 ست چنانکه گویند بسم الله آنچه در خاطر در آید بیان فرمایند \*

\* اول رده این نظم خود ایشان سپردند \* پس باز نمودیم بهم منزل هم را \*  
 (رده سپردن) بمعنی را در قفس است و هم منزل شادی و برابر باشد \*

\* بانه که نه لاف و نه کداف آیه صدق است \* حاسد بود آن کوشم دگدب قسم را \*

\* زمین دوست ترا داشتی آن عالم انصاف \* کر رحلت خود و ادبشرف ملک هم را \*

\* معیار سخن بود تو هم کج تمیزی \* دیگر چه توان گفت به بین معجز دم را \*  
 (عالم انصاف) کنایه از حکیم ابوالفتح کیلانی است (معیار) با کسر و اسطرعیار  
 بر آمدن زرد اضافت معجز بسوی دم از قبیل اضافت صفت بسوی موصوف

است \* یعنی ابوالفتح معیار سخن بود از ان سبب مراد و دست می داشت  
 تو هم کنجینه تمیزی هستی و امتیاز کلام بیش داری بین دم معجز مرا که چگونه است  
 و اعزازی که نسبت با میرا ابوالفتح می داشت مرا دار آنم یا نه دیگر چه توان گفت \*

\* چندانکه دوت را بود از نسبت من عار \* از نسبت من فخر بود ملک عجم را \*  
 در کسر نفس خود گوید یعنی کوشش و متراکم عجم ام امالیات آن ندارم  
 که مدح ترا می آریم زیرا که آستان شریف تر نسبت بمن همان قدر عار و ننگ  
 است که ملک عجم را فخر \*

\* من مدح کرم لیک نه هر جائی و طامع \* کردن نه نهم منت هر بنیاد و کرم را \*

کردن نهادن برای منت کرم قبول کردن آن است \*

\* یکم نعمت و یک نعمت و یک منت و یک شکر \* صد شکر که تقدیر چنین را نداده قلم را \*

منعم کنایه از ذات مدوح است و از نعمت نعمت ادا و از منت و شکر

منت شکر آن نعمت \*

\* که جاهلی آدازه و به این چه ترانه است \* حاجت بهر از یاد چه بسیار و چه کم را \*

منعم و مدوح و دخل گوید که اگر جاهلی زبان را از خانی شناسد که استغنا آنست که

حاجت اندی بهم نباشی و حرف حاجت یک به از میان برداری زیرا که البته

گویش یک محسوس باشد موجب طمع است \*

\* گویم که بر دژ از محابا و میثا \* این پایه مسلم نبود حاتم و جهم را \*

(ژان) سرود زای فارسی گیاهی است سخت و درشت و از ژان خانی بیسوده کوئی

مراد است چنانکه از بادیه سودن می گوید که این مرتبه یعنی املا محتاج نباشد به صدق

الند غنی و اتم الذخراء حاتم و سلیمان را که در جهاد حشم ضرب المثل اند بهر مسلم

نیست به یکرمی چه رسد \*

\* امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است \* نر مایه فطرت چه سلاطین چه خدم را \*

امکان دوم لغز ناگه است \* یعنی چون سیر مایه فطرت چه پادشاه و چه که امکان بود

که همه عجز و نیاز است عدم احتیاج کلیه چه گونه حاصل و ممکن باشد همین بس است

که یک منعم و یک نعمت و یک منت و یک شکر بود و بس \*

\* سلطان و که ادر طلب جامه و نان اند \* تا باز بگیرند جسد را و شکم را \*

کلمه باز زانداست حاصل آنکه تن را در جامه بگیرند و شکم را در نان و شکم را در نان

که فتن کنایه از پر کردن آن است \*

\* لیکن نرش چیست و یک در طلبیدن \* عیبش چه بهر در شدن ایشان نعم را \*



\* یارب مده این عیب که زحمت بد هم باز \* در زو ز این زشت بر این و حکم را \*  
 (بر این) جمع بران بمعنی جمعیت و دلیل باشد و (حکم) یکسر ازل و فتح ثانی جمع یکمیت  
 می گوید که یارب این امر را نصیب من بکن که در آرایش این عروس زشت  
 بر این و حکم را که بمنزله جواهر زو اهر است تکلیف دهم \* خلاصه آنکه هر چند از این  
 اسکان احتیاج لازم است لیکن چون که در حقیقت زشت است آرایش  
 این بغرض اثبات بلالی حکم نباید \*

\* عرفی همه لاف بی غایتیز قلم شو \* بشتاب که میدان نشو و شک و قدم را \*  
 \* تا از کشش خواهش و آدیزش مقصود \* طبع که و بیجا ده بود آزد کرم را \*

\* در خواهش عمر تو ابد باد مول \* زادیزش عهد تو شرف باد قدم را \*  
 (بیجا ده) بیای موعده دیای محمول که با باشد (مول) اسم مفعول از تولیه بمعنی شیفته  
 و حریص گردانیدن و مراد از قدم آن جهان یا افلاک است \* یعنی تا از سرش  
 خواهش طبع که با بخود کشیدن گاه و از خواهش حرص و آزد جلب کرم باشد  
 در خواهش عمر تو ابد حریص و شیفته باد \* یعنی ابد را این آزد و باشد که مدت عمر  
 تو مراد زی بود و نیز از آدیزش عهد و بقای تو قدم را شرف باد یعنی  
 عهد تو پیوسته باقی باشد \*

\* منع که شان چشم و دل خصم تو باد \* تا منعت قلیل بود آتش و نم را \*  
 ضمیر شان راجع بسوی آتش و نم است و قلیل بمعنی که از کردن باشد و در  
 شهر لاف و شر غیر مرتب است عامل آنکه تا و قتی که آتش و نم را منعت  
 قلیل باشد منعت گاه ایشان چشم و دل خصم تو باد یعنی منعت گاه آتش و دل  
 خصم و منعت گاه نم چشم او باد \*

\* قصیدۀ نهم در وصف آن حضرت گوید صلی الله علیه و سلم \*

\* ای مرابرزشتی اعمال نو میدی گواه \* و درم از حسن عمل چون رو سپیدی از کناه \*  
 ای برای استفتاح کلام است نه برای نذا \* یعنی برزشتی اعمال ما که  
 مقتضی هزاران هزار ناکامی است محرومی از مقصود گواه است و از حسن عمل  
 چنان و درم که روی سپیدی از کناه و در است یعنی چنانکه بمقتضای خدا آن  
 لا یجتمعان روی سپیدی و کناه جمع نشوند همچنان من با حسن عمل جمع نشوم  
 و در نسیج بجای کناه لفظ سیاه دیده شد این را جمع است یعنی از عمل نیک چنان  
 بعیدم که روی سپیدی نراندگی \*

\* صورت امید می بینم چو آب موج زن \* بس که می کرد و ز شرم رخشه در نور نگاه \*  
 درخشه یا الفتح بهاری است که بر غنچه را گیر و بلرزد و در آرد \* یعنی صورت امید را  
 چون آب موج زن لرزان می بینم که استقراری نمی گیرد و می نگریم از خجالت کثرت  
 همیان من بس که نور نگاه مراد رخشه گرفته که بر محسوس لرزان و متحرک نماید \*  
 \* که در صورت گاه را گویم که هم رنگ منی \* که بر با چون مردم چشم تنان کرد و سیاه \*  
 شب ابر در سیاه روی خود اغراق نموده می گوید که اگر به صورت گاه را گویم که  
 هم رنگ منی باشد این نسبت بمرتبه سیاه کرد و که که با که بطبع غلبه گاه  
 بخود می کند و آن بذب و بدان نسبت چون مردمک چشم تنان که بس سیاه  
 است سیاه کرد و \* و تا سعد گوید که چشم سیاه شدن کنایه از بی روحی است و ناظم  
 زرد روی را بیان می کند یعنی آن چنان از کثرت کنا و زرد و متروک خلائق ام  
 که اگر گاه را که هم رنگ من است زرد گویم که با که عاشق گاه است  
 که در مردمک چشم تنان سیاه چشم و بی مردت کرد و و از جذب ذاتی  
 باز ماند و از دکناره گیر و \*



\* میل فعل زشت را باطبیع من آمیزش است \* وین شیبه را طعنه است و مکافات ال \*

یعنی میل افعال فیه را باطبیعت من مناسبتی و لزومی است که کفو مکافات ایزدی را \*

\* که بعضیان بد زخمی آویزم از بی قوتی است \* وین بعینه چون صریح شهبو تست و ضعف باه \*

یعنی اگر در عصبان در زخمی آویزم و گناه نمی کنم آن از یمن و دولت بی طاقتی است

که از کثرت عمل آن ماند شده ام حالا طاقت آن باقی مانده از تنویری و هفت

است و این قضیه بعینه بحر ارض شهبو و ضعف قوت باه مانان و مشابه است \*

\* ای که داری نامه اعمال را از فعل زشت \* چون معصیت خانه عاشق زد و دل سیاه \*

خطاب به نفس خود می کند و معصیت خانه ماتم خانه است که سیاه رنگ باشد \*

\* چهره را از آب یعذوقی ندانست بر فردز \* چون گل روی دلار ایان ز آتشیش نگاه \*

\* در نگاه مشابه منی و عالم غوطه زن \* تا بجو لا نگاه صحبت بسنه و لطم نگاه \*

شاهد منی محبوب حقیقی است و از جو لا نگاه صحبت دنیا اراده کرده \*

\* مر جانیک آمدی ای یاس تا سیردن دهم \* کرمی که شوید تیر کی را از گناه \*

(مر جانیک) کلمه است که بوقت آمدن دوستی دمانند آن گویند یعنی خوش آمدی

و در جای فراخ آمده \*

\* مان سده آسته ران ای کرم ماهو شمنه \* منحرف می تازی و مستی باریک است راد \*

(مان) کلمه تنبیهاست یعنی آگاه باش ای عرفی اسپ را آسته ران و کچ مران

زیرا که مستی در اسپ باریک است \*

\* حینا ای نو بهار طبع کز تاثیر تو \* معصیت راضی و مد آمرزش از طرف گناه \*

(حینا) یعنی خوش است و از طرف گناه یعنی از جانب آسمان و از ان جناب

باری تعالی مشابه اراده کرده \*

\* می توان کردن تلافی هم مضایع کرده را \* کرز نو برک کیابی تازه کرد و برک گاه \*

یعنی ثنائی و تدرک هم ضائع شده و بر باد رفته و قی می تواند شد که از سر نو گاه  
 خشک سبز و تازه گردد \*

\* شاید معنی عیان و با بصورت مانت \* ای در دن چهل ما چون روی نادانی سیاه \*  
 \* بس که بی تاثیر ضائع گشت و در یر مجاز \* که بهای تلخ شام و ناله های صبحگاه \*  
 (و یر مجاز) مراد از دنیا است \*

\* بعد از این در معبد ناله که بی منت نهند \* کو هر کام ابد و در دامن تاثیر آه \*  
 (معبد) بفتح عباد نگاه (کام ابد) بکاف عربی کنایه از مغفرت گردد \* یعنی بعد از این  
 خود را از مرتبه مجاز در مرتبه حقیقت ششم تا ناله ام موثر باشد \*

\* حالتی یا بم که از تکفیر من کافر شوند \* که نراد و از زانم لیس فی و لقی سواه \*  
 بای حالتی مای صفت است و کاف بیانیه و ماعل فعل ترا و کاف لیس فی و لقی  
 سواه و از ان ابل توحید بیان اراده کرده اند و مضمون مصراع ثانی شرط است و اول  
 جزا \* یعنی اگر از زبانه کافر توحید ترا و یعنی اثبات حق و لقی ماسوا حالتی یا بم  
 که از کافر گفتن من گویند کان کافر شوند زیرا که چون همه ادست تکفیر من و اجمع  
 به تکفیر او تعالی است

\* منقصت و در است عرفی که باین راه میروی \* کام بهمت راز دایی باید از انداد شاه \*  
 \* قهرمان عرش مسند داد و رامی لقب \* صورتش مرآت معنی صییش طبع اله \*  
 \* که میخ را ای او بر خرخ کرد و در ای زن \* دامن موجش بر بد چشمه خورشید ماه \*  
 یعنی و سمعت موجش از عظامی چشمه خورشید ماه را از میان بردارد و  
 در جنب آن نوری نور شوند \*

\* در شب معراج کان یک تایی بی شبیه و نظیر \* حامه عورت زودش افکند در آراگاه \*  
 \* زان کسی محرم بنو داند و هر بم ایزدی \* تابو و دهم غلط بین در امان از اشتباه \*



و درین قطعه اظهار اعتدالیت ذات پاک آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 غرض شاعر است یعنی در شب معراج کان یک تایی بی مانند که کنایت از ذات  
 جناب رسالت پناهی است جامع صورت و احوال که وجود حادث باشد در آرامگاه  
 گذاشتند از آن سبب کسی از نفوس و عقول و غیره در حریم ایزدی محرم نبود  
 تا و هم غلطیین از شبه کردن و امان باشد خلاصه آنکه چون این غلطی از و هم و عقل  
 و غیره محرم سه ای قدس گاهی نبودند و کار اینها اشتباه است لهذا این غلطی  
 بشری را در آرامگاه این همان گذاشتند تا و هم این غلطی بمان از شبه  
 آوردن مصون باشد و پوشید نیست که مقتضای این تقریر آنست که معراج  
 آن حضرت بر روح بود و درین مخالفت این تحقیق است پس راجع آن است  
 که از آرامگاه منزل مقصود را داده کنند و درین صورت معنی چنین باشد که در شب  
 معراج آن کوهر بی مثل و مانند جسم مبارک را از اوصاف بشری که مقتضای  
 جسم است برآورده و پاک ساخته بمنزل مقصود رسانید و باو اعد حقیقی اتحاد  
 پذیرفت از آن اتحاد با این صفت مذکور و هم غلطیین اندی واقف و محرم نبود تا  
 و هم او از شبه مامون گردد چه اگر محرم می بود کی اختلافات میان یکدیگر واقع می شد  
 \* ای ز روی نسبت ذات ولایت و اشرف \* دی بزیر سایه جاهت نبوت را پناه \*  
 نبوت را پناه بنا بر آنست که تا جناب آن حضرت رسالت پناه متولد نکرد و  
 نبوت را استقامتی و استقامتی نبود و چون متولد کردید و بر او ختم بشید  
 استقامتی و کمالی یافت \*

\* منایه بزدانی و انوار سیاحت دلیل \* و او را کونینی و انواع است سیاحت \*  
 \* دست حفظت بهر جابک خیزی و بر بستگی \* بر میان شعله بر بند و نطق از برک کلام \*  
 (نطق) یکسه نون و ففتح طای مهمل گمربند \*

\* شاخ شاخ و برگ برکش تازه بدیم ریختند \* تاز باغ هست خواندیم طوبی را گیاه \*  
 (طوبی) انهم طای مهند و نوا و معروف نام درختی بهشتی است و ضمیر شین را جمع  
 لسوی طوبی د فاعل فعل ریختند شاخ شاخ \* یعنی از آن باز که طوبی را گیاه باغ هست  
 بر تو خواندیم طوبی از شرف این نسبت بر خود چند ان بالید که شاخ شاخ و برگ  
 برگ تازه آن برهم ریختند و بر یکدیگر پیچیدند یعنی این قدر نشو و نمایافت که بر هر  
 هر قصر بهشت شاخ و برگ آن رسیده \*

\* شاه عدالت بدست خلق در ایوان دهر \* سنبل در میان فشانده فتنه را در خوابگاه \*  
 (خلق) بالضم خود طبیعت انرا یوان (بالکسر قصر و محل) باشد و اطاعت ایوان دهر  
 اغماضت بیانیه \* یعنی عدل تو بدست خلق در زمانه که خوابگاه فتنه است سنبل  
 در میان که عبارت از حسن سیاست است می فشانده فتنه که در خواب  
 است بیدار نشود \*

\* بسکه دست رحمت آرایش بر چهره کرد \* عشق می در زو بحسن یاس و امید اشتباه \*  
 یعنی از بس که دست مشاطه رحمت وهربانی تو آرایش و زیب چهره  
 یاس و زلف امید بر روی کار آورده عشق که او را اعتقاد در مطلوبات خود  
 اشتباهی نمی باشد در صورت یاس و نفس امید تغذات نمی تواند کرد  
 یعنی رحمت تو یاس را هم رنگ امید کرده تا عشق را اشتباه است که که ام  
 شاید حسن است و که ام شاید امید حاصل آگه یاس نمانده است \*

\* توشه گیر ارتفاع از ریزش جو تو جو د \* خوشه پخین از ارتفاع از مزرعه جاده تو جاده \*  
 (ارتفاع) بلند شدن و از جای بر آمدن و حاصل چیزی را هم گویند \*

\* از خیال پیبت اندیشه میر دور ضمیر \* و ز نشان آسمانست سمجد و قصد در جباه \*  
 (جباه) بکسر جمع جبهه یا بفتح پیشانی \*



\* با ازل گوید ابد کسین نامیده از ساحل است \* که کند و در بحر علمت جوهر اول شناه \*  
 (ازل) بختتین زمانی که آن را ابتدا نباشد (ابد) بالتحریک همیشه و زمانه که آن را نهایت  
 نبود (ساحل) بکسر حاکنار و ریا (شناه) بکسر شین معجمه شناده و ی باشد و از  
 جوهر اول مراد جبرئیل علیه السلام است \* و در وسعت عالم آن حضرت مملی الله  
 علیه و سلم گوید که اگر جوهر اول در بحر عالم تو غواصی ناید و شناده و ی بکار برد ابد  
 با ازل گوید که این بیچاره محروم الساحل است یعنی ساحل بی نخواهد بود و در  
 میان دریا جان خواهد داد و تخصیص ازل داده بدین خطاب از ان جهت است که  
 اول و نهایت زمانه اند و میانه خود وسعت بسیار دارند \*

\* ای که از احوال آگاهی مهمل حال مرا \* همچو سقیم در حصول طاعت و عفت تباہ \*  
 (تباہ) بالفتح باطل و بیج کاره

\* می تراود آب شور از تیره تخم کرکسی \* تا ابد در ساعت تحت الثری می کند چاه \*  
 (ثری) بالفتح و الثمر خاک و این بیت در اکثر نسخ یافته شد و ظاهر از اطلی هم ندارد  
 چنانچه مصرع ثانی دال برین منتهی است

\* سینه مد را الف بشکافد و بیرون جسد \* چون در آشنای بریشانی نویسم تیر آه \*  
 و در پریشانی خود گوید که آن چنان بر من بریشانی ستولی و غالب است که اگر در ان  
 پریشانی لفظ آه را بنویسم از تاثیر بریشانییم تیر آه که عبارت از الف مد دو  
 است سینه مد را که بر سر دارد بشکافد و از ان بیرون کرد \*

\* یوسف نفس مرا از اسیر اخوان و دودار \* گاین جسد ان مردست سوز بالین بی گناه \*

\* باقریت غول همرا دارند در راه سلوک \* با فساد و کراک انبازند در نزدیک چاه \*  
 (غول) بالنظم و یومزدم فریب یوسف نفس کنایه از ذات خود است و اخوان کنایه از  
 بسمران شیخ مبارک که فیضی و ابوالفضل و ابوسعید و ابوالکلام و غیره یاران آنها \*

\* تا سیران محبت را بجز لایزال نگاه و دست \* احتمال سجده کردن منضم است اندر خانه \*

\* احتمال رد سعیدی و در باد از آنکه او \* جز بد رگاه تو شاید چهره در هزار کناه \*

\* قصیده ششم در نعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم \*

\* سعیده دوم که زدم آستین بشمع شعور \* شنیدم آیت استغفر از عالم نور \*

آستین بشمع زدن کنایه از گل کردن آنست \* یعنی هنگام صبح که با آستین  
چند شوق الهی شمع عقل و شعور را گل کردم منی آیت استغفر را یعنی  
بجوید و باز طلب باز نمایند از عالم نور شنیدم \*

\* بدل ز شاخه بزم ازل نداد آمد \* که ای تمام وفا از رضای مابین دور \*

یعنی بگو شش دلم از شاخه بزم ازل که عبارت از معشوق حقیقی است این  
نداد و خورده که ای عرفی تمام وفا بودن و مجبور ماندن شرط و دستی است به  
رضای مادرین است که در حال ماکنی نه که مهاجرت گزینی \*

\* زین اطاعت حسن ادب خبی طاعت \* که با اجازت مائی زد و عمل ما مجبور \*

( خبی ) بفتح اول کلمه تخمین باشد و آن مرکب است از خ و ای یعنی مر جبا و بارک  
انده و گاهی در تعجب هم آید \* یعنی محبوب ازلی بمن خطاب می کند که عجب حسن  
ادب و عجب طاعت که ماد جود و رخصت و عمل و اجازت یار مجبور و محروم مانده \*

\* زیاده زین نه حلال است دوری از بر ما \* اگر جو علیه نازی در آب سزم حضور \*

\* طلب سلا و مترس از متاع منع کلیم \* بساط هذر میار که نیستی معذور \*

( کلیم ) لقب موسی علیه السلام و از متاع منع کلمه کن اراده کرده که برای نفی موبد  
است نزد نفس و برای تاکید نفی خاص نزد بعض \* یعنی چون که از بند محبت  
لبریز گردیده طلب میار و سر ایا طلب شود تا به مطلوب رسی و از منع  
موسی بلن ترانی مترس و بساط هذر بدان مکتوران که معذور نیستی و ممنوع نه \*



\* اگر چشمه مقصود دست عشوه نام \* شکست ما غرامید ادب تک فتور \*  
 \* نه کوتاهی از عطا بود عشق می داند \* که بر کرشمه ما تک بود خلعت طور \*  
 مقوله شاید ازل است یعنی اگر دست عشوه ما بر چشمه مقصود موسی  
 ما غرامید شن را بس تک فتور فرد شکست نه از کوتاهی و قصور عطای من بود  
 چنانچه برین معنی عشق که رمز شناس منشوقان و زازوان عاشقان است  
 واقف و گواه است بلکه بر کرشمه ما خلعت طور تک آمد \* یعنی کوه طور خود تاب  
 کرشمه ما نیارده و تو که صاحب معامله هستی این دوسو را بخورده اده \*  
 \* تو در معامله ابطو امتاع مخمر \* که نا صحیح بود و بیج و سعی نامشکور \*  
 (ابطو) اشارت است بحکم خروج آدم علیه السلام از دارالسام \* یعنی  
 تو در معامله ابطو امتاع خذر را خریداری کن که صحیح نیست و سعی نامشکور  
 است خلاصه آنکه منع کلیم از تک ظرفی طور است و ابطو از سعی نامشکور  
 و تو که از آنها نیستی باید که طلب بیار و خذر این مراتب را پیش میار \*  
 \* در ملاطفت آتاش داده و آ \* که آشتی طلب است ان سفیکم مشکور \*  
 یعنی در وازد الثبات و لطف دوست داده است اندرون بیازیرا که آیه ان  
 سفیکم مشکور صلح طلب است \*  
 \* می مشاهده از زان در اد میگد پاک \* تو در مشنت نزع از طبیعت مخمور \*  
 \* بیابنوش که در مستیت شهید کنم \* که نیست قابل رحمت شهادت مستحور \*  
 یعنی می دیدار از زان است و تو از طبیعت مخمور که پیش ازین شراب  
 تعلقات خورده و در نزع باشی و جان بدی مقول نباشد پس بیاز در پیشگاه  
 حضور می محبت بخور که در بستی این شراب ترا شهید کنم زیرا که شهادت  
 غایبانه قابل تحسین و آفرین نبود \*

\* بیا که در طلبت بر فراز صدر سریر \* بیا که بهر تو بر منجی سرای سرور \*

\* چو عشق تو همه بنیایست شاهد وصل \* چو حسن باهره آرایش است جمله سور \*  
(جمله) بنفختین خانه عروس (سور) بالنصم شادی و سرور باشد \*

\* بگرد ز مزمره این عطیه بادل من \* همان اثر که باهل فنا کند دم صور \*

(زمزمه) بهر دوازده معجزه مفتوح آواز گردن و صد آواز سرور و (عطیه) بعین

مهره مفتوح و طای کسور و یای تحبیه مشد و بخشش باشد (صور) بالنصم شاخ

چو آن که می نوازند و اینها کنایه از عو را سر اذیل علیه السلام است \*

\* و لم ناله در آمد کسیران عبوری را \* زنده مبر که درین راه کس مباد عبور \*

(هان) کلمه تنبیه است \*

\* عنان کننده جهاندم زیر بام و عمار \* منزه از اثر سعی گام و سیر ستود \*

هان کننده جهاندم سیرتیز و تند رفتن باشد \* یعنی این تند روی از سعی قدم

و سیر ستود نیست \*

\* بدست هست طاعت در آن رها کردم \* به از این قدم اسباب خلد و حور و قصور \*

یعنی در راه طلب قرب الهی خلد و حور و قصور مانع می شده لیکن هست من بران

خرد و نیاید و آن را بدست هست طاعت در آن بهل کردم \*

\* ز دم بجلل متین جوار دست ادب \* بسی مازدی دل به شده باوج حضور \*

(جلل) بالقبح رسن (متین) بالقبح میم و کسر تای فوقیه و یای معروف استوار

(جوار) بکسر جیم قرب و نزدیکی باشد \*

\* کمال بنده لطافت آستین کشانم برد \* بخلاق که یکی بود رنگ سایه و نور \*

\* تبارک الله از ان بزم بی زوال که بود \* ز نور حسن لبالب زودستی محمود \*

\* بسطح انجمن افتاده فرشتهای لطیف \* ز کونه کونه عنایت نه اطلس و سیفور \*



(سطح) بالفتح بام خانه و بالای هر چیز (اطلس) بالفتح نوعی از جامها (سیفود) بر وزن طیفود نوعی از جامه ابریشمی بسیار لطیف \*

\* جماعتی بر پیمین دیار مهد و مال \* که هر یکی ز سعادت گرفته مد منثور \*  
 \* ز طعن مردم و دار سیاست آسوده \* چکیده از نفس جمله نغمه منصور \*  
 \* دلیل و عوی منور کاتی است مبین \* بلوح ناصیه اتحاد شان مسطور \*  
 \* هممون هر دو بیت متحد است دلیل و عوی منصور که آن و عوی ظاهر است  
 بر لوح پیشانی هر که ام از ان انجمن و عدت نشین مرقوم بود و از طعن طاعنان  
 ظاهرین و از دار سیاست برکنار بوده از نفس تمام نغمه منصور که انا الحق  
 است می چکیده \*

\* پس از مشاهد جمع سروری دیدم \* که بود بر صف امحاب قرب عدد و عدد \*  
 \* جمال صد نشینان ز نور چهره داد \* جو انجم از آیه شاه اختر آن ستور \*  
 (شاه اختران) کنایه از آفتاب عالم تاب است \*

\* فرد شدم به تحیر که یارب این که بود \* که هست صورت او زیب منی جمهور \*  
 (منی جمهور) عبارت از نیکو سیرت و اخلاق خایسته است \*  
 \* هنوز در دلم این منی خجسته اثر \* ز شاه راه تحیر نکرده بود عبور \*  
 (خجسته) لغم اول و فتح ثانی و گمان سینه بی نقطه و تابی فوقانی مفتوح مبارک  
 و میمون باشد (عبور) لغم که شستن از آب و جزان \*

\* که گفت شاید تنها نشین من حسن \* ز روی مهر که ای از روی بصیرت دور \*  
 (شاه تنها نشین من حسن) کنایه از محبوب حقیقی است تعالی شان  
 (بصیرت) بینائی دل \*

\* که ام کمال که نگرانی از بدایت \* هنوز دیده معینت هست عین قصور \*

(کحل) بالضم سه سه و مال بسیار \*

\* بر آستانه ماه است کردی از روی \* که ذره ذره آدم است چشمه چشمه نور \*  
یعنی ذره ذره از کرد راه او چشمه چشمه نور است و در بعض نسخ چشم  
چشمه نور بنظر آمده \*

\* اجازت قدم او بیار تا بدیم \* که هست منت ازین تو تیا بدیده حور \*

(حور) بالضم سید و میا چشمه جمیع حور و حوراء است و در فارسی مفرد استعمال یافته \*

\* و که میگویم تا بگویم این آنست \* که ما برد از ل ناغیریم داد منظور \*

\* بصورت آینه حسن ما به معنی ما \* روان مودت و معنی بذات او سرور \*

یعنی از روی مودت و ظاهر حسن و خوبی آینه من است و از روی حقیقت

خود منم که جان مودت و معنی که عبارت از عالم اجسام دارد اح است

بذات او سرور و شادان است \* سرور و شادان است

\* ز آستین ز سیدی بجیب دست وجود \* اگر نه گوهر او داشتی هوای ظهور \*

یعنی اگر ذات پاک او خواهنش ظهور نکردی و مودت ظهور نکردی بمصدق

لولاک لا خلقت الا هلاک دست وجود عالم از آستین بجیب ز سیدی

یعنی موجود نشدی \*

\* طراز مودت و معنی محمد عربی \* که نطق ما با دلب نام او کند مذکور \*

یعنی باین مرتبه عزیز گردید \*

\* گویانکه معرفت حاصل است ز دیار \* با ستعانت آن کحل تحفه متدور \*

یعنی اکنون معرفت حاصل است خاک قدم مذکور برای فیض خود بیار پس آوردیم

و بدیده کشیدیم و با ستعانت آن کحل تحفه که متدور بود در حال کفتم چنانکه می فرماید

\* بعون لطف الهی بامسحه کفتم \* قعیده که بدین مطلعش بود دستور \*



و از این جا است که این قصیده را از مطلعین گویند \*

\* ز بی او ای نبوت ز نسبت منصور \* مزاج عشق ز آمیزش دولت و بخور \*

یعنی عالم رسالت که از عرش تا فرش شاید نشین اوست به نسبت او منصور و فتح  
یاب است و مزاج عشق از گرمی دل محبت آن نبی علیه السلام و بخودی بدیر است \*

\* بنور و سایه چو امر سکون و سیر کنی \* زمانه فاصله یا بد میان سایه و نور \*

یعنی نور و سایه که دست در کردن همدیگر اند و جدائی آن ممکن نیست اگر بر تفاصل  
و تفاوت بینهما حکم کنی و گوئی که نور ساکن باشد و سایه سائر میان برود و فصل پدید آید  
و جدا شوند یعنی سایه یافته نشود \*

\* بباغ طبع تو بر اوج استناده فیض \* همای عقل طلب کار سایه عصفور \*

(عصفور) انهم عین سکون صاد و غم فاد و اد معر و ف کنج شک \* یعنی در باغ  
که طبع میمنت بخش تو بر مندا فاضل نشیند همای عقل طلب کار سایه عصفور  
آن مقام است تا اوج استناده حاصل نماید \*

\* هدایت تو نماید چشم صورت بین \* هر آنچه در حرم ایزوی بود ستور \*

یعنی چشم که تماشا بین عالم شهود است و در حقیقت از دید سر ایزوی  
کور آن چشم راهایت تو آن جهان منور گرداند که بر آنچه اسرار و حقایق که  
در حرم الهی ستور و محبوب است معاینه نماید \*

\* ز نور ناصیه ات ماه گر غیا کیرد \* با آفتاب بدست سنین دشهور \*

(غیا) بکسر ضاد معجزه روشنی و نور (سنین) بکسر سین مهله و لوان جمع است بمعنی  
سال و (دشهور) انهم شین معجزه و مجمع شهر که ماه باشد هر چند حساب ماه و سال  
باعتبار بروج از آفتاب تعلق دارد لیکن چون آفتاب هوارد از کم و گاست  
مضمون و محظوظ است حساب سنین و دشهور نظر بکسی و بیشی ماه دادند

بعد ازین ماه استفادۀ نور اگر از خورشید همین مبارک تو نماید کم و کاست که  
دارد و بدان حساب می گیرند از دی مرتفع شود و با قناب تعلق گیرد و تا قصیده  
حساب بعکس کرد \*

\* از آن نفس که بدون داده اند کوهر تو \* بکنج منع نماند \* تعلق کنجو ر \*  
(کنجو ر بردن رنج و خزانۀ دار و خزانچی باشد و قائل فعل دادند ارباب قصاصت در \*  
یعنی از آن باز که کوهر و الای تو از کنج منع الهی بر آمده سریر نشین وجود گردیده  
خزانۀ دین منکر منع را تعلق بد آن نماند زیرا که جوهر کران مایه که مومن و حفظ آن  
بر ذمه اش بود \* بکلیل وجود گردید اکنون تعلق ادب آن بکدام و بکدام باشد  
\* شمع شعله قهر تو گرفته بسحاب \* رماد برق شود سرمه مباد و بود \*  
(رماد) بفتح را خاستر (سحاب) باد مشرق (دور) بفتح دال باد منرب باشد \* می گوید  
که بر تو شعله قهر تو بمراد است بمر نمونۀ ادست اگر بر سر ابر افتد با آنکه  
ابر خانه آب و در آن برق بگوزانند و دیگر اشیا است چنان سوخته کرد و که خاستر  
آن سرمه مباد و بود شود یعنی خاستر شده بر باد کرد \*

\* اگر چه هست مبرهن که در مسیر وجود \* موثر اند صفات الهی ماثور \*  
\* اجل رسیده چو نامت بجهت بنویسد \* خجل شود زنگه کردنش اجل از دور \*  
سرمی گوید که هر چند بدلائل عقلی و نقلی مبرهن و دلائل است که صفات باری تعالی شانه  
در سپرگاه وجود که عالم کون فساد است تاثیر کنند و تاثیر پذیر نیستند  
مع هذا اگر اجل رسیده نام جان بخش تر ابر لوح نامیه خویش ثبت کند اجل  
برشاید نقش آن نام خجالت کشیده بر گردد و غرق عرق النعال شود \*

\* ز سر کلاه کومت بدامن تو نهاد \* قضا که هست و د عالم بحکم او مجبور \*  
\* که این کلاه بر سرمان کشید \* که در د کون تویی آمد منم مامور \*



(مان) امر است از ماندن بمعنی گذاشتن و گوشه گناه بر شکستن گناه از حکم  
 دانی و فرمان دانی است \* می گوید که قضا که حاکم هر دو عالم است گناه حکومت  
 از سر خود فرو آورده و پیشگاه تو گذاشت و گفت که این گناه را تو بر سر خود  
 بنه و در هر دو عالم حکم فرما زیرا که تو حاکمی و من محکوم و فرمان بر تو ام \*  
 \* بعهد حکم تو امر قضا چنان منسوخ \* که از نزول کلام مجید حکم زبور \*  
 (کلام مجید) از فرقان اراده کرده و (زبور) بفتح زای معجزه و ضم بای موندن نام کتاب  
 داد و علیه السلام یعنی در عهد حکومت تو ما مردم را عمل نمودن بر قضا و ترک  
 دادن ظاهر شرع را چنان ماند که قرآن را گذاشته علی بر حسب حکم زبور  
 و تورات و انجیل بود که جاری و دانست \*

\* اگر زردی ضمیرت لغاب بر خیزد \* بر یک سایه شود آفتاب طمره نور \*  
 یعنی اگر از زردی ضمیر منیر تو که مایه اشراقات الهی است روزه بر چیز دانست  
 سایه و آفتاب در نور ضمیر متحقق کرده

\* شما تویی که زکات بجماعت گرفت \* دو کون را از کران مایکی کند سمور \*  
 \* منم که کرده ام از شک شرکت نوعی \* نعیب فرقه انسان آن هر گونه قصور \*  
 شاعر در مذمت خود می گوید \* یعنی که با حقیقت انسان در نوعیت شریک ام  
 ازین شرکت هزار گونه جنس قصور و عار خامه لازم کرده انسان کرده ام \*

\* زرد ز کار من اثار یاس می تابد \* چو حالت سنوات از آثار با جور \*  
 (سنوات) جمع سنه بمعنی سال (با جور) لغت یونانی است بمعنی زرد ز کار آزموده  
 و ایام آن بهشت روز است و ابتدای آن از نو دهم تصور باشد و در آن ایام آغاز  
 شکستن کر ما بود و ازین روز تا حکم کند بر احوال مایه ای خزان و زمستان  
 و زمینی گویند که با جور مذمت بودن آفتاب در برج ... از هوای آن

ایمان تحمیل باحوال تمام سال بی برده می گوید که از زمانه من آثار ریاس و نا انیدی  
چنان پیدا و آشکار است که احوال سنوات از اثر با حور \*

مستیزان علم که شود نسیم ریاض \* بطبع ترا اثر غور کی رود و انکور \*  
(غور کی) بکافیه فارسی بدل از نای غوره که بمعنی دانه انور و نارسیده ترش باشد \*  
می گوید که نسبت عمل من اگر نسیم مرغزار را که موجب ترقی و بهبود اوست باشد  
انکور رسیده که شیرین بود بطبع خامیت غوره که ترش باشد ظاهر و نمایان سازد \*  
\* زحمت عصیان که زهر مغزیست \* بدون صوم کند نفس زله بند مسکور \*  
(زله) برای ~~بخت~~ مفتوح و تشدید لایطعام که مردم فرمایند بردارند و برندیانگاه  
دارند تا بوقتی بکار آید (مسکور) بفتح سین طعام مسحر \* می گوید که مردم روز دوار  
چیزی برای مسحر زله می کنند و نفس کافر من از فرط آزمندی نعمت عصیان که  
در ظاهر نعمت و در باطن و حقیقت سم است بدون نیت صوم مسکور عصیان  
و ازله می بندد یعنی طلب بکار عصیان است \*

\* بشوی روی سیاهم ز آب احسانت \* که تیر کی برد از چهره شب و بخور \*  
(و بخور) بفتح دال و سکون یای تحتانی تاریک و سیاه \*

\* بس است صاحب اعمال ناسزا بودن \* چه احتیاج که کس جادوان بود مقهور \*

\* لغو و بانه اگر روز حشر طی نکند \* شفاعت تو عمل نامه انات و ذکور \*

\* ~~بشر~~ در شرم کثرت عصیان من بر حشمت \* حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور \*

(انات) بکسر همزه ماده جمع انی (ذکور) بضم ذال جمع ذکر بفتح تین برخلاف ماده و کلمه

لغو و بانه و همچنین ~~بشر~~ و بهاد او مانند آرد در محل محاطه استعمال کند \* و معنی آن است

که پناه می گیرم بخدا ای اگر بر روز حشر که روز قیامت است عمل نامه های زمان

و مردان را شفاعت تو در نه پیچیده یعنی شفاعت کرای که کار آن نشود می از



انفعال بسیاری کنان من حساب گاه قیامت باشد زمین نیشاپور در لرزه  
در آیم \* گویند که نیشاپور از کثرت عصیان اهل آنجا وقتی بغضب الهی گرفتار  
شده بلرزید و در آمده غرق شده و از آن باز بر باقی ماندگان در هر حال می لرزد \*

\* دوم سوال که از تاب انفعال شود \* نفس شکسته گلو انداخته مغرور  
شکسته گلو شدن کنایت از خاموش بودن و محصور ماندن است \*

\* امید هست که مهربان سوال شود \* عنایت که چو عصیان ماست محصور \*

\* اگر به پنجه خورشید دل بینشازم \* بجای خون ز مسامش بکجه شب و دیحور \*  
در بیان سیاهی و تاریکی دل خود می فرماید که دل من از است کمرار عصیان  
آن قدر تیره و تاریک است که آن را اگر به پنجه خورشید که دافع تاریکی  
است بینشازم از مسام آن بجای خون شب و دیحور بکجه که فیضی این آفتاب  
ادرا روشن کردن تواند \*

\* و قانمی کند امید مغفرت بایاس \* نه از آنکه عفو الهی نه سازدم مغفور \*

\* ز طول معصیت استغفر الله اندیشم \* که کرد قصر نشیند بنیال عفو مغفور \*

در بسیاری کنان خود که باعث فرط یاس است می گویند که ابد بخشش  
ما بسیاری ناامیدی مارا بکنان من و قانمی کند و این حرمان از باعث خیالت کثرت  
و کمرار عصیان است نه از آنکه عفو الهی که بیک آب رحمت بکنان جهان را

بشود و پاک سازد مرا مغفور فرماید مگر بین اندیشه دارم که ازین عمر

استغفر الله کرد کوتاهی بنیال عفو الهی نشیند و گاه استغفر الله در حد

کتابخانه که از مصراع را بع مفهوم می کرد و آورده \*

\* همین بس است که کرنا جیم در منوعوب که با دلای تو فردا بس شوم محصور \*

یعنی اگر سر ازاد عفو ام یاس و عذاب هر چه باشد همین قدر مرا بس و

و کافی است که با ولادت محبت تو فرمای قیامت محشود و برانگیخته شوم \*

\* بعون نعمت عشق تو هار غم ز لعم \* نه جوی شیر شامم نه طارم انکور \*

کسالم (بفتح) ای مهله خانه را گویند که از چوب سازند و مجمری را نیز گویند که از چوب

سازند و بر اطرافت باغ و باغچه بهت منع از دخول مردم نصب کنند و گاهی انکور و دیگر

سایه داران کنند تا بالای آن رود و اینجا مراد از میوه های بهشت است \*

\* ز عودم کباب و قاست عنبر من \* اگر بر قتن دوزخ همی شوم مامور \*

\* بهترم بهشت انجمن طراز بهشت \* ز دود آتش دوزخ بر دغار بخور \*

(بخور) بفتح با می موند و حکم های معجزه دودی باشد که از سوختن عود مانند آن بر آید \*

یعنی از آنجا که آب و گل ترکیب من از عود بهر کباب و قای تو سرشته اند

طهره اما اگر برای رفیق بد دوزخ مامور خواهیم شد رضوان که انجمن طراز بهشت است

دو بزم بهشتیان از دود آتش من بخور که دود خوشجوی است خواهد برد \*

\* زکات مهر تو شا اگر دهم لطایع \* کند باده تبسم طبیعت کافور \*

یعنی من آن مالک نصاب کرمی محبت تو ام که اگر زکات آن کرمی بطبیعت های خرد

به هم طبیعت کافور که بدرجه سرد است آن قدر کرمی حاصل کند که بدان بر باد که

خار است خفته زند \*

\* دست تو ندارد بینه ام داغی \* که نیست سونش الماس و معنی ناسور \*

(سونش) بکسر نون ریز کی فلزات را گویند که از دم سومان ریزد \* یعنی محبت

تو بر سینه ام داغی نه زد که آن ریزد الماس و معنی ناسور و نیت و در بعض

نسخ بجای سونش زینت مونس دیده شد \*

\* شبنم ز دولت رویای افتخار رسل \* علم لعربش ز دم در میان خواب و شعور \*

(افتخار رسل) عبارت از ذات آن حضرت است علی الله علیه و سلم

و عالم بر عرش زدن بهره یاب شدن باشد \*

ضمیمه کمال این ترقصیده آن رویا است \* که شاخ و برگ نزدش زبان من چو طیور \*

(ضمیمه مایه) ماده و حیوانی است سرقصیده مطلع اول باشد (رویا) بمعنی خواب است

و ضمیر شین را جمع بسوی سرقصیده \*

\* کسی گمان نبرد و گریز برای زینت شعر \* بر اصل خواب فرودم که نیست این منظور \*

\* که نبد بود حکایت در از تر کفتم \* چنان که حرف عمار گفت موسی اندر طود \*

این هر چنان زیست میگیرد بطی دارند \* می گوید که یک شب از مملکت دیدار \*

آن حضرت صلی الله علیه و سلم در عالم رویا بهره یاب شدم و ماده این قصیده همان \*

رویا است که شاخ و برگ آن را زبان همچو طیور من افزوده و سرایش کرده \*

و اندی گمان نبرد که برای آرایش زینت شعر خود بر اصل مطلب خواب را \*

زیاده کرده ام زیرا که در مذہب راستان این شیوه منظور نیست بلکه \*

حقیقت آنست که حکایت رویت رویا لذت بخش مذاق روان است و در از \*

کرده کفتم چنانچه حضرت موسی علیه السلام حرف عمار را \* یعنی هرگاه جناب \*

باری تعالی شانه از موسی سوال کرد \* و ما نذک بیه الله موسی \* و نیز چنین است \*

در دست توای موسی و ظاهر است که حرف عمار خود مختصر بود اما چون موسی \*

عایه السلام مکالمه الهی را لذت یافته به بیان طویل ادا کرد که \* می صلی الله علیه و سلم \*

را هوش بیاض غمی \* یعنی این عمار می گفتم بران و من را نم \*

بدان گوش سپردن خود را \*

\* همیشه تا جگر خون چکان گمرازان \* بود ز نثر ششم آشیا نه زبور \*

\* خرابه دل مجروح است آن تو باد \* ز خوش داری الطاف شملت ممدور \*



\* امید لذت همیشه از بل ارجح مد او \* که در جهان کرم نیست آدمی دیار \*

\* در منقبت امیرالمومنین امام المتقین جناب ابی بن ابی طالب \*

کرم الله وجهه گفته و تشبیب آن درونک شکایت زمانه غوره \*

\* زبان بگشایم و درواکه هیچ شهز دیار \* نیافتم که فردی بخت و در بازار \*

یعنی که عالم بر آدم ناما شهری نیافتم که در بازار آن متاع بخت می فروخته باشند  
تا از باب هوس بقدر فضل و بلاغت خویش بخیر آن پردازند \* بگفته آن است  
که بخت سستی موقوف بر عنایت است نه بر فضل و دانیش چنانکه سعدی فرماید  
\* اگر دانش بر سستی و ز فردی \* زنادران تنگ روزی تر بودی \* بنادران  
چنان روزی در سستی \* که دانایان دران حیران بمانند \*

\* گفتن بیدار و تابوت و جامه یابی کن \* که روزگار طیب است و عافیت بیمار \*

یعنی آموخته باشی و اسباب مرگ و تجهیز موجود کن بخر که زمانه ظلم طیب  
طیب است و عافیت بیمار پس صحت مداوم \*

\* مرا زمانه طناز دست بسته و تیغ \* زند بفرقم و گوید که آن سری میخار \*

(طناز که تشدید نون شوخ و طاعن و فسوس کر \* یعنی زمانه بی باک شوخ دست  
مرا بسته تیغ بر سر من می زند و تکلیف خاریدن سرمی کند و هین فسوس  
است که سر خاریدن از دست بسته نیاید \* می تواند که سر خاریدن کنایه  
از امید دار بودن باشد زیرا که عادت است که مناس لغز خواهد در وقت سوال  
و امید حاصل بچیزی بر سر می خارد یا از سر خاریدن استراحت اراده کرده \*

یعنی تیغ می زند می بگوید که امید دار باش یا استراحت کن و خوش باش که امید می برآید  
\* زمانه مرد مصاف است و من ز سواده دلی \* کنم بچوشتن تدبیر و هم دفع مضار \*

(چوشتن) بالقبح زره (مضار) تشدید را جمع مضرت \* یعنی زمانه مرد چکی است

و من با حماقت خویش نه رفته بپیر و بهم دفع مضرت ادمی خواهم \*

\* ز من بچشم خاک سنگ بگذازم می بار و \* لمن اباها نه گیرم در ابکیه حصار \*

(منجیق) بقا میهم و جیم بکسر خون و دم آله باشد که بدان سک اندازند \*

\* عجب که نشستم پیش کارگاه مینایی \* که پیشش خالی و من و دو خانم تم ز حمار \*

\* چنان که ناله ز دل جوشد و نفس بزنم \* عجب بد ای کز آتش بر آردم در حمار \*

(چهار) و رختی است بزرگ که شاخها بچواید دارد و بعد چند سال درو آتش از

خود پید اخی شود و می شود \*

\* اگر کرشمه وصلم کشد و کرشمه حشق \* نه آفرین زلم بشد و نه ز بهار \*

از کرشمه وصل دولت حضور و حال اراده کرده و از غم حشق محنت بخورد

فراق در بلند همتی خود می گوید که اگر در و حال هلاک شوم یاد در بحرنه آفرین از ان

گم نه ز بهار ازین یعنی راغی انصای اویم برپه خواهد بکند \*

\* دل غراب را مطلب است آت یاس \* چو ز درفتن جان پیش نیم کشته شکار \*

\* و لیم زور در کران مایه چون بکر ز فغان \* و ما غم از کله خالی چو خاطر م ز غبار \*

\* و لیم چون یک ز لیا شکسته و زخاوت \* غم چو ۲۰ بیت یوسف دیده در بازار \*

(ز لیا) بفتح زای معجمه و کسر لام سکون یا نام حاجه یوسف عیبه السلام \*

\* ز ساک مدت عمرم که روزی زید \* که فصل شیب و شباهم که شت در سب تار \*

\* کل حیات من از بس که هست بزمرد \* اجل سمی و نه از یک بر سر دستار \*

یعنی کل حیات من از بس که بزمرد کی دارد اجل که کل حیات من است از

عیاد نیک آن را بر سر دستار خود نمی نهد \* یعنی اخیلیه منی ز نیک تا هلاک شوم \*

\* ز دوستان منافق چنان رمیده و لیم \* که پیش روی زالماس می کشم دیوار \*

از الماس مرک اراده کرده \*

\* برهون ز منورست و بیانی مالیشم نکس نیست \* که از آستینم نم است کم بچینه از رخسار \*

یعنی از آستینم نیست که از آستینم گم از رخسار من سر شکست من بیاکم

ماز دگر تصویر دیبای بیکه من \*

\* عجز از بزم بکمر زلف ششانی پلاراید \* سپید کرد و زلفین شاهدان تبار \*

(همون) بفتح عین مهله زن کلان سال (تبار) بفتح تاء دالیتی است از ترستان که مشک

از اینجا آورده و ترکان انبار شیر سلا خوانند \*

\* که ام فتنه ششی سر نه در بالین \* که مجدم شد از خواب رو بمن بیدار \*

\* صراختم جوخه را در بزم تاریدن \* بیک ناخنه کرد و زمانه خدار \*

\* در کربیب دهن ناگوار دارویی \* کنه بشیزه دندان مار نوش کوار \*

یعنی اگر طبیب دارویی ناگوار دهد زمانه آن دارد و لما شیر دهنه آن مار که زهر

مخص است کوار سازد \* خلاصه آنکه در هلاکت من سعی و بیلاهی کند \*

\* در کربوبه خاری کم ششی باش \* بسی زلزله در دیده ام خلاصه خار \*

یعنی اگر از فتنه آن بیکه باش از بوبه خار کم زمانه که در بی ایذه ای من است زمین

را باز ز در آری تا آن خار در دیده من خلد \*

\* بصید مور اگر نا دگی بزه بندم \* دمان مار شود در گزیدم سوغار \*

یعنی سوغار تیر مانند دمان مار شده در گزیدن من آید \*

\* یقین شناس که منصور از ان انا الحق زد \* که دارم از زمانه بدستگیری دار \*

یعنی صحنی خور که بیا انا الحق گفته نه ازین رو بود که حوصله اوقاب باوه تجلی

و حدث نیارده بلکه بدستگیری این کلمه که شرعاً کفر است خود را از زمانه دار نمایند \*

\* شب که شسته بز انونهاده بودم سر \* که او فتاد خرد را باین خرابه گزار \*

(خرابه) دیرال و اینجا کنایه از خود کرده \*



\* سزنی چنانکه نیاری شنیدنی سامان \* غمی چنانکه مبادا نصیب دیگر یار \*

\* بدید و نیت لعالم مباد چون تو کسی \* چنان خوشتر آری خوشتر بیز آری \*

یعنی جهان را از خود آرایش دهد و خود بیز آرایشند \*

\* سرخی چنان هر نوازی موافق و بی سامان \* ولی چنان هر مخالف شراب زور دار \*

\* مرض بر بین و سبب جوی و خود معالجه کن \* طیب کسایت خلطون اگر شود بیمار \*

می گوید که فردا من بطریق نصیحت گفت که مرض مشخص کن و سبب آن را

تحقیق نما و خود در معالجه شو زیرا که اگر غلطون بیمار کرد و خود طیب خود باشد \*

\* بگریه گفتش اری طریق غفل این است \* و ایک جانب انصاف هم نکه می دار \*

\* کسی چگونه سامان در آور دآن نمر \* که گرز زانوی پرداخت کوفت بر دیوار \*

\* بخنده گفت سرا سیمکیت کم دارد \* و گریه نادری این ره تو بوده هموار \*

هموار مخفف همواره است \*

\* رهت نمایم و بر خویشان هم منت \* که نقد های مرا جز تو نیست کس میار \*

(بیمار) با کسر آله راست کوفتی ترا زد و سره گردن زردسیم \*

\* تهی کن از همه اندیشه خطا و نیت \* بجا کس بر چه کمال الجواهر ابعاد \*

(مرقد بالفتح جای رقد و اینجام را از گود است) کمال الجواهر نوعی از داروی چشم \*

\* چه مرقد آنکه بود در شکنجه تا فلک \* هوای منظر ادا از تیر اکم انظار \*

(شکنجه) بکسر اول و فتح ثانی و سگون نون آله است که بدان سیاست کنند و

گاهی بر نفس سیاست و از اهرام اطلاق نمایند (تراکم) انهم کاف من شکستن و فراهم

آمدن و انبوهی نمودن \* یعنی زنی مرقد شریف و مرقد مخفف که هوای منظر از انبوهی

نظرهای زائران تا فلک در کش مکش است \*

\* بحیرت که چه صنعت بکار برد که کرد \* به تنگنای جهان وضع آن بنا نهاد \*

\* که کر بقدر بنای بر افکند سایه \* محیط کون و مکان کرد آسمان که ذرات

(معماری) ماکسر را در آن قاعل فعل برود کرد است \* می گوید که در کرد است نیز تم  
که در بنای این روه اذج کزین را از سحر کاز به صنعت جادوی بی بکار برده که در تنگنای  
جزان وضع آن بر فغ نهاده که اگر بقدر بناندی و وسعت سایه خویش بر عالم  
اند از و کون و مکان آسمان کرد محیط کرد \*

\* کتبه اش که بود نوشت عالم کون \* جو بوی جاسه یوسف بر زوید و غبار \*  
(کتبه) بکسر اول و فتحای ابجد خطی که آن را بقلم جلی در روی کاغذ و جز آن  
نویسند و بر در مساجد مقابر و عمارات بلند نصب کنند و گاهی بر سنگ و کاغذ که  
که بران نوشته اند هم الاق کنند و مشهور بنظم کاف است \*

\* زهی صفای عمارت که در تماشایش \* بدیده باز نکرد و نگاه از دیوار \*  
یعنی زهی صفای عمارت آن روضه منوره که نگاہی که تماشائی دیوارش کردید  
باز بدیده مراجعت نمی کنید زیرا که در ثبات صفائی است \*

\* ز سقف کنبه شش اسفال بازمی آید \* هر آن عدا که کسی داده در حرمش بار \*  
(بار) بر دران خار بمعنی خال گذشته دیش ازین باشد \*

\* نه قدر پنج شناسند ساکن درش \* که در حوالی ادشام را بنوده گذار \*  
یعنی قدر صبح کسی داند شام را دیده باشد در حوالی آن روضه منوره که محل  
نزول انوار الهی و تحلیات نیتابی است شام سیه کار را گذار نیست \*

\* که از تاب در آید بکند کوی \* که در میانه فانوسش شد مکس ظیار \*  
یعنی اگر آفتاب عاتق تاب را در میانه کند روضه منوره که از آفتابان ماند  
که مکس در فانوسش است \*

\* ذره های پریشان شعاع و نورشان \* بنجوم بی بد آسمان در و سیار \*

دوره نای آن روید که پریشان شمع و نور ایشان را بدین مانند که  
 سوار کانی پای مری قناب و در سیر کرم اند \*

\* غبار فرش جریمن تاج عرش نشست \* اگر ز جنبش موری بد کشت غبار  
 درین بیت اغراق نگار برده چه بلند شدن غبار از جنبش مومناوم یعنی لوح  
 عرش برین وسطح فرش آن حرم رفعت کزین و در یک مرتبه ازیرا که اگر غباری  
 از فرش آن حرم بگام سنجی موری بر خیزد بر تاج عرش نشیند

\* کلی است در چمن طبع شکل قه او \* که عرش داشتیم در آن ز کنگره خار \*  
 \* بسی نمائند که خدام اندوز آید و شد \* کنند کنگره عرس باز بین هموار \*  
 (ندام) انهم خادشید دال جمع بنام \*

\* ز آستانه او طعنهای نشوده \* بر پایه پاید خود درش می کند اظهار \*  
 یعنی از آستانه قدسی نشانه او عرش برین با این رعیت که دارد طعنهای  
 ناپسندیده برای پایه خود اظهار می کند تا در خدمتکاری استعد بود و نگاه  
 باندی حاصل نماید خلاصه آنکه عرش طعنهای که برگزینیده بود از آستانه او  
 می شنود و بر پایه خود ظاهر می سازد \*

\* نگاه جوش زیارات در آستانه او \* نه آسمان را کفش کم کند دستار \*  
 یعنی آسمان با این باندی هنگام جوش زائران از کبالت هجوم و استواری دستار  
 خود را کم سازد و در تگدنش پای ایشان بایال نماید \*

\* فلک به پنجه خورشید از هوا گیرد \* اگر عهد افتد ز تارکت ز دار \*  
 (عمامه) بکسر خود دستار و هر چه بر سر بچند (تارکت) تارکت کیه سر و سر  
 آدمی ز دار افکنج را و ضم آن دتشید بهالغه زائر ایام و زائر است \* می گوید  
 که اگر دستاری از سر زائری بسبب جوش عده که بهار به بهار می خورد و برافند



فلک به پنج خورشید آن را از هوا گیرد و نکند ارد که بر زمین افتد چرخ دست ز آسمان  
سمادت خود داند \*

\* بد افع لاله توان دید یا سیمین و روی \* چوبستر دز سرش مهر سایه دیوار \*

یعنی از اینجا که ستاره دیوار در دغه مبارک سرمایه نمر سبزی گلهاست اخذ می  
نمی خواهد که آن را از سر خویش کم نماید و از اینجا است که اگر مهر از بی مهری خود  
سایه وینوارش را از سر یا سیمین برگیزد در رنگ لاله داغ حسرت در دل او بنای کند \*

\* در ریخ اش بهیاد دیده سهیل یمن \* نشیمنش بهو اکعبه نسیم بهار \*

(نشیمین) بکسر نون و شین مجهول جای نشستن است \*

\* چو صبح برین خورشید بر در دشت کم \* که آشیانه کند شپیریش بر دیوار \*

(مشبیر) دشت بره مرغ عیسی که بعربی خفاش است \*

\* در غوغ غیب مصور شود در دردم \* چو خاطری که بود در تصور اسرار \*

\* از آن زمان که فتادش نظر ششمه آد \* شد آفتاب پرست آفتاب حربا دار \*

(ششمه) نگاری که بر شکل آفتاب بر دیوار دزیر سقف مساجد و مقابر دیگر

عمارات نگارند آفتاب پرست کل بنا و فر و جانوری که پیکان سه ماند و کلی است

که بهر طرف که آفتاب میل کند بر کهای آن روی بدان جانب کند (حربا)

بکسر حانوری است که پیوسته روی با آفتاب دارد و متلون می شود با انواع ألوان

در شمعاع آفتاب \* یعنی از آن باز که نظر آفتاب بر ششمه آن روضه منوره افتاده

حربا دار عاشق آن کشته \*

\* ندانم ای ملک الصاف می دبی یار \* که از هزار جنایت یکی کنم اظهار \*

\* فرد نشین مدد زانو ز چین در آرزون \* بدان صفت که دغای پیشگان دعوی دارد \*

\* اگر عو اب نگویم بگوی دشمن مکن \* که آبروی مرا نیست شرم کس در کار \*

\* مرا بدست تویی بینی از چنان مرقد \*  
 \* باز از کنگره از مرقد مبارک است \*

\* باز از کنگره از مرقد مبارک است \*

\* نه بال روح قدس می دانی نه بر کس \*  
 \* نه نسیم قلب دبی نه ز تمام عیار \*

از روح قدس جبرئیل علیه السلام اراده کرده \*

\* ازین معامله خود منفعل مباش که تو \*  
 \* بسور پردی از پای من بری و قنار \*

بطرظنرمی گوید که ای فلک ازین معامله منفعل مباش یعنی جای شرمندگی

است که بسور که احسن حیوانات است بر پردی و ای دایمی من که اشرف

مخلوقاتم رفتار هم گیری به خوش طریقه است که بانیگان مدی و بایستگان نیکی \*

\* بگوشش مرده از کورتا نجف بروم \*  
 \* اگر بپند بیا کم کنی و کر بلغار \*

(بلغار) بروان کلمه از نام شهری است نزدیک لنگات و آن در زمان اسکاند

دومی نباشد و اولش لغایت سرود گویند نام ولایتی است که بلغاری یکی از شهرهای

آن لایت است \* می گوید که ای فلک مرا شوق طواف آن مرقد مبارک بمشایه

است که هر جا که مراد زنده باشد یا در بلغار از اسب زنده گانی پیاده سازی از انجا

تا نجف که جان مرقد منیع است بگوشش مرده سر خواهیم رفت \* گویند که چون بنقص

زیارت روغه مبارک از دهبلی براه حشکی روانه شد در لاهور رسید و دیعت

حیات کرد و در آن زمان اکبر یا شاه شخصی را با نذرانه میینه عتبات مبارکات روانه

آن دیار کرده و آن شخص از دوستان صمیمی عرفی بود چون در لاهور رسید از

حال ملا استفسار کرد گفتند که چند روز است که بمرض موت جان داد اما نعش

او را بویشتن امانت داشته اند تا نجف رسانند آن مس تا بوشش را ازین

بر آورده به نجف رده مدفن ساخت و الله اعلم بحقیقه الحال \*

\* معجزه باخونواتل دلیل دانش نیست \*  
 \* زبان گزیدم و کردم ز گفته استغفار \*

\* ترجمی بکن آخر که عا جز م عا جز \* نگاه کن که چه خون می چکانم از رخسار \*  
 \* سخن چرا نبود در دناک و خون آلود \* که تاب از ته دل میکند بریش گزار \*  
 \* مرا که دست بگیرد که زیر دست توام \* مرا که کار کشاید که از تو خیزد کار \*  
 باز ر جمع کرده می گوید \*

\* چه رزده کوشدم از درد دل که شرم باد \* تو کیستی که شوی دستگیر دگر کار \*  
 (نمر زه) بالفتح مهوده \*

\* همان که برق طوافش مرا بطرفان داد \* به نیم بنده کشاند ز در طه ام بکنار \*  
 (لطوفان دادن) محو کردن باشد (نیم بنده) اندک کشش و (کشاند) بمعنی کشد \*  
 \* شمه سر بر دلایت علی عالی قدر \* محیط عالم و انبش جهان علم و دقار \*  
 \* لغت نویس خرد در صحاح هست او \* بمعنی لغت اندک آورد بسیار \*  
 (صحاح) نام کتابی است در لغت عرب تصنیف ابو نصر اسمعیل بن حماد جوهری  
 \* یعنی خرد که لغت نویس است در صحاح هست ممدوح کلمه بسیار را بمعنی  
 اندک ضبط کرده یعنی در هست او عطای بسیار اندک است \*

\* مثال آینه اندیشه ز یک بر داید \* گر آورد بدل دشمنش بهو گزار \*  
 و در بعض نسخ فتح نظر دارد است و ز یک برداشتن آلوده به ز یک شدن است \*  
 \* بر یک دارد در حیر خود او دهر دم \* شو و ملا فی آغاز انتهای شمار \*  
 \* فلک بجز هر کل گشت روز میلا دش \* هنوز سیر کنم یار سید وقت قرار \*  
 می گوید که چون غرض فلک از گردش و انسی وجود با وجود ممدوح بود و بدو تولد و ماعتقل  
 کل گشت که مراد من بر آمد و ناظم کون پیدا شد حال هم در سیر باشم یا قرار گیرم \*  
 \* ز خلق او ست که قندیل سقفت مار کش \* ز نسبت دل روح القدس ندارد عار \*  
 یعنی چون قندیل و دضه مبارک از خاق او ست از نسبت دل روح القدس



در دوازده شنی شکند از دزیر که مرتبه مشبه از مشبه به فرو تراست \*

\* ز فیض خنده لطفش که کیمیای اثر است \* بگاه صیحه قهرش که هست صور آثار \*

\* جیم شاخ کلی از دلیقه احسان \* بهشت شست خسی در شکنجه عصا \*

هر دو مصرع بیت اول با هر دو مصرع بیت ثانی بطرز لغت و شعر مرتب است

(صیحه) بالقبح آواز و نعره سخت (عصا) بالقبح عین مهله صا و مشدود و غن کش

و (شکنجه) آله و غن کشی و از خس مراد خسی است که عصا زبان و در میان

شکنجه اندازند تا در غن بوسیله آن زد و بیاورد \* می گوید که از فیض تبسم لطفش

که کیمیای اثر است و دوزخ بشاخ کلی سرخ ماند و احکام نعره قهرش که اثر صحر

نما سر افیل علیه السلام دارد و بهشت خس عصا را آن نماید که در شکنجه اندازند \*

حالا قطب الدین از شست خس کجاره که فاصله و غن است اراده کرده \* و در بعض

فصح بجای عصا اعمار واقع است و آن نطقه است از خس که بر سر زیر بار نهند \*

\* فتنه چو سایه خامش بر آفتاب سرزد \* که نور از دستعدی نکرده آینه دار \*

مگرانی حالم مدوح را می سزاید \* یعنی حالم او بدان مشابه است که اگر بر آفتاب افتد از

شدت گرانی آن را بی حرکت گرداند تا آنکه نور از که از و تجاوز کرده بر زمین می افتد

مانند نور آینه نامعدی گرد و یا آنکه حالم باعث سکون است و صفایست موجب حرکت \*

\* نشسته شاهد خلقش بخوابی که بود \* در یخ حرمتش ناف آهوی تا ناز \*

و در بعض نسخه بجای بود سر و است \*

\* چو مهر رای تو در صبح دم شود طالع \* شود ز فرط تهوع کلون صبح نگار \*

(فرط) بالقبح زیادت (تهوع) بود شد و مقصود قی کردن \* در بیان روشنی رای

مدوح می گوید که اگر آفتاب رای روشنی تو وقت صبح طلوع گیرد و صبح دار روشنی

بدرجه افزاید و مستولی سازد و آن امتلا باعث قی آن گردد و بر مرتبه که کلوی آن فکار شود \*

\* کهان قصد تر ابدیه بود که اگر \* ز پیش بگوش رسانی رسد بقصره شکار \*  
 در درستی عزم گوید \* یعنی کهان قصد و عزم میزد و از آن مرتبه قوت جا فیه دارد  
 که اگر زه کهان را عزم شکار بگوش رساند پیش از آن که رانزاید شکار بقصره رسیده باشد \*  
 \* عبادتی که محلی با جهتها و توشیعت \* بود و زیه محتاج تر با ستغفار \*  
 \* ز بس بعهد تو لاغر شده از ریاضت دزد \* گرفت بهماوی ناهید شکل موسیقار \*  
 (ناهید) نام زهره و مکان افلاک سوم و اقامت نجیم به و تعاق دارد (موسیقار) با قاف  
 بر وزن بتیاز سازی است که آن را از نیهای بزرگ و کوچک مانند ام مثلث  
 بهم وصل کنند و بعضی گویند که سازی است که در ایشان دارند و نیز بعضی سازی  
 است که شبانان نوازند و نام مرغی است باریک کردن و راز مقدار و در مقدار  
 او مو و اخها بسیار باشد و از آن وقت و زیدن او آوازهای گوناگون بر می آید  
 و موسیقی از آن مأخوذ است \* می گوید که زهره که بر این نواز و لولوی فلک است  
 در عهد تو مائل بجد ارسنی و زبانه است و بدان را فردا ستیزان خشک  
 گردیده و صورت موسیقار پیدا کرد \* خلاصه آنکه در عهد مهدوح هر کس  
 مرتاض و مائل بزد و ریاضت است \*

\* عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد \* اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار \*  
 \* نه جرخ از منزه یابد مطابق حرکات \* نه دخل حادثه بیند موافق آثار \*  
 اضافت عمل طراز فلک بیانیه است و مراد از آن نفس فلک و از کون و فساد  
 عالم اراده کرده و (مدار) مصدر میسی است بمعنی دور و حرکت \* می گوید که اگر فلک  
 در کار گزارسی عالم بخلاف مصیحت تو تن دهد و حرکت نماید و جو زمانه بر وفق  
 حرکتش نبود و سواغضه آثار او بر آید \*

\* غبار صحن مرای تو اوج بخت ادرنگ \* شکنج زلف سنی تو موج دریا بار \*

هفت اور تک (کنایه از هفت ستاره که آن را بعربی ثبات النعمش خوانند و آن بر صورت فرس است و بعربی دبت می گویند و بمعنی هفت تخت هم هست چه ادونک تخت رومی گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست) (دریا بار) (دریای بزرگ) \* می گوید که سرای تو بمشابه اوج کرسی نشین است که غبار صحنش اوج هفت اور تک است و چین زلف عروس سنی وجود تو موج و دریای بزرگ و یاموچی است که دریای بار \*

\* اگر نه قهر تو یاد آرد آسمان شاید \* که خط منطقه اش بر میان شود ز نار \* (خط منطقه) در اصطلاح اهل بیات عبارت از خطی است که در وسط حقیقی دایره باشد و از مرکز آن در گذرد (ز نار) بر وزن کنار بر دشته باشد عموماً در دشته که بت پرستان و آتش پرستان ما خود دارند خصوصاً \* می گوید که اگر خاک ظلم کیش قهر ترا که ظالم کشش است یاد نمند و در ظلم و کفر خندان اشتغال نمایند که منطقه + اش بر میان او حکم ز نار گیرد و در بعض نسخ بجای قهر مهربانید شد \* یعنی اگر مهر تو باعث هدایت او نشود \*

\* شباب سدره و طوبی شود بشیب بدل \* چو میغ شد کنی در بختاری اشجار \* (شباب) بفتح اول جوانی (سدره) بالکسر درخت کنار داینها مراد از سدره المنتهی است و آن درخت کناری است در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلیق است (طوبی) بضم نام درختی است در بهشت (شیب) بفتح موی سپید و سپیدی موی از پیری رسیدی \* یعنی هرگاه میغ نشود نار و در جوی درختان فرمائی جوانی سدره و طوبی گرفته است بر پیری ایشان که دیرینه سال اندم بدل کرد \* یعنی از سر نو جوان کردند \* و در بعض نسخ بجای میغ منج و بجای دراز و درین صورت معنی بیت بعکس است \* یعنی اگر نشود نار که باعث قوت است



از نهرهای اشجار منع فرمائی جوانی سدره و طوبی که با این کلان سالکی است به پیر می  
مبدل گردد یعنی پیر شوند \*

\* ز مردک نرسد نور تا بد بمرشد \* چو بشکنی حرکت در مفاصل انظار \*  
می گوید که اگر بسک حکم نافذ حرکت را از بای نور فرو شکنی وقت حاسه آن  
و از مفاصل دی بر گیری نور مردک که طرفه العین پیر امون عالم می تواند بر آمد  
از خانه خود تا بمرگان تواند رسید \*

\* بهر دیار که آید نوای عدل تو ظلم \* دهد درازی دست ستم پهای فرار \*  
یعنی در شهری که رایت عدل تو نمایان شود ظلم دراز دستی را پهای فرار دهد  
یعنی ناکزیر فرار نماید \*

\* بطور عالم منی کشود و شوق کلیم \* بنار و نعمت حسن نور دزد که دیدار \*  
یعنی شوقش در کسب اسم که مدتی نغمه سرای ترانه رب ارنی بود و آخر نور تجلی  
بر دی تافت و دی علیه السلام تاب آن نیامد و در روز دیدار را اختیار کرده  
این تجلی در محقق از حسن تو بود \*

\* هنوز نامیده آفتاب در عرق است \* از آن فروغ که بر دی نشاندی از رخسار \*  
می گوید فروغی که بر دی آفتاب از آفتاب رخسار که خویش افکنده تا حال  
پیشانی او در عرق است \* خلاصه آنکه نوری که در جرم آفتاب است ذاتی نیست  
بلکه نور رخسار است که از نامیده او نمایان است \*

\* ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز \* بهر جهت که رود هست روی بر دیوار \*  
روی بر دیوار بودن خجل و حیران شدن باشد \*

\* بهر ترادش جو دی و کادش امیه \* همه نوازشش ناموسی و که ازش عار \*  
(ترادش بگوید که دش) برادر و کی و بر آید کی و جستجوی (که ازش) کاستگی \*

\* نغمه خشم تو آرایش کلاه خزان \* شمار لطف تو افزایش جمال بهار \*  
 \* محیط بر کف جو تو کرده موج ندا \* سپهر بر سر جاه تو کرده اوج بهار \*  
 یعنی محیط موج را که کوهر ریز است بر دست سخای تو گذاشته و سپهر برین  
 اوج را بر سر جاه تو \*

\* اند شوق کوی تو پا در کلمه ز عمر شو \* هزار جان کرامی دیکم رفته \*  
 یعنی هزار جان کرامی فدای یک قدم رفتاری که بجانب کوی تو رفته \*  
 \* چو خیمه در ده دامن آسمان کوئی \* بعد طاب فرو بسته است و همه ملای \*  
 (سار) بالا کسر بفتح \*

\* کلخن آمده از دونه مانده ام محروم \* که روی هند سیه یاد و بای حرص فکار \*  
 (کلخن) لضم اول آتش که حمام را گویند و معنی ترکیبی آتش خانه باشد چه کل بمعنی  
 انحر آتش و خن خانه پذیر زمین \*  
 \* ز شوق کوی تو بر جا شو و ملاک مرا \* بجای سبزه قدم بر دهنه خاک مزار \*  
 (و میدن) روییدن و درستن نبات \*

\* نه دین بجای نه ایمان بسوی تویشم خوان \* مگر ز شرم تو بکشتایم از میان زمار \*  
 \* ز دونه تا که بخود کرده ام یکی این است \* که در طواف تو خواهم کریستن بسیار \*  
 \* شمار کوی تو دارم هزار جان و هنوز \* متاع من هر دست تهنی است همچو چنار \*  
 \* اگر نه آتش شوقم شود فروغ بندیر \* سلسبیل زند غوطه مرغ آتش خوار \*  
 (غریغ آتش خوار) سمنه دریا کباب است و اینجا کنایه از شوق خود کرده \* یعنی اگر  
 فروغ آتش شوق من که مرغ آتش خوار است تاب آتش خزانیا رود  
 نه غوطه خواهد زد \*

\* مرا چو دیده بود ایستی چه اندیشم \* که این کرکس سران است ز آن کبره دار \*

(اگر نکت) بر وزن تفتک اسپ ال را گویند که نیم سخرخ است (هرون) بلقح  
 توسن و سرکش (اگر) بلقح اول و دوم رنگی باشد مخصوص اسپ و استر را در آن  
 کمیت است یا کمیت رنگی دیگر باشد (رهوار) بالفتح مرکب رونده فراخ کام خوش راه \*  
 \* چه گونه پای کم آرم از آسمان آخر \* که بر در تو بود آسمش بر سر و قنار \*  
 پای کم آردون از کسی کوتاهی کردن از آن کس است و کاف بمعنی هرگاه  
 است \* یعنی هرگاه بر در تو آسمان پیوسته بر در سر می رود من چگونه درین  
 کار از آن پای کم آرم و کوتاهی کنم \*

\* بدان ندای که در شهر بند ایگان نیست \* متاع معرفتش نیم ذره در بازار \*  
 \* بحر رود و محیط عطی اود که کشد \* به نیم موج و د عالم کناره را بکنار \*  
 (جزر) بالفتح باز کردن آب دریا کم شدن خلاف مد \*

\* بکنه اود که تعجب نشد کران مایه \* ازین که کرد ز درکش بی بحر افراد \*  
 یعنی قسم بکنه ندائی که تعجب کران مایه نشد ازین که بی غیبه السلام با کمال قرب  
 و معیت از درکش بحر افراد نمود حیث قال ماء و ذنابك حق معرفتك \*

\* بکاک اود که نوشت دبا که بخوید \* بروی صغیر عالم سطور لیل و نهار \*  
 \* با ذقنی که ز داردی جگمش کردید \* شکسته رنگ خزان و شکفته روی بهار \*  
 \* با لطف اود که ز فیضش نموده است بهشت \* بخود اود که ز ویکش نمک چشم است بهار \*  
 \* بخشم اود که همش عالم اوست شعله نشان \* بکنه اود که همش عالم اوست آینه دار \*  
 \* بعشق اود که به پهلوی جان نشاند درد \* بشوق اود که به از وی دل فرسته کار \*  
 از کار قوت توفیق و میل الهی اود اود کرده \*

\* بسا عالم مصطفی در آن عرصه \* که آفتاب شود بهم علاقه و دستار \*  
 (علاقه) طناب پایه ترازو است و اینجا غره و پیچ دستار مراد است \* می گوید که قسم



بسیار عالم محمدی که در عرصه قیامت که آفتاب هم غارت خواهد بود و منور  
مردم از غایت شدت حرقت خواهد جوشید پناه بخش خلائق خواهد بود \*

\* بجای او که بر وی شش قدم کشاده نظر \* بشبه او که بگردش قدم کشیده حصار \*

یعنی سو کند بجای محمدی که منظور نظر قدم است و به سمتی او که قائم بند ملک عدم است \*

\* به آستین کریمش که هست کج انسان \* باستان حریفش که هست ناصیه زار \*

\* بنعمت تو که اندازد را کند معزول \* بدحت تو که اندیشه را کند بیار \*

\* بساگ یازده عقدی که از آن دو لولوزاد \* علی است ابر مطیر و بتول در یابار \*

(مطیر) بفتح میم و کسر ط می میده و یای صمد و ف بنیاد بارنده (بتول) بفتح بای

موتده و ضم تایی ششاد فغانی زن دوشیزه که از مردان رغبت و حاجت خود بریده

باشد و لقب مریم خدرا و مادر سبیح علیها السلام و زنی که از دنیا بریده باشد بحسب

خدای تعالی و لقب فاطمه بنت نسی صلی الله علیه و سلم بدان جهت که در فصل

دوین و حسب از زمان زمانه خود و زمان است منقر و بود و بهمانند است رضی الله

عنهما (در یابار) دریای بزرگ و نیز نام دریای است یازده مرد و اید عبارت از یازده

امام است و خوان الله تعالی علیه و اسامی گرامی جناب شان متعارف و مشهور

است و دو لولوزاد کنایت از جناب حسین است رضی الله عنهما \* یعنی بساگ

یازده مرد و اید که بودند از آن که لولوزاد الله علی کرم الله وجهه که دو از دهر

و داسطه العنقه است ابر مطیر و بتول در یابار است \* یعنی بدر و مادر است

و خوان الله علیه و اسمعین \*

\* طائرانی سنج بی اثر لغمه \* باین ترانی بهم ذوق مرده دیدار \*

طائرانی سنج کنایت از موسی علیه السلام است و اغنافت طائر بسوی

اولی سنج اغنافت موموف بسوی صفت و کلمه بی اثر لغمه صفت بعد صفت \*

یعنی سو کند موسی که نغمه آذنی اثر بود و سو کند لیل ترانی که هم ذوق مرثیه دیدار بود

ذیرا که ما بوس الریه تنهی ساخت \*

\* بشوئه که ز لیلی بر بد از دکت دست \* بقینه که مسی گزید از دسر دار \*

نظم حسب اعتقاد عوام است نه بطرز تحقیق و الاستیعاب علیه السلام بر سر دار نرفته

\* بر سر قع مه کنعان که بود حسن آباد \* بحکله کاه ز لیلی که بود یوسف زار \*

مه کنعان اشارت بحضرت یوسف که همواره بر قع پوش بود و حکله کاه ز لیلی عبارت

از بنای است که در د تعوییر یوسف و ز لیلی کشیده بودند \*

\* بآن متاع که کوهر فردش کنعانی \* به عمر برد لبالب ز حسن شد بازار \*

از کوهر فردش کنعانی کوهر کنعانی فردش اراده کرده \*

\* بآن دروغ که نر ناد از و شهادت یافت \* بآن تراره که منقور را کشیده دار \*

از تراره که منقور را به دار کشیده گلبه انا الحق است \*

سبب شناخته که بایان خیال مجنون برد \* بآن کرشمه که لیلی بران نمود اشار \*

از ناله ناله اراده کرده که بران نامه مجنون بایلی رسیده و از کرشمه عذر خواهی لیلی

مراد است که مار ادران نکاح و خلی نیست \* و در بعض نسخ بجای ناله نامه دیده شده

و درین مورد قائل فعل برد خیال که سبب نامه است خواهد بود \*

\* به تیشه که بر اطراف مورد شیرین \* همه کرشمه تراشیده و ریخت بر کهسار \*

\* بنوش نوش ندیم صیوحیستان \* بکا و کا و کلید طبیعت هشیار \*

یعنی سو کند نوش نوش ندیم صیوحیستان که بوقت شراب خوردن بدان

مترنم می شود و سو کند کا و کا و کلید طبیعت هوشیار \* و میسکن که از ندیم صیوحیستان

باد نواشان فیض الهی اراده کرده و از کلید طبیعت هشیار طبیعت سمن در که

بر کبچیز موز و لکات کا و کا می کند انی بکشاویار \*

\* به غم فردشی آسودگان شکوه طراز \* به تازه رویی بر شردگان شکر گزار \*

غم فردشی عبارت از اظهار غم است \* یعنی سو کند اظهار غم آسودگان شکایت  
پیشه و سو کند تازه رویی اخسر دگان شکر اندیشه \*

\* بر خج بازوی بر نفع کاسبان ضعیف \* بچین ابروی بی و بر خواجگان کبار \*

\* بخشی که کند جذب طعمه از کف مورد \* بشهوتی که زند فال بوسه بر لب یار \*

اضافات فال بوسه اضافت بیانیه یا لامیه و فال بوسه زدن فوق بوسه در خیال باشد \*

\* بکوشه گیری عذما که جوهر فعال \* ندید صورت او جز بطنه پندار \*

(عذما) بالفتح اسمی است بی سببی (جوهر فعال) فلک قمر باشد یا جبریل علیه السلام  
\* بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات \* که دید باز نکرد از کشاکش منشار \*

سایه خفت نخل حیات عبارت از سببی است که خود را بهوالت چیزی  
در خواب غفلت اندازد و در آن غفلت بکار خود بهشیار باشد \* یعنی بوسه کند  
بهو شیاری شخصی که در عین زندگانی هم خواب عدم گردیده بدان مرتبه که از کشاکش  
ارده اجل هم چشم باز نکرد و در ایراد نخل و منشار تلمیح بقصه زکریا علیه السلام  
است که وقتی از تکلیف کنار به تنه درختی خود را پنهان کرده و کنار بدلات ایلیس  
بی برده باره آهنی آن درخت را باز کرد یا علیه السلام دوباره کردند \*

\* بعقد کوشه دستار شاعران حریص \* که بی سرات حله سیه است بر آزار \*

یعنی قسم است بطره دستار شاعران بر آزد شره که چون از مدوح  
بعطائر سند دستار شان سیه بر آزار است \* و در بعض نسخ پراز مار به نظر آمده \*

\* بدست هست من کز کنار کوشه گرفت \* ز تنگ آنکه بد ویزه آشناست کنار \*

\* بطمع کز سینه چشم محبت اندیشم \* که جز به نعمت جو و تو نشکند نامار \*

\* بخاک جبه که باد بر دست عابد از دست \* بهار سبزه که صوفی از دست در زمار \*



( سبج بالقم مهر تسبیح \* یعنی سو کند خاک جبه که افتخار و استیلا را عابد از دست  
 و سو کند تار تسبیح که عوفی را بسوزاند ز نار است زیرا که هست عابد مقصود بر جبه  
 و تسبیح و عوفی فارغ از هر دو که تار سبج را ز نار داند \*

\* بنا به محسن که بد و نصاب در غایت \* بر از عشق که آید بر بند در بازار \*  
 \* نکته گیری ماموس و دستای طبع \* باب گردیدن افسوس خویش تن بیزار \*  
 و دستایی طبع کسی که طبع و دستایانه داشته باشد \* یعنی سو کند نکته چینی  
 و دستایی طبع که آن را ناموس خود دانسته و سو کند باب گردیدن از خود  
 بیزار که افسوس داشته عمار خویش نموده \*

\* بمردمی که بود بهم طویله عتقا \* بمحرمی که بود بهم قبیله اسرار \*  
 \* یعنی سو کند مردمی و قنوت است که از گمنامی حکم عدم دارد و سو کند محرمی که  
 بهم قبیله اسرار است یعنی ما امرار یک شده \*

\* بکرم چشمی من در نظاره معنی \* بشرم کینی من در افاده اش و \*  
 یعنی سو کند کرم چشمی و تیز نگری من که در نظاره معنی است و سو کند شرم کینی  
 من که در افاده اش عمار است \* یعنی مردم را بشعر مستفید کردن که امر  
 قبیله است لهذا می گوید که شرم دارم از او \*

\* بسنبل که گلزار حسن می رودید \* نه از میان گلشن نه گوشه گلزار \*  
 از سنبل زلف اراده کرده \*

\* بشاف که از آهوی منع می افتد \* بهر کجایم کین تر بود ز چهره یار \*  
 از نا و خال سیاه مراد است \*

\* بشور قمری دستان سرای یک نغمه \* که درس ناکه توحید می کند تکرار \*  
 یعنی لبند ایب چمن گزنوای کونا کون \* لباس بو قاسمون و دخت برتند گلزار \*

- \* بد و کلنج امید و د و گاه هوس \* که مادیغ و منش هر دو راست قرب جوار \*
- \* آفتاب مراد و در یچ طالع \* که نیست هیچ کفش بازمانه تا کار \*
- \* به نیم قطره شربانی که باز می ماند \* پس از پیاله کشیدن بساغر از لب بار \*
- \* بکان کسب که زانند بنام نذل و دم \* نشان نصب که دوز بدوش عزل غیار \*
- (غیار) بکسر غین معجزه غناست اهل کتاب چون ز نار و پاره زر که بر جامه نزدیکه  
دوش و دزد \* یعنی سوگند است بکان کسب پیشه در آن که بنام نذل سخاوت  
دزم پیدای کند و سوگند است بعزت نصب که بر دوش عزل غیار می دزد \*
- \* بآستین کلیم و در یچ مشرق \* بآستان کریم و پذیره ادرار \*
- در یچ مشرق کنایت ازید بینما \* و جوان مرد چون انعام نعم و اعطای کرم مستحقان  
می کند آستان او پذیره ادرار است \* یعنی سوگند آستین کلیم که در یچ آفتاب  
است و سوگند آستان کریم که پذیره ادرار است \*
- \* بعرضه دادن شوق و بآب شستن یاس \* بدستیاری توفیق و رنگ دادن کار \*
- داده در هر دو معراج برای عطف تفسیر است اظهار شوق و دفع ناامیدی است و  
عانت توفیق و رنگ دادن کار \*
- \* بانبط مکان و بامتیاز حمت \* باختلاط میان و باحتر از کنار \*
- در بیت هر چهار جا اضافت مصدر بسوی فاعل است \*
- \* بعامت سکنت دیکو شش حرکات \* بعزت حسانت و بحوشش اذکار \*
- و در بعض نسخ بجای عانت لفظ عظمت است و معنی هر دو قریب به یکدیگر  
و مناسب سکون چنانکه کوشش بحرکت و عزت بحسنه و حوشش مذکر \*
- \* به توبه و به پشیمانی دل تائب \* بمستی و به پریشانی سر و دستار \*
- \* بعیش زهره چنگی به درد ناله من \* بفض سر مکی بر دو کوه یاز \*

\* بخوی فشانى ششم بخود فردوشى كل \* به نيزه بازي موسس بدشنه سازى خار \*

\* بيكه تازى و حدت امره توحيد \* بقوج تازى گهرت بمعرض آثار \*

\* به دعوت لب غايد كه ددخت و لق مراد \* باقش دل عاشق كه سوخت لوح مزار \*

\* به بر شگفتن امر و ز غنچه كشتن دى \* بموشه پنجن اسال و نام بردن بار \*

\* بشيره داني شهر و بزشت خويى ده \* بز لوبندى كشت و بخوشه چيني كار \*

( كشت ) بمعنى زراعت است نه كشتن و از كار كار كشت اراده كرده \*

\* بصبح قاقم بوش و بشام اكسون باف \* بصالح آب فشان و بچمك آتش بار \*

( قاقم ) بضم ثالث پوستى باشد سيد ، لغايت كرم و گاهى كنايه از روزنم كنند

( اكسون ) بفتح اول جار باشد سياديش قيمت كه اكبر و امرا جهت تماضر پوشند

\* بهوشمندی عدل و سياده مستى ظلم \* بهتر زباني ترغ و سر كراني دار \*

\* بكنابى پدر و صدق آدمى زاده \* بههل بي اند و عقل بهرئى آثار \*

يعنى سو كند بدو غ سر زينه و راستى سر شده يعنى چون كه كذب از نظر

راستى همچنان افتاده كوينى محمول النسب است و صدق چون كه مقبول

ايشان است معروف النسب است \*

\* بهرخل دهد تراش و قناعت عياش \* بصديق تنك معاش و خوش آمد جرار \*

و ده تراشيدن دهد كردن باشد \* يعنى سو كند بز قتي دهد كه جز دهد و بهرچ ند به

و سو كند بقناعت كه بهر كم و بيش بزم هيش را كرم دارد و دهو كند راستى كه

بصيب عصرت است و بخوش آمد كه جاذب و جالب نفع از غير است \*

\* بنا كوارى نزع و بنا كزيرى مرك \* بهر بي مدارى عمر و بهر بي و قاكى يار \*

( بنا كوارى ) ناخوش آمد كى ( نزع ) بالفتح جان كندن ( بي مدارى ) ناپايى دارى \*

\* بهزل معر كه كير و اتفاق تو بر تو \* بصبر كم سخن و شوق آتشين گفتار \*



اضافت هزل بسوی معز که کیز از قبیل اضافت موصوف بطرف صفت است  
و برین قیاس اضافت نفاق جانبی تو بر تو \*

\* به آبروی قناعت بذلت خواهش \* به کامرانی فرصت به دولت دیرار \*

\* به تنکنای کریمان بوسعت دامن \* بخاکساری کفش ده تخت و ستار \*

\* بد اغ بهلوی بیمار متمتع حرکت \* بدر وزانوی چوپای مقطع رذال \*

متمتع حرکت مرکب صفت بیمار است \*

\* بحق این همه سوگند نامی صدق آمیز \* که نزد علم تو با جت نه اشتم بشمار \*

\* که کرشوده کوی تو جمله شتر خیز \* کنم بگردمک دیده طی نشترزار \*

کاف مصرع دوم از بیت اول در جواب قسم بیت مذکور است و کاف

صد و بیت ثانی در جواب جمله سوگند \*

\* روی ز شوق سر اسیمه طی کنم که قدم \* بگام تیشه نهم که ستانم از بهمن \*

یعنی این راه را ستانم طی کنم که قدم از سر خار این راه بر که قین در دم

تیشه نهادن است \*

\* بآب مهر شستم گناهانه خویش \* چه غم که کاتب اعمال دارد استغفار \*

\* که ای کوچه مهرت بر دزد کار گناه \* که زده ماج ز سلطان ملک استغفار \*

\* نه در پناه دلای تو ام چه غم که بود \* معاصیم نه باندازه قیاس و شمار \*

\* اگر دلای تو ابلیس را شود ز ورق \* کشد ز در طبع لعش یک نفس بکنار \*

\* شباهت تو کند آفتاب در یوزه \* که آورد و نصیرم بدین وسیله گذار \*

یعنی چون که شکل ممدوح مقبول طبائع و منظور و انظار است آفتاب شباهت

ادرا که آئی می کند تا در دل من بجای کند \*

\* بران عروس سنجی کرد یار مدح تو نیست بهشوه که کشدم در یار و رم بکنار \*

\* مکر به امن جو دو دست زد قاسم \* که کجش از بن ناخن دید نه کس دار \*  
 مراد از کج نه کس ز نه کس است و آن زرده است که در زیر برک کل  
 نه کس که بر شکل ناخن دیده است می باشد \*

\* جو گام پله بخود و در تند امح تو \* بگاه طاعت ایزد چو دار مش بی کار \*  
 \* میامی که تراشیده خامه طعم \* ز آفتاب نهد لوح ساده ام بکار \*  
 یعنی ادستادی که قلم طبیعت من تراشیده بدست من داده از آفتاب لوح  
 نانوشته برای نوشتن در بغل من نهاد \*

\* کجاست مانی صورت نگار تابیند \* نگار خانه ارژنگ و صورت جان دار \*

(مانی) نام نقاشی است که در زمان اردشیر یا بهرام بود و بعد عیسی علیه السلام  
 در زمان فترت و عوای پیغمبری نمود و بهرام بن هرمزاد را بقتل رسانید (ارژنگ)  
 بایستی قارسی بر وزن و معنی ارژنگ است که نگار خانه مانی نقاش باشد که در  
 اصول و ضوابط نقش و نگار بود و اینجا از قصیده اراده کرده و صورت جان دار  
 معنی آن است \* یعنی مانی نقاش که در صورت گری نظیر خود داشت کجاست  
 تا بکار خانه ارژنگ و صورت جان دار که ارژنگش نه داشت بریند \*

\* بخار سوی سخن نقد را بجی دارم \* نه همچو مادران دوه آفتاب عیار \*

\* کلام من که متاع دلایت سخن است \* بر دی دست صبا می رود میان دار \*

\* نه انجم است قنار که همت عرفی \* و مادام آب و دانش فکده بر رخسار \*

\* از ان بعالم سنبل در آدم که مرا \* غریب دوست نهاد است آشنا سبزار \*

یعنی اگر عکس این می بود بعالم سنبل در نمی آدم و خواص و سیر آن در نمی گرفتم \*

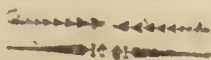
\* ز جهل جائزه یا بم اگر بجا گویم \* بعلم تاج دهم چون شوم مدیح نگار \*

یعنی جائزه بجا جهل است یعنی بجا کوئی را بجهالت منسوب کنند \*

\* بگام دیویم چون زبان نمی آگردد \* حدیث جائزه در حشر می کنم اظهار \*

\* چو این قصیده در افواه خاص و عام افتاد \* خطاب ترجمه الشوق یافت از احرار \*

( احرار ) جمع صریحی آزاد \*



\* تفصیل هفتم در نعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم عرض کرده \*

\* ای مهر تو جان آفرینش \* نعت تو زبان آفرینش \*

یعنی گوید که یا حضرت محبت تو جان موجودات است و نعت تو لطف اودن آن بی جان دلی زبان \*

\* لطف تو بمن از امکان \* خشم تو خزان آفرینش \*

\* جودت همه بخش عالم کون \* کرمت هر دوان آفرینش \*

یعنی جود تو عالم کون را که محتاج بذات است همه اشیا ی مطلوبه از لوی بخشوده و مایه نیست ادر آنکه بیرون از عالم تو باشد \*

\* بالقره هست تو بس تک \* میدان دمان آفرینش \*

\* همسانی تو بهترین خطا بش \* بی نام و نشان آفرینش \*

\* در جنب لغت و د عالم \* بهمان و قلان آفرینش \*

( بهمان ) بالفتح و ( قلان ) با انهم هر دو یک معنی است \*

\* تا کو هر فطرت تو کردید \* آیین و دکان آفرینش \*

\* تیزی بگذشت تیشه وضع \* در کادش کان آفرینش \*

یعنی از آن باز که وجود با جود تو زینت بخش و دکان موجودات گردیده تیشه وضع نور کادش کان عالم هر تیزی که داشت ترکند داد \*

\* ناسی ز هوای جاوه تو \* آرخای عنان آفرینش \*



(از خاد با کسر حسنت و نرم کردن میزی \* یعنی نرمی و آرد خای عنان آفرینش  
از برای خاد و تست و از بلود تست \*

\* در ضمن شمر دن عطایت \* اطلاع بنان آفرینش \*  
(بنان) بالفتح سر اکشت و اکشت بنانه یکی و (افلاج) بمعنی مناو ج است \*  
در کثرت جود می فرماید که در شمار عطایای بی شمار تو اکشت های آفرینش  
مناو ج یعنی تواند که بر شمارد \*

\* اندیشه اقبال شائب \* زبان سوی گمان آفرینش \*  
\* مهمانی میزبان جودت \* عید و مضمان آفرینش \*  
\* شمشیر کمال تو نیاید \* محتاج فسان آفرینش \*  
(فسان) بالفتح سکی باشد که بدان شمشیر و کار و مانند آن را تبر نمایند \*

\* معراج تو در هوای لاهوت \* حد طیران آفرینش \*  
یعنی جایی معراج تو در هوای لاهوت است که حد طیران طيور را گمان باشد یعنی  
مستهای عالم عالم که بدان جانمی رسد \*

\* با طالع حاسد تو همزاد \* قوچ عد ثان آفرینش \*  
(عد ثان) با کسر سختی و بلا \*  
\* بالظنه دشمن تو توام \* صد مرثیه خوان آفرینش \*  
(توام) بالفتح همزاد از مرثیه خوان نوح که اراده کرده \*

\* امکان وجود دشمن تو \* ز ناز میان آفرینش \*  
\* عیسی کس و تکلم تو \* حاوای دکان آفرینش \*  
یعنی عیسی علیه السلام شیفته لطف تست \*

\* صافی شکر شفاعت تو \* قوت مکران آفرینش \*

\* بادیدن آب کوهر تو \* و فتح یرقان آفرینش \*

( یرقان ) با تخریک بیماری است که از غلبه صفرا یا سودا پیدا گردد \*

\* تا شیر ملال غیبت تو \* و ج خفقان آفرینش \*

( خفقان ) محرکه تطیدن دل و علت کلو \* یعنی اثر غیبت تو معاذ الله که ملال لازم

دی است سبب علت کلو ی غیبت که خواهد بود \*

\* نعلین تو تاج قاب قوسین \* تمکین تو شان آفرینش \*

( قاب قوسین ) یعنی مقدار دو قوس و این نامراد مقام است \*

\* در بازوی قدرت تو مغمر \* صد زور گمان آفرینش \*

\* با عالم تو آشنایند \* یک سکه دان آفرینش \*

\* نظاره چهره حسودت \* و ج غشیان آفرینش \*

یعنی دید روی حسود تو و ج بهوشی و تا یکی عالم است \* و در بعض نسخ غشیان

بشای مثله بر نظر آمده و آن شودش نفس است \*

\* افسانه سر نوشت خصمت \* تر زین بیان آفرینش \*

( تر زین ) بیهوده باشد \*

\* بامستی شوق تست عرفی \* از بی خبران آفرینش \*

\* در مغز دماغ ادخبر نیست \* از عنبر و بان آفرینش \*

\* و دعوی کن نعت لائق تو \* و سوای جهان آفرینش \*

\* دارد بغایت تو عرفی \* حرفی ز زبان آفرینش \*

\* هر خیز که نشود کفر بر خاست \* ای ذمه نشان آفرینش \*

یعنی عرفی بزبان مردم بامید عنایت تو عرض یک حرف دارد و آن مضمون

بیت دوم است \* یعنی هر خیز تا نیت فرد نشیند زیرا که ذات پاکت ماحی ذمه کفر است \*

\* تصدیقه نهم در نعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم \*

\* عرض کرده و توطئه آن باظهار حال خود \*

\* صبحدم چون در دودل غور بشون زای من \* آسمان صحن قیامت کرد و از غوغای من \*  
( شبون باستانی بجهول ناله و فغان که هنگام محنت دور و کند صحن ) بالفتح میان  
خانه و فغای آن \* می گوید که گاه صباح اگر دل من که امر اذیل وقت است صور ماتم  
زاور و آسمان از ناله و غوغای من صحن قیامت کرد و \*

\* گوش ابل آسمان \* شیه هم تا بر کشید آبک بایای من \*  
الف که بایای بای متعل است الفندیه است که برای مدحوت در وقت  
ندیه افزاید منزل آرد و آید الف متعلقه باشد \* یعنی ازان باز که ماتم من آواز بای بای  
متعل و فی هم کشیده و بلفک و سیده گوش ملائک با خانه نشینان ماتم من  
یک شده یعنی فغان مرک من بس که جوش گرفته با آسمان رسیده گوش  
گوش ملائک مدایر ماتم نشینان فرقی ندارد \*

\* مصر ویران کرد و در وادی ایمن نهاد \* و دخیل شوق یعنی کریم موسای من \*  
( مصر ) با کسر شهری است مشهور ایمن ) بالفتح وضعی است و بسوی آن  
منسوب است وادی ایمن که موسی علیه السلام در آن حیران گردید (خیل)  
با کسر نام رود مصر \* می گوید که اشک شوق یعنی کریم موسای من مصر را  
غرق و تهر آب و خراب ساخته \* و بسوی وادی ایمن است تا آن را بهم  
بسیلاب طوفان در وید \*

\* زان دل شورید در ارتارک خود می نهم \* کاشیان مرغ مجنون شده دل شیدای من \*  
می گوید که دل شوریده خود را از ان سبب بر سر خویش جای می دهم



که آشیانه مرغ مجنون گردیده \* و درین بیت تلخیص است بسوی قصه که چون قیس  
از شورشش خون بر لعل ادا داد و در وحوش و طیور موانست گزیده و از ضعف  
و ناتوانی جای بحدی نشسته که مرغی از مرغهای مرغزار بر سرش آشیانه گرفت  
و این خامر ادا مرغ مجنون خون است \*

\* زان ملائک چون مکس جوشندم از هر سو که هست \* چشمه لذت کنایه موسی غم الهی من \*  
(غم بالا) بر رک کننده غم و برورنده آن \*

\* کام جان را تازه کردی ای غم لذت سرشت \* فی غلط کفتم بر غم ای من دای سلوای من \*  
(من) بالفتح شهید (سلوای) بفتح مرغی است که بفنا و سی آن را پودنه گویند و  
وقتی در عهد موسی علیه السلام برای قوم ایشان از آسمان من و سلوای  
می آمد که ازان یک سلوای تمام قوم سیر می کرد و دید و این خامر ادا ازان  
نعمت بی دست و پنج است \*

\* در خمار احتیاجم زان که ایرد و در داشت \* باو د کام و درگون از جام استغنائی من \*  
در خمار احتیاج بودن حاجت مند گردیدن باشد \* یعنی در خمار احتیاج مخمورم  
از برای آن که باو منعم و در جهان که فی الحقیقه خمار شکستنی می تواند شد آن را  
ایزد تعالی از خام دل مستغنی من و در داشته است پس دفع خمار را  
احتیاج باو دیدار دارم حاصل آنکه در ای می دیدار ساقی ازل خمار آلود باو  
دنیا و آخرت نیم \* و نیز می تواند که از در خمار احتیاج بودن دفع حاجت مراد باشد  
زیرا که خمار بعد از فرو شدن نشانی ماست یعنی در خمار احتیاجم ای احتیاج ندارم  
ازان که حق سبحانه تعالی از ماده منعم و در جهان که محتاج آن تواند بود  
غنی و بی نیاز ساخته \*

\* آسمان درویره که در آفتابش گردانم \* نعلی از آذینه کوش شبینه ای من \*

(یله) مرد زن فردا شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول بدی  
و آخر قوس باشد و کابی مطابق شب تاریک اراده کنند \* می گوید که آسمان از کوشواره  
کوبان مردن شب تاریک یعنی بکدائی حاصل نموده آفتابش نام کرده است  
پس روزم را از آن قیاس باید کرد که چه قدر منور خواهد بود \*

\* نیاگون کردید و دوش آفتاب از تکیه من \* بسکه بر موکته کوهستانی از همبای من \*  
در کثرت غم خود می گوید که از بس که بر موی من سبب کثرت غم کنم کوهستانی  
بید اگر ده و از اینجاست که از مار تکیه کردن من دوش آفتاب نیاگون کرد بد \*

\* منت باز یحیی عیسی گمش بهر حیات \* ارزش مردن بهر من از نفس مرک آرای من \*  
از باز یحیی عیسی اعیان اموات اراده کرده می گوید که منت کش باز یحیی عیسی علیه السلام  
جهت حیات این دار خراب مباش و لذت مرک از نفس مرک آرای من  
هر من که چه قدر مایه بقای ابدی اند وخت \*

\* خورد و مردم عد شکست از فوج قدس آشوب من \* شوق بی بهنگام تاز دست ما بردای من \*  
لفظ شوق فاعل فعل خورد و قدس آشوب صفت فوج و بی بهنگام تاز صفت شوق  
و دست ما بردای من است که سوار شوق من که بی بهنگام  
تاز دست و ما بردای من است از فوج قدس آشوب حسن مردم عد شکست  
خورد و ما بردای من که شوق من دیوانه دار می تازد و بمراود خود نمی رسد \*

\* مکه مستی کردن از خون جگر آموختم \* شک به دشمن باد که جز خون و دمه های من \*  
(صبا) بالفتح می \*

\* شاید عصمت تلاش محبت من کی کند \* خون حیض دختر رز جوشد از لبهای من \*  
شاید عصمت باعتبار اضافت بیانیه عصمت باشد و از خون حیض دختر رز می آگوری  
اراده کرده در است است که عصمت کی میل صحبت آلوده می دارد \*

\* مکه از دل تا دماغم پیچیده نههای شراب \* کجی شوم مخمور و کجی خالی بود مینای من \*  
( مینا ) بالاسر آبیگه و این جا کنایه از وجود خود کرده \*

\* مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت \* مریمی را بر دبالا ذهن عیسی زای من \*  
می گوید که مریم ذهن من که بار دار عیسی ندمان معانی است فیض جبرئیل که  
عبارت از عطا حضرت مریم است از مزاج خود حاصل کرده و محتاج به کسری  
نشده و ذهن من که عیسی زاست مریمی را یعنی مریم بودن را با وج رسانیده  
یعنی زادن بی حاجت شوهر \*

\* آن هشت معنیم که بعد معزولی هنوز نداشت طوبی بود نیک چمن بیرای من \*  
یعنی من آن فردوس معانی ام که چمن بیرائی مارا پس ازان که از چمن  
پیرایش معزول کرده ما ششم نداشت طوبی کردن نیک بود و ذکر هنوز بعد معزولی  
برای تاکید است یعنی باز رفتن به بهشت و نداشت طوبی کردن پس از بر آمدن  
از آن نیک چمن سرائی من است \*

\* من قیامت زار هشتم دیده کوتاه کرد \* صد بهشت و دوزخ از هر گوشه صحرای من \*  
معنی کنایه از وجود خود کرده \* یعنی من قیامت زار هشتم اما باند نظری ماید تا از  
هر گوشه صحرای من صد بهشت و دوزخ را مشاهده نماید \*

\* نفع عبور آمد یگانی لحن داود دی هنوز \* رقص منی می کند طبع سببی مای من \*  
یعنی گاویم از غمت زیر غمت هم آمد و استدال طماع است سابق تفاوت  
کرد تا مال که وقت حلاوت طبع و رقص آن نیست طبع من بر رقص معانی می رقصه \*  
\* من مطیع ملک استغنائی را نند حکم \* دودمانهای هوس در ملک استغنائی من \*  
مطیع ملک استغنائی از دایه و مسکن آن \*

\* دامن تر کرده طوفانی که در منی یک است \* منجر دریا و موج حله خارا می من \*



(خارا) نوعی از جامه ابریشمی که قماش آن موج دار می باشد \* یعنی دامنم را تیر و  
بلعینان ماوت کرده طوفانی که از موج حله خارا می بر آمده و آن موج با موج دریا  
و در حقیقت نسبت مساوات و اتحاد دارد \*

\* نور و ظلمت را بودیک مایه در تابلو کی \* آن زردی آفتاب داین یک از سیاهی من \*  
یعنی خمیر مایه نور آفتاب است و سر مایه ظلمت پیشانی من و تابلو نور  
و ظلمت عبارت از ظهور و بروز است یا آنکه نور در غایت نور و ظلمت  
در نهایت ظلمت بودن \*

\* بسکه در معنی بطغلی بازمی گردم ملک \* در حساب وی شمار و غنایت فردای من \*  
(ملک) با تحریر یک فرشته داین با کاتب اعمال مراد است (وی) مکر و ال روز  
که شسته \* یعنی از پس که در حقیقت بحساب دانی که ایام غنایت و پیچیدگی است  
و رجوع می کنم که کاتب اعمال غنایت آیند مراد حساب روز گذشته شمار  
می کند \* یعنی جوان که عدد و آن را تعیین می داند لهذا آیند مراد گذشته شمار و \*  
\* آیت لا تغظوا من رحمة الله شده کرد \* بر زبان جبرئیل از شرم عصیانهای من \*  
یعنی کناد و عصیان را بمرتبه رسانده ام که از شرم آن آیه گریه بر زبان جبرئیل  
عنه السلام نه سخته یعنی از کثرت شرم کنان من خواندن نمی تواند \*

\* معنی نهان من آرایش نیت ابد است \* کوشیده ویر باشد عورت پیدای من \*  
\* لوح دل نقش من دارد و غم کاستا و چین \* یافت تمثال غم بر شسته و سیاهی من \*  
\* مال طاعت من از کتاب و عود و خوان برورد \* تابان و مردود و موسم گرامی من \*  
و نه مذکور هم در کون را بادش \*

\* اما من از دودمان نوح انسانی محمدی \* جو غم رضان در است آدم و حوای من \*  
من گوید که گوهر من از نوح انسانی نیست بلکه آدم و حوای مرا حور

نغم است و رضوان در دوا الم \*

\* جوهر اول که فرزندم ز بنی باکی نوشت \* آن زمان مسجد عیار کو هر یک تایی من \*  
 \* که جهان در شرب آرام روی و در گوش آیدش \* مر جابیا استی از مرقد هولای بین \*  
 (شرب) بفتح یای تختانی و سکون نای مثله و کسر انا م مدینه مشرفه و قدیم و ندیث  
 نهی از ان ضعیف است و از جهان معنی حقیقی اراده کرده یا کنایه از شیراز است \*  
 \* که گزیند سرمه بر خاک درش مرثکان جوماز \* چنگل اندازد بر اغ و دیده بینای من \*  
 اضافت زاغ بسوی دیده بینایی است و آن فاعل فعل گزیند و فاعل فعل اندازد  
 مرثکان است می گوید که اگر زاغ دیده بینای من چشم خود را از غیر سرمه خاک  
 در آن حضرت میلی اند عایه و سالم سرمکین سازد مرثکان چنگل خود را باز دارد بران  
 اندازد و گور کرد اند آن را \* و در بعض نسخ بجای جز لفظ بر دیده شد یعنی سرمه را  
 بر خاک درش فضیلت نهند و برگزیند آن را \*

\* شقه دیبای حاش کنت محو د که ام \* آسمان گفتا طرا از حله خضر ای من \*  
 (شقه) بضم و تشدید قاف پاره و جام پیش شکافته (حله) بضم بر دیسمنی و بام که  
 استر داشته باشد یا از در دادتها از در دار حله مگویند طرا از بالا کسر نگار \* می گوید  
 که جام دیبای جامه مدوح گفتا که محسو د که ام شخص ام و حاسه من کیست آسمان  
 و در جوابش گفتا که حاسه را نسبی دانم مگر آن که دیبای حاش است غرا حله  
 خضر ای من است یا همان حاسه است \*

\* موبه دریای طبعش مانک کور کرد کنت \* تشنه منشین ای فدای زاده دریای من \*  
 (فدای زاده) غلام بچه باشد \*

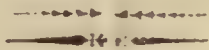
\* در دمی اندیشه قدر تو شکر ز بیم \* و دیبای علم سر و شش دل دانای من \*  
 \* تانه کشی غایت چشم از زلفت کزفت \* مردک حکم سبیل در دیده بینای من \*

(سبل) بفتح سین و بای فارسی بیاری است که چشم را همواره راند و در  
آخر کور گرداند \* می گوید که ازان باز که غایت چشم کردیدی مردم چشم از راه نسبت  
در دیدن من سبل پیدا کرده \* یعنی حای که توانی از مردم چشم چرخیزد \*  
و در بعض نسخ حای غایت ناسب واقع شده \*

\* سایه من \* در ملک هستی است \* سایه تو در عدم پیغمبر هستای من \*  
یعنی سایه من مانند من در موجودات است \* یعنی آنچه در امت بودن  
بر ما واجب است بر سایه من نیز واجب است و سایه تو در طرف عدم رهنمای  
هستای من است این جمله تو سایه ننداری من هستای ندارم \*

\* آسمان و مدتم بر عالم فطرت محط \* نواصیت بر تقابد پیکر جوزای من \*  
(جوزا) بفتح جیم است از بروج آسمان و آن بر شکل دو پیکرین تدبیر در آمده  
است و ازین جا است که او را تو امان بهم نماند \* می گوید که آسمان وحدت آم  
بر عالم فطرت محط و پیکر جوزای من تاب نواصیت ندارد که منافق وحدت است \*  
\* و دومان عشق را از من گرامی تر زانو \* جوبه من گردد و دشمن گوهر آبایی من \*  
\* نازش سعدی بهشت ناک شبه از از دو \* که بود آ که کرد و موله و مادای من \*  
یعنی فخر کردن سعدی شیرازی بخاک شیرازی همین بود  
که آن موله عرفی خواهد بود \*

\* این کباب آتش بیال و شراب و رطل \* کش سخن نامست تا کی ریز و از لبهای من \*  
\* من بر ایشان گوی و سهوا نیش سودا هرزد و دست \* من بسودا مانم بمن سودای من \*



\* تصیل و دهم در منقبت جناب امیر امو میر علی \*

\* بن ابی طالب کرم الله وجهه عرض کرده \*



\* نومی که لشکر غم صفت شد بخون خواری \* و لم بناله و بد منصب علم داری \*  
یعنی هرگاه لشکر غم بخون خواری صفت آرا کرد و دل من که بهم مصاف از دست  
نال را منصب علم داری و بد نال با و مقابله نماید \*

\* خراب تر کس مستانه تو ام که نهد \* هزار شیوه مستی بطبع شکاری \*  
تر کس مستانه عبارت از چشم محبوب است \*

\* مرایض عشق ترا اشتها از ان بیش است \* که بعد مرکب یاساید از بکر خواری \*  
و انی توجه آن حسن جادوان باید \* که فیض نامیه اش با بکر کنه یاری \*  
یعنی بیمار عشق ترا که بهترین و نافع ترین غذای خود بکر و البته اشتها از ان  
بیشتر است که اسودگی او از بکر بعد مرکب تصور توان نمود یعنی بمرقه اشتها دار و  
که بعد مردن هم سیر نشود اما توجه و التفات آن حسن جادوان باید تا فیض نامیه  
او در گواهد کی بکرده و انید و ان بکر تا کی کفایت کند \*

\* هزار چشمه خون سرزند زهر ذره \* جو بعد مرکب با کم قدم پیرنشاری \*  
چنان اشهر و لم جنس در داران است \* که بو الهوس کندش رغبت خردازی \*  
\* ز خوش متاعی بازار عشق می ترسم \* که دست حسن به بنا و کساد بازاری \*  
و مست حسن بستان عیادت از بیکار کردن حسن است \* می گوید که از کرم  
بازاری عشق که جهت خوش متاعی عزیز بردل شده تا آنکه بو الهوس حسن هم  
رغبت خردازی آن کرده ترسناکم که مبادا کساد بازاری دست حسن و  
به بند و دیگوار سازد آن را زیرا که حسن واسطه عشق بود و چون عشق عزیز بردل  
و بی واسطه ماحصل شده بی است که واسطه بی و دلق خواهد بود \*

\* دران دیار اسوداده و لم که دیند \* جوی مال بزم ابد ز بسازی \*  
یعنی کاروان دل باور شیری به بازار کنی می رود که دران یک جوی دل شن را

در عوض عمر اند می دهند و این را هم بسیار دانند یا باد خود کثرت و بسیاری مال \*

مک ز بس مال ندائی تنم ز صحبت جان \* جو ز ختم عشق ز مرهم تمام بیزاری \*

یعنی ندائی تنم از صحبت جان تمام مال در غلج است \*

\* بدر و عشق که بر کز بدوق کریم \* نگر و قهقهه شوق کبک کساری \*

\* هوای شیر محبت چنان مرض خیز است \* که مرک بر اثر خود درد زیناوی \*

یعنی آب دیوانی کشور عشق چنان بیماری خیز است که مرک هم بیمار گشته

بر نشان قدم خود می رود یعنی بر می گردد \*

\* منم خراب عمارت بکثوری که درد \* بود بدست خزان عمارتی \*

\* چنان بعشق تو در سکر دردمی نالم \* که یک حو ملک آن بی خوار و رزاری \*

یعنی از زاری و ناله من

\* ز حجب غم که بر آرد سرم که طالع من \* بختم شاد و بد مایه کون ساری \*

در نخست طالع کومد که طالع من آن چنان است که بد شمن شاد و از کونی و بد \*

\* شبن سریر سادات علی که ابر کفش \* بدوق دید و عاشق کند کهر باری \*

بدوق دید و عاشق یعنی حب مراد و خواهش او بهره که باشد \*

\* مخالفش جو و آید بر مراد اسلام \* کند بدست ملک تار سبج زناری \*

می گوید که مخالف آن جناب اگر در کرد اسلام در آید بر من محبت مدوح بمرتب متقی

و خدا برست کرد که نریشان نسبت بدان تار سبج خود را ز نار نامند یا در ترمیم آدمی گوید

که مخالف آن جناب ۲ سبج سخت کفر کافر است که اسلام از زناری کردن تار سبج

ملک باشد یعنی چنانکه زناری کردن تار سبج ملک محال است همچنان اسلام

آوردن او محال ای مخالف او از دایره اسلام بیرون \*

\* بخرم سبج اگر عیت دل او شود \* نه برک تسادی بحیب بسیاری \*

یعنی سبجه سیاره که باختلاف یکدیگر سیر می کنند اگر ترازه عدل او را بشنوند  
این اختلاف از میان آنها دور شود و همه متحد السیر گردند \*

\* بدید که بنوک سنان او کزد \* کند نگاه اعداوت نگاه محساروی \*  
( محسار ) با لکسر میخ ویای متصله آن بای مصدروی است و در تیزی سنان  
ممدوح می گوید که در دید که بجانب نوک سنان او نظر کند وقت برگشتن  
نگاه میخ دوزی کند و چشم را به دزد \*

\* زهی جواد که تاثیر نام جان بخشش \* نشانند که بر صحت بفرق بیماری \*  
( جواد ) بفتح بر وزن کتاب سبخی و جوان مرد \*

\* اگر لعل سبک روحیت عوارض ثنیل \* ز طبع سلسله حادثات برداری \*  
سرزد که حسرت دیدار بر دل عاشق \* نگاه نزع شود مایه سبکبهراری \*  
می گوید که اگر بدست یاری سبک روحی تو عوارضات ثنیه که در ظاهر دفع آن  
متعذر است از سلسله کونی برداری می سرزد که حسرت دیدار معشوق  
بر دل عاشق که سخت ترین گزافها است بوقت جان کنان مایه سبکبهراری  
که در دو این حادثات سخت بر روی آسان بگذرد \*

\* چو برق عزم تو بر جرخ بر توانه ازد \* بدست مهر سود و عنان سیاری \*  
( عنان ) با لکسر دال لکام داین جا کنایه از قدرت است \* یعنی قدرت سیر  
نماند او را \* حاصل آنکه عزم ممدوح آن چنان گرم سیر است که اگر بر جرخ  
گردان بر توانا کند سیرش سکون گردد \*

\* جهان بجاه و جلالت بغایتی بر شد \* که آسمان حرکت می کند بدش داری \*  
\* شمع دیده آن کس که روی خصم تو دید \* کند بآیین آفتاب زنگاری \*  
در کثرت سیاه روی خصم ممدوح می گوید که بر تو دید کسی که روی خصم



سیاه روی ترادیده بر آئینه آفتاب افتد سیاه و زنگار آلود سازد \*

که مسیح خاق تراد در زمان ماضی بود \* بحیب دلبر کنعان و دوکان عطاری \*  
(دلبر کنعان ای صدف عایه السلام است \*)

\* نهیب دل تو در طبع آسمان محیل \* که شیشه است لبالب ز مردم آزاری \*  
\* بان و یک زلف و زلف مشکینش \* بروی هم شکند شیوهای طرازی \*  
(محیل) قسم هم و کسر حایله که دل مدوح را می ستلید \* یعنی مهابت دل تو  
در طبع آسمان حایله که که شیشه است برازمی مردم آزاری و در یک و یک  
زلف و یک و یک زلف مشکین او شیوهای ظلم و ستم را بر روی هم شکند \*

\* بعهده دل تو کریم و رفع امنیت \* کند دل شکنان غمزه را بکهداری \*  
یعنی در زمان عدل تو معشوقان دل شکن از بیم آن که امن برد و بکاهداری غمزه می کنند \*  
\* ز روی زلف خوابیده تا کس را ند \* و بد زمانه کس را ن بدست بیداری \*  
یعنی در عهد عدل مدوح بیداری سب خوابش باشد و هرگز آنرا  
از خواب بیدار شدن ندید \*

\* بدخج خیمت اگر بوالهوس در آمیزد \* چو تیر عشق شود ناله بوس گاری \*  
می گوید که با آن که ناله بوس را تا تیر عشق نباشد لیکن خصم تو با ذوقی در نجی  
مبتلا است که اگر بفرض بوالهوس ما در آمیزش کند ناله که بر بکند بوس بر آرد آن  
ناله در روی مانند تیر عشق گاری باشد و فانی گرداند آن را \*

\* بدخ کرده سرایت رموز عشق و داست \* کزیرش از سریان نیست علت ساری \*  
(سرابت) با کسر چیزی در احزای چیزی در آمدن و اثر کردن در آن (سریان)  
بفتح سین در ای مهبتین و در رفتن و در چیزی و نفوذ کردن در آن (علت ساری)  
بیماری که از عضو می نفوذ می رسد و ضمیر شین راجع است بسوی علت ساری

بطریق اضاار قبل از ذکر می گوید که در مدح مدوح که کنتم و موز عشق اثر کرد و داد  
درست است چرا که عشق باعث سادی ماند و در هر عنود و خل کند پستس هر چه خواهیم  
گفت البته از وی بوی عشق خواهد بر آمد \*

\* منم که طالع فیر و ز من بگاه عروج \* و بد بر تحت شری مایه گون سادی \*  
( شری ) بفتح شای مثله در اناک و رستی طالع خود می گوید که من بستم که طالع  
مبارک من وقت بلندی تحت شری را که اسنل ترین منازل است مایه  
ملون سادی دهد پس شغی که عروج او بدین بلندی باشد بهبوط وی در چه منزل  
خواهد بود و لفظ فیر و ز بطرز فوس است \*

\* تبارک الله از ان برق تیره گردن مال \* چون و ساید بدزد و بکرم و فتاری \*  
( ساید و ز دیدن ) دور کردن آن باشد \*

\* قاتک بسوم اگر داد در راه بر در کام \* کلید فتح بوی بسته عهد سادی \*  
می گوید که اگر قاتک از راه سهو و غلط که از طالع مرا تا در مقصود کند کلید فتح  
که واسطه کشود است با وی عهد بستگی بسته که من آن دور را هیچ دوزی  
خواهم کرد که هرگز کشاوند نه بدیرد \*

\* دلم بعون شکایت ز غم تهی نشود \* چون نظم من زمانی بسی تباری \*  
می گوید که با آن که شکایت غم را کم گردانند اما دل من بدست یاری شکایت  
هم از غم خالی نشود و چنانکه نظم من از شعر نویسی من در معانی کمی نگیرد \* و در بعض  
نسخه بجای تبار لفظ ایشار است \*

\* زنی شکایت طالع که مرک ظلم کرای \* مایل گشت و ندارد سر مدد گاری \*  
\* بر زیر تیغ هلاکم ز بار درود است \* که بار منت مردن کشم بر باری \*  
( بر سر بار ) باری است که بر سر بار نهند و آن تازی علامه است \* یعنی من از بار درود

زیر تیغ هلاکم رواست که سز ماری بار منت مردن هم کشم \* یعنی همین  
 کس است دیگر از مردن چه خیزد \* و می تواند که معنی چنین باشد که زیر بار شمشیر  
 هلاکم و سز ماری رواست که بمیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم \*  
 \* بر دگر فریم سپهر شعله باز \* تنگ متاع شد از جسمای عیاری \*  
 یعنی سپهر شعله باز بر دگر گاه من چند آن فریب داد که از جسمهای  
 مکار کی تنگ متاع گردید \*

\* بزار جرعه زهر از لیم فرو ریزد \* تبسمی که اطلالع کنم بد شواری \*  
 ای تبسمی که از سب طالع شوم دستت کنم زمانه بزار جرعه زهر از لیم فرو ریزد  
 \* نموش غرضی از این شکوه مالاناکیز \* زلاف حوصله یاد آرد طی کن این زاری \*  
 ای لاف حوصله شمر کوئی عهد جوانی را یاد کن \*

\* بیان در دولت این دماغ شده خونیست \* که بی ملال بود باد جو و بسیار است  
 کله خود را می تحقیق است \* یعنی باد جو و بسیاری رنج بی ملال ماید بود \*

\* همیشه تانفس کرم یک بختان است \* یک لباس درون با ابابت ماری \*  
 \* همه دیاه نو باد از رحمت یزدان \* چنان بعید که ناقوسیان ز ناری \*  
 (تانس کرم) آرد و از قول موثر و مقبول (یک لباس درون) ای همسفرین \* یعنی  
 تا چنانکه نفس کرم یک بختان و صلی با ابابت ماری تعالی شانه مقرون باشد حصود  
 باده تراز رحمت ندای چنان دور باد که ناقوس نوازان ز ناز بندد و در اند \*



\* تفصیل بیازدم در نعت میل المرسلین صلی الله علیه و سلم عرض کرده \*

\* آمد آشتی بخوابم شبی آن مایه ناز \* بر دوش مهر فزای و بیکه صبر که از \*  
 (مایه ناز) کنایه از محبوب است \* یعنی شبی از شبها آن مایه ناز و کرشمه



خشمگین و برآشفته خاطر در آیین خواب من بردش مهر نژاد بنگاه مهربان گشت گس  
و شکب که از جاوه گری نمود \*

\* و ده چش شب مر مر آهوی غزالان خشن \* و ده چش شب و سیمه ابروی عروسان جزا \*

(و ده) بفتح اول د سکون دوم کلبه است که در محل اجتماع طبیعت بشری  
تحمین گویند (غزال) بفتح آهویه خشن لغتم خادفج تمام ولایتی (دسمه) بفتح مرکب نیل  
که ابرو و حرا آن را بدان خضاب کنند (طراز) بفتح نام شهری است و در حد و دجین حسن خیز

\* خواب نی زادیه دار و داد الهی حسن \* خواب نی آینه صورت ادنی ناز \*  
در ستایش آن خواب می گوید که خواب نبود بلکه گوشه و ناز آگاه رنگین بود  
که در آن سلطان اقامت حسن خلوت نشین گشته خواب نبود بلکه آینه بود  
خوشترین که در آن صورت آن منی و مضمون ناز بود

\* چهره ی چهره نگاری که ندارد و نه پیش \* در پس پرده فقرت فلک لعنت باز \*  
کلمه ج برای تحمین است \* یعنی زبی بری چهره نگار که فلک لعنت باز  
در برد و آفرینش خود بهمتای او ندارد \*

\* خواب را شب به شب دیده بیامی سوختم \* که سردیم در این واقع را ساخته ناز \*  
\* دیدم الفمه که خوش کرم عنان است روان \* سوختم اندر تدمش هر بعد عزه نیاز \*  
ضمیر شبن را جمع بسوی محبوب است \*

\* گفتم ای عرمد جو چیست گناهیم که و گریه نعرض به شمس به تغافل همه ناز \*  
(عرمد) بفتح حناک \*

\* گفت این خود را گناه است که ساکت شده \* از ناسکتری شاد سریر اعتبار \*  
\* منعزل گشتم و فی الحال بوادی مدیح \* مرکب طبع جهانم بهوائی یک ناز \*  
\* رده سیر دوم بسوی کشور معنی هر چند \* که در آن نادیده را دم به شب و ناز \*

\* کرمه آلود فدام و کر اندر قدمش \* کفتم ای مایه آرام دل اهل نیاز \*  
 \* از چین چین بکشتا تا دل من جمع شود \* که سر اسبیه کند مرغ خیالم پر داز \*  
 \* این سر دوش از درد اندر کرد و سرم \* بر گرفت از قدم نویش و بلبش آمد باز \*  
 \* ای جانانه ز دم بوسه بدستش از شوق \* کفتم اکنون و داجازت که شوم حتی طراز \*  
 \* در شناسی شه کونین ادم نذلیل \* که بود لعل برق غنچهش کفر که از \*  
 \* (نذیلین) بخت من انس و جن \*

\* آنگه که افیج ر محش رو داند ز ته خاک \* دل محمود بردن آرد داز زلف ایاز \*  
 \* بیت در عیب مدوح را می سراید \* یعنی دل محمود که باز لفت ایاز تا حال  
 \* و رت خاک او بخت است نیر مدوح از بهم باز کند \*

\* آنگه که در خوش را قلاک جرمانه کرد \* دست شیر فلک از نقش سمش پیر باز \*  
 \* این محش آن محبوب کونین این چنین مرتبه دارد که اگر در خوش خود را بر آسمان تار و  
 \* پشت شیر فلک را که عبارت از برج احد است بر نقش سمش آن مانند  
 \* سینه باز و در مک کرد اند \* و در بعض نسخ بجای شیر فلک نقش سر فلک  
 \* واقع است و آن کوکبی است بر فلک هشتم و آن را که کس فلک نامند \*  
 \* آنگه چون در کنت حشر بایون آثار \* به معنای غفر از راه غزا کرد و باز \*  
 \* ز بهر کیس پوشاید که شود کرد نشان \* از رنگش که پذیرفته غبار از مک و تاز \*  
 \* یعنی بر گاه در سایه حشر مبارک \* مظهر و منظور از جنگ کفار مراجعت فرماید  
 \* ز بهر زلف خود را داند تابدان از رنگاب از غبار را که از تک و تاز بهم رسیده  
 \* به نشان \* و وزان زبان \*

\* فنج کوید چینی چشم من است این ز رنگاب \* تمر بر چشم جهان بین مرا پاک مساز \*  
 \* پاک ساختن و در کردن باشد \*

\* عرش را گفت فلک مسند جادهی و عقل \* گفت پهنات یقین شده که مهرم راز \*

\* مسند جادهی آرایش آن بار کست که بساطش سری از شک نشیب است و فراز \*

یعنی هرگاه فلک عرش برین را مسند آن خفرت قرار داده عقل گفت ای

فلک بر یقین منوّم شد مرا که تو محرم راز مرتبه مدّوح نیستی که فلک را مسند

او مشخص کرد و مسند او باعث ذیبت و آرایش آن نارگاه است که بساط

وی از شک و عنیت نشیب و فراز مبر او پاک است \* یعنی بارگاه لاهوت \*

\* شعله خاطر او را چه شرر چشمه مهر \* کریمه خامه او را چه اثر خنده راز \*

کلمه چه در هر دو مصراع برای استنبهام است و مابعدش جواب \* و معنی آن که چشمه

خورشید شرری است از شعله خاطر او خنده راز اثری است از کریمه خامه او \*

\* در چهار حشر عرش مشرف بمجود \* در دیار کرمش جو دو موظف به نیاز \*

یعنی در کردا کرد حرم معلائی از عرش برین که سجده گاه ملایک است

مشرف به تقدیم سجده و در دیار کرم او جو دو که نعمت بخش عالم است

و طیفه دار است بذریعه نیاز \*

\* ای که از شمار افسانه عدل تو بخواب \* فتنه چون زلف دلارام کند بای و دواز \*

\* ز احتساب تو بی دو خشن و لئ و زوع \* زهره و روزن عیسی کشد ایریشم ساز \*

(دروع) بفتح و از و زاید بهیژ کاری (درشته در سه زن اد کشیدمان)

برابر و نزدیک او شدن باشد \*

\* تا بداند نیز دایت ز زمین مرغان زال \* سایه بر چیده خورشید فتنه در بر دواز \*

و در وصف دشمنی رانی مدّوح می گوید که اگر آفتاب رانی تو بر زمین تا بداند زمین

بر شکل آفتاب روشن کرد و در چهره آفتاب از سایه مرغان هوا مانده زمین تیره کرد و

\* احتساب تو اگر عارض نهی افروزد \* ای سرابره عصمت ز تو بازینت و ساز \*



\* و نهم بر چند که اکست زند بر لب تار \* نغمه از بیم نیار و که بر آرد آواز \*  
 \* و نهم (م) بالفتح آلا است که سازند تا بدان ساز نوازند و بتازی مضرب است \*  
 \* و عقل کل سبت حکمت بقضا کرد و کون \* دارد اندیشه که ناکه شمرندش طناز \*  
 \* طناز بالفتح طاد تشدید نون شوخ و بی باک می گوید عقل کل که مراد از جبرئیل  
 \* علیه السلام است حکم ترا با حکم قضا سبت کرده و مساوی دانسته و درین هم  
 \* نیشناک است که مباد لما قلنا از درین نسبت کردن شوخ و بی باک گویند \*  
 \* و بر تندی که رعایت بسامعش نبود \* از در گوش سرا سیم بلب کرد و باز \*  
 \* شیر رای تو چون عرض کند لمعه نور \* خیر خود تو چون بخش کند نعمت و ناز \*  
 \* چه کند که کند مهر نهان رخ بسوف \* چه کند که کند حور و در و ضه فراز \*  
 \* بین قطعه بطر زلف و نشر مرتب واقع شده می گوید که هرگاه خورشید رای تو لمعه  
 \* و نور آسور کند مهر فلک چه کند که رخ خود را بر برده بسوف نه شود و جواد خود تو چون  
 \* در بخشش ناز و نعمت را تصرف آفریند چه کند حور بهشت که در دازد باغ خود را بنده سازد \*  
 \* و حور افراست قضا را بت عدل توزیم \* فیه بر تافت عمان تا بدم کرد و باز \*  
 \* و نور بخش نسخ بجای عدم ازل واقع است \*

\* و آسمان با ملک بر زو که کجا خواهی رفت \* نقد جان بر کف تسایم نه و هرزه ستاز \*  
 (هرزه) بالفتح میوه ده \*

\* و او را طبع من آرد غم فیض است که هست \* شجر او همه سحر و تمرا و اعجاز \*  
 \* الف و او را بر این نه است و از (روحه فیض) محل و در و فیض اراده کرده و در فقر خود  
 \* گوید و آن در حقیقت راجع به می مدوح است چنانکه قوله عرفی این طرز الیت  
 \* مشعر بدانست و مراد از اشعار ایات و از اشار معانی آن است \*  
 \* و هر چه را که در این کلمات است \* می گوید که در زبان در وین شاید از \*

مراد از کاشن و حی لوح محفوظ است یا قرآن مجید \*

\* جوهر طبع من از وصف کمال و روشن \* کوهر نظم من از نسبت ذات من ممتاز \*

\* خصم و نظر دشمن من بچه فهم و بچه درک \* غیر و نظم کبر من بچه بزرک و بچه ساز \*

یعنی خصم من بکدام فهم و ادراک نظر دشمن مراد و باید و غیر من بکدام ساز و سامان

با جواهر نظم مشابهت و مساوات خواهد \*

\* معنی از خانه من گاه و روش می بار و \* چون ز رفقارتان فتنه که جلوه و نماز \*

\* نوع و سی نبو و در ترق فکر ت من \* که نه از زبور مدح تو بود و چه در طراز \*

( ترق ) بضم اول و دوم چادر و پرده بزرک \*

\* اعتبار عطف از نسبت در است \* لی \* انوری که بود از منم از شیراز \*

( منم ) وی است از منخافات شیراز \* یعنی سرف عطف که بذات خود شریف

نیست نسبت بشرافت مر و اید است و اگر عکس این باشد پس انوری

نرمه اید منم است و من مر و اید شیراز که کان علم است و تحقیق نه که انوری

بدان جهت است که وی درین زمین قصیده دارد \* و در بعض نسخ بجای و علی

کلمه ای که برای این باب است دیده شد و برین آندیر حاصل مصرع ثانی بطرز صورت

و عری است و دلیل و این ادب است \*

\* کمر از مائده منویش مهانی \* از زقی که سر خوان وجود آید باز \*

( از زقی ) بمعنی هم منم بر معجزه نام شاعری \*

\* عرفی این طرز سخن حد تو بود و لکن \* مدحت شایسته حلی که در از \*

\* تا کسی در نظر از آرد و بجای به نشیب \* بهراعداد حوادث قاتل و آزار ساز \*

فاعل فعل آرد قاتل باشد \*

\* پیکر خصم ترا خاک بر دهره نشیب \* دشمن را ترا در کنه و نظر ز \*

حسن تناسب شمعی از نسبت شیب و فراز برابر با بسبب ذوق مستور نخواهد بود \*



\* تحصیل نادر و ازدهم در منقبت جناب امیرالمومنین \*

\* علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عرض کرده \*

\* ای مرتفع ز نسبت ذات نوحان علم \* کما که هر نشان تو رطب اللسان علم \*  
می گوید که ای مدوح علم را بواسطه علامت ذات پاک تو باندی شان است  
و کما که هر نشان تو در دین ام زبان گویا و فصیح \* یعنی علم را در نعمت شان  
و ملافت لسان که عامل است بشرف نسبت ذات تست و الا علم  
پست مرتبه و اکرم می بود \*

\* ای ساکنان مصر مدنی بحسن عقل \* نادیده یوسفی جو تو در کاروان علم \*  
یعنی ای مدوح قاطعان مصر مدنی یوسفی را در حسن و عقل بهمنای تو در کاروان  
علم ندیده اند \* و درین بیت تلخیص است بسوی قصه یوسف علیه السلام  
که دینی را کاروانیان از کلمان سحر بر بردند \*

\* سلطان دین می که زشت کمال است \* بهر کی که یافت کمال از کاروان علم \*  
یعنی ندک بر فن که از کاروان علم بر آمد و از نیضیان شست کمال است \*

\* جیب و کنار عقل ز که بر ابلاب است \* تا باز کرد و طلب گوهر نشان علم \*

\* سبک نقود و نظم جو اهریما و رفت \* تا عیت گوهر تو بر آمد ز سنگان علم \*  
یعنی از آن باز که آوازه که بر ترازو از کاروان علم سر بر آورد و سبک زر و نظم جو اهریما  
اعتباری نمانده \* و در بعض نسخ جای نقود و در بعض عقل واقع است  
و درین صورت از جو اهریما و بحر و ات مراد خواهد بود \*

\* پیش از وجود صاحب یک بود ذات تو \* در بطن صانع نادره ز اتوانان علم \*



بطور ز تعریف نفس بر مذہب حکما که بر متقدم وجود افلاک بر سایر موجودات قائل اند  
می گویند که بنور فلک وجود نکرفته بود که ذات پاک تو در شکم عنایت ایرادی  
با علم تو امان بود \* یعنی ذات تو در علم ازلی است و ذکر صلب و بطن از محاسن بشری \*  
\* امکان اگر نه گیمه زوی بر وجود تو \* کی داشتی تحمل بار کران علم \*  
\* دست بجز دست ستون زنج شود \* اینجا که فطرت تو زند سایبان علم \*  
از (مجردات) عقول حشره اراده کرده و دست راست تو زنج کردن کنایه  
از تخیر بودن است می گویند که در محلی که ذات تو خیمه علم زند دست بجز دست  
ستون زنج کرد \* یعنی حیران و سر اسیمه شوند \*

\* علم است جان بر که بود معنوی نهاد \* الا فطانت تو که کردید جان علم \*  
(فطانت) بالفتح و انش و ذیر کمی \*

\* ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج عدل \* عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم \*  
از (جوهر کل) جبرئیل علیه السلام اراده کرده می گویند که ذات تو ای مدوح بای  
اعتدال و سلیمان علیه السلام بمنزله مزاج شخص حل است و ملاحظه که مزاج بی اعتدال  
سقیم است و دال و عقل تو ای مدوح مغز علم است و جوهر کل استخوان  
آن الغرض ذات مدوح محتاج الیه برده است —

\* صد رفته بجاه خالالت بهر قدم \* دست به ایتاد کمی مزیمان علم \*  
\* هر که شرح فقرت تو ز اول اندیس شمرد \* هر نکته که داشت لب داستان علم \*  
(نکته بر گوش شمردن) بیان کردن و عرضه دادن باشد و دست لب داستان  
نیکیه است یا لایمیه و مراد از آن مارتی باشد که در اول داستان مدحی که دال  
بر تمامی قصه باشد آرند \* و می تواند که متخالف الیه لب تند بر محذوف باشد و معنی  
آن است که در اول دم بر گوش فطرت تو ای مدوح لب تند بر هر نکته

که از دانستن علم داشت عرضه داد \*

\* آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت \* ای آیت شعور تو نازل بشان علم \*  
 \* دست غیبت شریل که در آستین شکست \* از عقل ادلین بر باید عنان علم \*  
 مصرع دوم این قطعه جمله معتزله است \* یعنی ای مدوح آیت شعور تو  
 در شان عالم نازل شده است \* یعنی علم را اعتبار از فطانت تست جایی که دانش تو  
 تقویت غش نموده و دست شکسته جهل که از آستین بیرون شدن نمی تواند  
 بهیچم مانع عنان عالم از کف عقل ادل که عبارت از جبریل علیه السلام  
 است بر باید \* یعنی بر وی غالب آید \*

\* بر آسمان علم ضمیر تو آفتاب \* امامیرا و نهمن آسمان علم \*  
 یعنی میر آفتاب جارم آسمان است امامیر آفتاب ضمیر تو نهمن  
 آسمان علم است \* زلامه آنکه تاثیر این آفتاب در عالم سفلی است  
 و تاثیر آفتاب ضمیر تو در مراتب علم \*

\* آن مایه دشمنی که لعام است جهل را ای کعبه وجود تو وارالامان علم \*  
 \* مانند ضمیر جوهر ادل شده یقینا \* تقدیر هستی نشدی که ضامن علم \*  
 یعنی جهت آن مایه که ادت که جهل ما علم دارد اگر هستی مقدر تو ضامن علم  
 نمی شد در ضمیر جوهر ادل یقینا ابرم می شد \* ای جهل آن را یقینا می کرد و مصرع  
 ثانی این قطعه نیز جمله معتزله است \*

\* ارزان متاع روی و گمان کینه هستی است \* آنجا که فطرت تو کشاید و دکان علم \*  
 یعنی بر آن که دانش تو دکان علم بر آرد آنجا متاع هستی ارزان متاع و پیش پا آلوده است \*  
 \* تا حرم خاک بوس حریم فطانت \* دارند ساکنان نهم آسمان ما \*  
 \* از هم دور باش ادب بر عیاج و شام \* صد بوسه مرد و برب و دانیان علم \*

(دور باش) نوعی از نیزه که سنان دو شاخه دارد و نیزه خرد و قعابان عالم  
همان ساکنان نهم آسمان مظهر بجای مضمهر \*

\* کرمخ ایزدی زازل مصاحت نداشت \* تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم \*  
\* الا در استان حریم فطانت \* ذیل ملازمت نزدی بر میان علم \*  
(دانش بر میان کسی زدن) مستعد گردانیدن اوست طرفی می گوید که اگر صنعت  
ایزدی را از زازل آن مصاحت نمی بود که فتنه ز شدن مدوح از دیگران  
خاطر نشان عالم خواهد نمود آن صنعت مذکور دامن ملازمت از برای دیگران  
بر کمر عالم نمی بست مگر بر آستان و آتش تو \* حائل آنکه منع الهی علمی  
که قضیب و بکران گردانید جهت آنست که جنات مدوح مهتاز باشد  
لشخواسی الاشیاء متباین باشد اود \*

\* روزی ز روی نست اجزای بکد که ترتیب دادمی بر جود و جهان علم \*  
\* در دل فدا و سایه طبع باند تو \* کفتم که این سر و صنعت آسمان علم \*  
\* آشفته گشت طبع غیورم که مان شورش \* زین بن غلط کن که باند است شان علم \*  
\* که سایه طبیعت او مبطیش بست \* آن ذر دمی سر زد که شود لا مکان علم \*  
این هر چهار بیت با هم دو معنی ارتباطی دارند می گوید که یک روز اجزای علم را  
در تصور بیا یکدگر ترتیب داده جهانی می دارم در بین انشا و دل من سایه  
طبع رفیع مدوح افتاد با خویش گنتم که این سایه باند پایه ییافت آن دارد که آن  
جهان را آسمان باشد ازین اندیشه طبع غیورم بر آشفته و گشت که بعد  
ازین غلط کن که شان علم باند است که آن سایه آسمان جهان علم باشد بلکه  
سایه طبیعت او را محلی نیست که فرو آید و اگر فرض و قند بر محل دزد آن  
مقتور شود آن محل سر از آن است که لا مکان علم باشد نه آسمان علم \*



\* شاماتوئی که فیض هوای طبیعت \* سازد بنو بهار مبدل خزان علم \*

\* از دست بخت طبع تو بالذات است و اس \* بر خوان عقل هر که شود میهمان علم \*

این بیت در اکبر نسخ متون یافته شد \*

\* دارم امیر آگه از عین لطیف \* بخششی و ظیفه ز نعیم جهان علم \*

(جهان) بکسر جمع جنت و بهشت وستان \*

\* در مجموعی که قوت معنی دبی فیض \* دستم ز آستین بفرستی بخوان علم \*

\* سینه نشین خاک در دانشش کنی \* ای فضل باید بخش تو سلطان نشان علم \*

در بعض نسخ بجای دانشش نظر داشتم بنظر آمده \*

\* با آنکه دست بسته میدان دانشم \* که نامزد کنی بکف من عنان علم \*

\* چون دانمای گوهر مدحت بسک نظم \* سرهای خیل را از کشم برستان علم \*

(سر برستان کشیدن) آشکارا کردن باشد \* یعنی با آنکه در میدان دانش

عنان تازی اسب طبع نمی توأم کرد لکن اگر عنان علم در کف قدرت من فرمائی

چنانکه دانهای گوهر مدحت در سبک نظم می کشم همچنان را از را

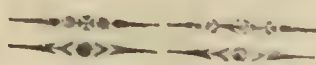
بواسطه علم بویید ادعا شکار انانیم \*

\* تا دل شکاف جمل سیط مرکب است \* ز خم دلیل قطعی و تیغ زبان علم \*

\* باد ابدایت نو که معمار دانش است \* تیغ زبان جوهریان را فشان علم \*

(جمل سیط) جمل است که صاحبش نداند و بداند که نداند و مرکب آنکه صاحب

آن نداند و نداند که نداند \*



\* قصید سیزدهم در ذمت حضرت و محالته صلی الله علیه و سلم عرض گردد \*

\* دل من باغبان عشق و حیرانی گستاخش \* ازل در دازد باغ و ابد نه خیابانش \*

(خیابان) درونش باغ \* یعنی دل من باغبان باغ عشق است که حیرانی گستان و ازل  
 و روزانه و ایدند و شش آن باغ است خلاصه آنکه عشق من ابتدا ادا نمیدارد \*

\* چنان باغی که در گل چین نیار و گل سرون سرون \* نه آن باغی که با بدخار چین از بیم دورانش \*  
 (گل چین) شخصی که گل می چیند و (خار چین) آنکه خار می چیند و باغ را در موسم  
 خزان با کیزه و صاف دارد و آرایش دهد \* یعنی آن باغ است که از آن گل  
 چین بمقتضای من عرف و به گل لسان نمی تواند که کلی را سیر و نبرد و آن را از بیم  
 و آفت و در آن خار چینی نباید ای همیشه بهار و از آسیب خزان مضمون و سرکنار است \*  
 \* کلی که خرمی دی را بچند چو فرودین \* نه آن گل که دواغ شاخ کرمانه زمستانش \*  
 (دوی) بفتح دال نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است  
 و برج جدی که اول زمستان باشد (فروردین نام ماه اول از سال شمسی  
 باشد و آن مدت بودن آفتاب است و برج حمل که اول برج فلک است  
 می گوید که گل آن باغ کلی است که ماه خزان را بر مثال ماه بهار بخندان و شکفته  
 دارند نه کلی که زمستان آن را از فراق شاخ گریه آلود کرده اند \*

\* کلی زین باغ کرچینی بیاد وستی از پیشش \* که نقش لوح محفوظ است بر اوراق و اغماشش \*  
 یعنی گل چینی این باغ را بیانی باید زیرا که بر هر برگ و شاخ آن نقش لوح محفوظ  
 است پس اگر بینائی ناشدگی میان گل و برگ شاخ فرق و امتیاز تواند کرد \*  
 \* اگر مرد و بود کسی ماری در آن دادی \* که گردد در فتنه و باد باشد که عانش \*  
 (سرور و اگر دیدن) کنایه از عشق و زردین باشد و ماه گنمان یوسف علیه السلام  
 است می گوید که اگر کسی عشق دوزد او را باید که باری سپرد و دادی نمید  
 که اگر حیانا از حد مرعش و در پرتافتد و غمخوار او ماه که عانی باشد زیرا که بر جاده  
 آن دادی یوسف زاری است و این اشاره بسوی مزید و تبه

## آن کس آیت در عشق \*

\* شکر محرمان بزم عشق ایا چه باشد \* که در دواغ می ریزند بر سیردن نشینانش \*  
 \* مناسب و آلاکم عشق را می سراید \* یعنی هرگاه بر سیردن نشینان آن بزم  
 در دواغ می ریزند نصیب کسانی که داخل بزم و محرم در آن اند چنانچه طوفان  
 خواهد بود \* خواجه آنکه مردان این کار دیگر گمان اند و از هر کس نیاید \*

\* دشاندم در ازل کردی ز دامن این زمان بستم \* که نامش عالم است و می کشد در دیده خاقانش \*  
 قاعل کشد خاقان و غمیر شین راجع بسوی کرد \* یعنی عالمی که امر و زور چشمه بادشاهان  
 جا کرده و عزیز شده کردی است که در ازل از دامن خود افشانده ام \* یعنی ترک او کفتم \*  
 \* اگر طفلی دلم را دایه حور آید و کر مریم \* یز کام بکشد زهر می جوشد زیت نش \*  
 عاقل آنکه بغم خواری اندی بختی غم من دور نمی شود \*

\* دولت ریش است ز نجه الماسش هر روز \* کس در گشت عیش آباد و شاد و شاد و شاد \*  
 چون از ماست الماس ریش زیاده می شود لبت می گوید که زیاده کن و الماس به  
 تابه نشود و در زنجیر اشارت بدیو اکی می است و او شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد \*  
 \* و لی شوریده خوانندش که در بازار معشوقی \* خرد او سریش نیست مد زلف سریشانش \*  
 یعنی مکر به بریشانی دارد که در زلف نیست و نیز از مرتبه طاعت بمرتبه مطاوعیت رسید \*  
 \* سالی کسی داد که در یک رکبی دلت \* زهر مو چشمه خون و زار خوانی سالیانش \*  
 و این مرتبه در تو حید مزیت ندارد \*

\* نیابت زان معلم جوی اندر حکمت آموزی \* که لوح جوهر کل ساد و بیانی در و لبتانش \*  
 از (معلم) عشق مراد است و از (جوهر کل) جبرئیل علیه السلام \*  
 \* و غماج حید از قهر دل مملو و کجاست \* که انواع خراشها و مزارایو انش \*  
 (این ان) که کسر حید از کجاست و این جا را از خود کرده \*



\* حرام است اهل منی را ایشان نعمت خدائی که نبود سینئر کرم و دل ریشی نمیکند انش \*

ضمیمه نخستین در اجمع البوسی خوان است \*

\* دماغ آن کلی از بوسی محبت عطسه ریزاید که می سوزند عود عاقبت در زیر دماغش \*

زیرا که تاثیر بوسی با بوسی دماغ از بوسی دیگر نمی شود \*

\* از آن لذت بطور اهل ایمان خند دارد که پدر و بوسی بعهد کودکی در کافرستانش \*

الحقی بعد در صحبت و تاثیر می است مخصوصا در مزاج کودکان و از این جا است

که در بین خود زمان در ملک هندوستان سیاه ملک بنکال الحاد و با فرایش دارد

تقدیر این احوال آنکه امانی این دیار و تربیت کودکان اهل می در زند و بجای

نمایست می سبازند و آن بیچارگان تاثیر صحبت شان بلند شوند پس باید

که بفرمای \* النصیب یصیب اولوکان تحت الجملون \* نظر فرموده نیکو تربیت خرد سالان

نصب الدین خود ساخته او را کتب عقائد خویش را تعلیم نمایند تا باشد که تمام فنون

و دیگر موجب منصرفت نگردد \*

\* وفار ایاد کیر از دست گرفتیم سیر سازد \* لباس کعبه در مرک شهبان با انش \*

\* بران شایه که دن حشر معنی که حون بر روی \* فشان قطره شوق انگند در قعر عثمانس \*

یعنی در منی بر روی آن کس باید کشود که اگر بر روی قعر از محبت افشانی حشق او را

اندک آن گرفته در قعر عمان اندازد غوطه دهد \* یعنی صرد در ز دیار بحر توحید غرق شود \*

\* چراغ دل سفره زند در بزم سیر روزی که شمع آفتاب از دود میرد در شبستانش \*

\* ز ایمان کردلت آسیب می یابد بدیرش بر \* که بر بندد حرز کفر بازوی ایمانش \*

(حرز) با کسر تعویذ \* یعنی کفر از اسلام ریائی به است یا از ایمان شریعت

مراد است و از دیر مقام معرفت و از کفر حشق که من اسلام است نزد محققان

\* یعنی اگر از ایمان ظاهری دل ترا آسیبی است به مقام معرفت ببرد و تعویذ

ایمان محقق بر بازویش به تدنا از سلب که موجب آسیب است مجتمعه و مصون ماند \*

\* بدین عشق خواندن کرکیم در خلیل آید \* بدین کریم و زاری نیاید ذوق و انیس \*

(۱۰۸) بابا که هر دانت و دانستن \*

\* بر روح انداخته حسن آفتاب ما \* مگر پند کریانش مگر یانده بر یانش \*

(روح اند) عیسی علیه السلام و فاعل فعل پنجه اندا بیل قضا و قدر و تفسیر شین

راجع لیسوی روح اند \* یعنی تا و ذیکه عیسی علیه السلام را اگر یان چشتم و بر یان دل

نیانده حسن آفتاب ما و ابروی نه خنده اند و آهش کار نیانده \*

\* بر بخوری کسی از زد که هر که میرد از لذت \* در آن مردن بود صاحب عزاد عید قربانش \*

یعنی غلطیدان بر سر و بخوری عشق آن کس را اسرار است که چون سیر و

در آن مردن او را از لذت صاحب ماتم عید قربان باشد چه عید قربان روزی

است پس بر رک \* کثرت از زمان رفتن شادی یاد به است \* و در این

سخن بانی عزالطفاه واقع است \* درین صورت تعلیق لذت از معراج

اول انسب \* یعنی در مذبح عشق و بخوری آن کس را اسرار است

که هرگاه از لذت بشی می بگذرد صاحب طعام عید قربان گردد \* یعنی ا. را بسیار

سیری حاصل شود که کوئی طعام عید قربان که روز فیاض حق است خورد و باشد \*

\* و حال آفتاب ما کسی باید که از مرگان \* سهیل و زهر دامن و امن افشانه زنجیرانش \*

از سهیل و زهر اشک اراده کرده \*

\* شاد دل کن آن کوهر که ملک دی تواند شد \* نه آن کوهر که دست مرک بر چین ز دامنش \*

دست از دامن بر چین ترک دادن باشد \* یعنی شاد دل کوهر و در

با خلاص باید کرد تا ملک او شود و زوال نپذیرد نه کوهر و یا که مرک

دست از او بردارد و تو بعد مرک تهی دست روی \*

\* چنانچه تیغ بر دار دیده بجای سه رده و طوبی \* که کرد و عرش و کرسی حرف تابوت شهیدانش \*  
 کثرت کشندگان را بیان می سازد \* یعنی انقدر به تیغ ناز غاشقان را بکشد  
 که عرش و کرسی حرف تابوت شهیدان تیغ او کرد و دست بسد و  
 و طوبی چه رسد \*

\* ز کج عشق دامان کهرستان که چون دل را \* تبارک بر فشان در شود و منفز ایانش \*  
 (در شود) یعنی در آید \*

\* همیزان درون سفینا بسنج این نکته پس بنکر \* که در و افشان کنی بهتر بود یا راحت افشانش \*  
 ضمیر شین را جامع بسوی دل است و در بیت سابق \*

\* محبت درس معنی گوید افلاطون مطلب کو \* که عفری خند و کبری می کرد و کبریاش \*  
 (افلاطون) نام یکی است از عفری که می آورد اصطلاح منطقیان و توضیح اند که ماده  
 اشکال از بنی متعارف عالم منطبق باشند و اضافات افلاطون مطلب بجایه \* و معنی  
 آنست که محبت که معلم علوم رموزات است درس معنی می گوید افلاطون  
 مطلب کجا است تا این درس را آسانیه کند و خند و کبری عفری و کبری می بر خفت  
 عقل خویش به بیند و ذکر عفری و کبری و بر مان جهت و عادت افلاطون  
 است و نسبت خند بسوی عفری و کبری است و کبری از است که عفری  
 که خود از عقل چند آن بهره ندارد بر عقل او ریش خند کند و کبری که جوهر پوش  
 بدست دارد و بر دوشش که به ماتم می نماید \*

\* نغان از عشق می عیزد که بر دل که چراغ ما \* نکر و آرایش بر موبه اغنی دای برعاش \*  
 \* که امی آرزو بر مغیره چند نعمت گامی \* که عد نوبت دم اندیشه مانیت مهانش \*  
 یعنی آرزو که امر نعمت گام را از دست می بیند و مهربانی کند که اندیشه مان  
 در کس دم مد مرتبه مان آن نیست \* یعنی بر نعمت را که بر سر غریب من چند



اندیشه مادریک و ممد نوبت مهران آن نعمت و منزه و منجران سرفراست \*  
 حاصل آنکه از د نعمت کام را هر گونه مهبامی کند و اندیشه مارا که مستغنی  
 باشد بخانه هر کس است مهران آن می کند \*

یا اگر بی قیسم تحصیل ارزش می کنم چیزی \* و سدا این قطره را دزی که خوانی در غلظت \*  
 (ارز) بر وزن طرز بمعنی قیسمت و بهاء و قدر و مرتبه باشد در غلظان آن و راست  
 که از غایت بهواری خود بالایی ظرف سطح در یک جا قرار نگیرد \*

دلب داد دوستی می نهد بر سینه نغمه \* دل تنگم بهانا کرد لب بیکر و دافغانش \*  
 یعنی افغان دل تنگ من کرد لب می جوشد \* یعنی از وی بانگ و فریاد می آید  
 از این رو لب داد و دست بر سینه نغمه می نهد ای نغمه را خاموش میکند \* حاصل  
 آنکه باد جود خوش الحانی میل شبنم آن دارد \*

\* دلم آهنگ افغان دارد دلب شکر غم گوید \* لبی خواهم که بفرستم با استقبال افغانش \*  
 یعنی چون که لب را از کثرت لذت شکر غم فراغ حاصل نیست  
 که با افغان آید و افغان بر سر آمدن است پس لبی خواهم تا با استقبالش  
 بفرستم که بتعظیم پیار و ادرا \*

\* سلامت را به ادر نیستی بر می کشد شای \* که فرمان می رود در کشور و لهاسی ویرانش \*  
 از و لهاسی ویران و لهاسی ادلیا را اود کرده با اعتبار خاوا آنها از ستاع محبت دنیا \* یعنی  
 شای که فرمان فرمای قلم و د لهاسی ویران است هستی را به ادر نیستی می کشد  
 ای نیستی را بر هستی می کزیند پس سلامت را در مشاهد و مشاهد  
 حقیقی باد که د غایت را داخل کجا \*

\* زهر موعالم زیار و نافر و شش فرد ریزد \* اگر که فرد لم در رخشه آرد بوی ایانش \*  
 می گوید که دل من که ظلمت که کفر است اگر بوی ایان حقیقی آن را در رخشه آرد \*

از بهترین نویسندگان عالم عالم زنار و ناقوس مردان و یزد \* یعنی بدرود \*

\* کنشی که لذت طاعت بود و محروم من غماص \* که بگذاردند در جنت ولی باداع حرامش \*  
می گوید هر کس که طاعت بی لذت حضور و مشاهده اسرار و زو و ضامنم که  
او را در بندوی ریاضتش در بهشت بر دارند لیکن داغ حرام دیدار که نزد  
محققان و وزخ عبارت از آنست برداشن خواهند گذاشت که \* قال الله در القائل  
لو كانت النار نصيب المشفقين مع جماله و وصاله فواشرقاء و لو كانت الجنة  
نصيب المشفقين بدون جماله و وصاله فواربلا پس معاوت بهره آن  
کس است که لذت طاعت شیرین کام باشد \*

\* به سنبل می زند چو کان زلفی سیلی خجالت \* که ناف آهوی چمن می تراشد کوی میدانش \*  
ضمیر شین راجع بسوی چوکان است \* یعنی چوکان زلفی که کوی میدانش ناف  
آهوی چمن می تراشد و بوی امی سازد و سر سنبل سیلی خجالت می زند \*

\* پریشان دیده این کوی میدان مجازی را \* ز نام هوش سر سر کن که کلین می دهم شانش \*  
( کوی میدان مجازی ) عبارت از دنیا است \* می گوید که این کوی مجازی را از  
فرط هوس پریشان حواس دیده و در محمیت آن و اسعاف نظر نگاه کرده از بام هوش  
سر سر آر و فهمیده بر بین تا شان این که در حقیقت مرزعی است آخرت را  
رنجین و خوشتر نماید \*

\* امام شهر یعنی نادی مادر دم مردن \* شهادت بر زبان راند مبارکباد ایمانش \*  
ضمیر شین راجع بسوی امام است \* در مذمت ریاکاران گوید و نادی مبارک  
طنز است چنانکه مبارکباد ایمانش به ایمان در وقت باس متبول نیست  
یا از امام شهر قاضی وقت مراد باشد \* یعنی امام شهر و دم مردن که وقت  
باستن است کلمه شهادت بر زبان می راند و ایمان می آرد

۱. یافتن او را مباح باشد \*

\* بعد از خنده رقصان میسری ای زرق موخی را \* ازین است که تر میران که برهم میزنی شانش \*  
 (زرق) کما الفح مکرهم ریا \* می گوید ای زرق دریا صوفی را که بر صدر ایوان رقصان  
 میسری است و دستان او برهم نرنی \*

\* کسی که علم منطق و مذهب عشق می شاید \* که بشاری مدون اشباب فصل جیوانش \*  
 (فصل) در اصطلاح منطقیان کلی ذاتی است که مابقی را از مشارکات جنسیه کن تمیز  
 دهد چون انسان که در تحت حیوان که جنس او ست داخل است و هرگاه ناطق  
 که فصل است با حیوان مذکور کرد و انسان را از دیگر مشارکات جنسی منحل  
 بقدر غنم و غیره ممتاز سازد \* می گوید هر که دعوی علم منطق بی تحصیل عشق کند باید  
 که او را حیوان بدون انتساب فصل خوانند گو در ظاهر با فصل نسبت گرفته  
 باشد \* یعنی ناطق آن است که در رک کلیات و جزئیات باشد و از عشق که  
 کلی اعظم و حرئی انعم است و انت نسبت چگونه است لطف به و راست آید \*  
 \* بنام مرشد کریان و بریان را که می خندد \* بطوق کردن شیطان زهی طوق کریانش \*  
 در حال مرشد خویش گوید بنام مرشد کریان و بریان خود را که زهی طوق کردن او  
 که در شعار شذات و طغیان بر طوق کردن شیطان خنده می کند \*

\* مرید مرشد ماحیه کل و دوز می خواهد \* خرمیسی است این در تکین یار اید پلانش \*  
 (از جبه کل و دوز) جبه منفس و محطط اراده کرده \*

\* بهمدان محبت کوی خورشید اربینه ازی \* کسوف جادوان یابد ز سیاهی های چو کانش \*  
 (کوی خورشید) گناه از دل است \*

\* بیال عافیت تا کی بهر دوز آوری دل را \* بهل کن تا دوزج ز مهریر آریم بریانش \*  
 از (دوزج ز مهریر) که دایره که نار است اراده کرده که قوق کرده ز مهریر است.



یعنی تاکی بر در بازوی عافیت مرغ دل را به پر و از آذری اجازت ده تا او را  
از ادج ز مهر پر که گره اشیر است بریان و برشته بیاریم چه عافیت طلبیدن و اب  
و نه چنان خرم سلامت است نه کار ادج کبر ان هوای عشق \*

\* سماع آموززان مجنون که در هنگام مستی \* بر تک شعله دارد جنبشی باطبع رقصانش \*  
یعنی در هنگام مستی او را جنبشی شود که بر تک شعله باطبع رقصان دارد و سماع  
این جا بمعنی رقص و حالت است \*

\* من آن دریای اشوبم که از تاثیر خامیت \* که تسکین است موج انیکر آرام است طوفانش \*  
یعنی تسکین و آرام آن دریا موج و طوفان است تا به موج و طوفان به گفته آید \*  
\* عنان از عریه صورت بگردان گذارین دادی \* ذراغ آموزد آیین روش کبک خرامانش \*  
از (ذراغ) او داد از (کبک) دل اراده کرده \* یعنی دل در پی او دارد \*

\* به باغستان منی زد که تاثیر هو آرد \* مرادیل تدر از بهر طایفان بستانش \*  
(تدر) مرغی است رنگین پا \* می گوید که سیر باغ منی کن که تاثیر بهار اد مرادیل  
تدر برای طایفان که به شتی پامه و فاند می دزدند \*

\* بهر کان رخه در کشتی کن از طوفان سبک باشد \* دران دریای بی سائل که تسلیم است بایانش \*  
یعنی اگر طوفان که موجب هلاک است از جوشش فرو نشیند و سبک گردد  
تو از شکتی سرشتی بنوک مرگوان اعانت می کن و بتکلف خود را دران  
دریای بی سائل که عزت سلیم در ضایان ندارد و غرق سازد \* عامل آنکه مخالفت  
مجو که منافق تسلیم است و از دریای بی سائل دریای معرفت اراده کرده و بحر کان  
رخه کردن کریان بودن باشد \*

\* دل از حسن عمل بستان و لشکر در کف عصیان \* به عصمت هر که نازد عصمت دان ترک عصیان \*  
یعنی بر سبک عمل مغرور نباید بود و دل را به او راه تسلیم باید داشت چه هر که به عصمت

نازداد و ترک عصیان عصیان است \*

\* محمود کوثر می اهل طلب کردی جو کس نوشد \* برنگد لاله از تارک بروید بام مرجانش \*  
انده می لعل باده عشق اراده کرده : از جام مرجانه متصل تارک باشد تاج عزت  
مراد است یعنی آن باده باعث سرماندی اگر دود \*

\* بنوش آن می که گراییده کرد و کفر دایان را \* چشم هم نام و بر همین کرده جیرانش \*  
یعنی آن می و طاعت را بخورد که اگر آیین روی نای کفر ایان کرده و هم امام و بر همین  
که بنقید کفر و اسلام اند از ملاحظه آن سرکش و حیران شوند و از راه  
مسلوب خود بر گردند \*

\* بنوش آن می که گرسنه رت شیرین بر افشانی \* زبان آرد ز قید بی سئون مر مست و در فغانش \*  
این بیت نیز در دو صفت می مذکور است \*

\* بیایان می اگر تلخ است و کرشیده بی بدست آور \* بترک دین و دل به عشق کن و بشمار از انش \*  
\* سفال از بهرمی حتم از ان سیر منان ناکه \* خضر بر سبک و لهاز و سبوی آب حیدانش \*  
(پیر منان) اشارت بر مرده است و (خضر) کنایه از عنایت باری و (سبوی آب حیدان)  
از می تجلیات \* یعنی سفال از بهرمی می خواستم ناکه رحمت ایزدی سبوی  
می تجلیات را بر سبک و لهای عاشقان شکسته \*

\* اگر از حرمت اندیشی با تا حکم بنایم \* ز سلطان بشر بعثت لیک ننائی بمانش \*  
\* شهنشاهی صحرای قاصد مرسل \* که بر پیشانی تندیر مرقم است فرمانش \*  
\* شهنشاهی که فراشان سزای او احد منت \* بفرق عرش می ریزند کرد فرس ایوانش \*  
\* شهنشاهی که هست از غایت درویشی و هست \* وجود خود فرا موش و غم عالم فرادانش \*  
\* شهنشاهی که چون آماده شد جز ز دنیا بهش \* فردستند از عرش برین محمل بکوانش \*  
\* بخت کبریا که برات نعمت جاوید بویاسد \* سواد از دیده آلاید بویک خامه رضوانش \*

\* دوران حالت که ریزد نوش بر نوش از لب وانش \* سر و بال های جوهر اول کس را نش \*  
 و در بعض نسخ بجای نوش بر نوش نوش دارد است و مراد از آن  
 جو اسمع الکلم آن حضرت است صلی الله علیه و سلم و های جوهر اول  
 از جبرئیل علیه السلام کنایه کوه \*

\* بنارم عزت و شان را که در ایوان سلطانی \* علی آرایش بزم است و جبرئیل است مهانش \*  
 \* گلستانی های فیض او در زیر دارد \* که می نازد بر اغی بد و روح سلیمان \*  
 یائی که با کلمه ز اغ پیوسته یای معصومی است معروف باید خواند \* می گوید که  
 های فیض آن حضرت بنین گلستان در زیر پر خود دارد که بد و روح سلیمان ز اغ  
 بودن آن گلستان می نازد و فخر می داند \*

\* بهشتی نه هست کل کشت او دارد که هر ساعت \* ز طوبی باج میگیرد و پی با زیج و ریگانش \*  
 یای بهشت تو عقیقی است و ضمیر شین را جمع بسوی بهشت \*

\* نخوردند از محبت انبیاء لذت رسان زخمی \* که جان مست از نماند است یک زخم نایانش \*  
 یعنی مستی زخمی لذت بخش نخورده و نیز اگر اد علی الله علیه و سلم هر بر خود  
 گرفت و خود حلاوت پذیر آن شد قبل از وجود انبیاء علیهم السلام كما قال علیه السلام  
 کنت نبیا و آدم بن الروح و الحمد و می تواند که گویند هر زخم لذت بخش که  
 از تیغ محبت بانیا علیهم السلام رسیده از فیض بان مست آن حضرت بود \*

\* کسی که خوان نامزایش نعمت خورد و دوزخ \* خلال از شعاع آتش فرسته بهر داندانش \*  
 \* کل رحمت بود خود و در گیاه کاشن طبعش \* عفت امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش \*  
 و در کثرت رحمت گوید یعنی کل رحمت گیاه خود و کاشن طبع او است  
 با این صفت امکان است حق ناشناس نعمت او \*

\* عتاب او بود در خشی که بر کاشش برانگیزد \* غبار مرکب خیزاند ز آب خضر جوارش \*



( آب خضر ) کنایه از آب حیات است \*

- \* عطای او بود ابری که در صحرای ناکامی \* کل مقصود در دماند ز خاریاس بارانش \*
- \* زهی عزت که بی نعت تو لوح مصیبت کرد \* هر آن نامه که بسالده بود تذهیب عنوانش \*
- یعنی با آنکه عنوانش بایسم الله بود بی نعت تو آن نامه لوح مصیبت کرد و \*
- \* زهی رحمت که بنمودی بخلق ایینه روی \* که ایزد در نقاب حسن خود میداشت پنهانش \*
- \* کسی که ز راه ادلالت بمرکان خار برچینه \* نویسد باغبان روضه طوبی کل افشانش \*
- یعنی باغبان روضه طوبی در عوض آن خار چینی کل افشان او باشد \*
- \* شه با بر عرفی بر سروده رحمی کن که می شاید \* چنان بر سرود باغی ویرانی زمین ابریشانش \*
- \* دنانش چشمه زبراست از لذت در یکشا \* که شیرین کام سازد و میوای باغ احساس \*
- \* ز بس که بر سر مویش تراد و چشمه خونی \* بود و فواره خون بکمر موق کریشانش \*
- \* دل او در هوای عالم قدس است می دانم \* که خون رخت از جهمان بند و مان گفتن مسالانش \*
- \* دلم بر هرزه که دیهای این که ادمی سوزد \* مهمل زمین بیشتر سر کشد صحرای ندانش \*
- \* متاع تر دادم که بدل ماند زیان دارد \* بردن می دیرم از دل نشود فارغ ز لذت عانش \*
- ( ترنات ) بنظم تایی فوقانی و تشدید راچیرهای ماطل \*
- \* یکسهم در سخن ایک حدیث فاش میگوید \* که افلاطون بود عرفی و شیراز است یونانش \*
- ( یونان ) نام شهر افلاطون \*

- \* دم عیسی تمنا داشت خاقانی که بر خیزد \* بامداد عیبا ایک فرستادم بشردانش \*
- \* نثار دساده زمین بخشی که نظم لامکان سیرم \* که از قافیه هرگز نیفتاده بهمانش \*
- ( ساده ) نام شهری است که سامان از آنجا است و گویند سامان سادو جی یعنی منسوب بساده \* در فخر خود می گوید که ساده از نظم لامکان سیر من نصیبی ندارد زیرا که از راه تنگ که از قافیه در شعر من سامان نیفتاده \* یعنی سامان

و اورین قافیه اتفاق افتاده لکن اصافه ازین بخش نمیشود و غلام  
خاقانی که بقافیه این نظم لامکان سیر من شعر گفته \*

\* بمشرق می رود ترسم که روح انوری ما که \* برات از شکستنی آورد ما که خراسانش \*  
(انوری) از همه اسب از مضافات خراسان \*

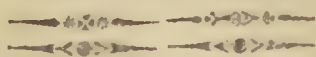
\* میان انوری و عرفی از جید کسی نیست \* بدیت ماه تحشب عرضه دارد ماه تابانش \*  
(تحشب) نام شبی است که در آن حکیم مضع ماه از عالم نیرنج ساخته و شعاع  
او از هر طرف سفر سبک می تافت و \* منی بیت آنست که اگر احدی میان  
من و انوری مناسبتی طلبد حکایت ماه تحشب و ماه تابان که ماه فلک است  
پیش او عرض باید کرد \* یعنی بدین مرتبه فرق است \*

\* و کز نشیند است این قصه را بعد از شکر خدی \* بگو از حالات یوسف شهادی کیر و خواجه \*  
\* فکندم جوشن آواز دبر و دش نام خود \* که شگانه سمیدان قیامت تیغ نسیانش \*  
(جوشن) باب الفتح زره \*

\* بیامغ نظم خود می نازم آخر خون ناز و کس \* که دارد عطر کیسوی رشول الله و بحالش \*  
\* بجل باد از من آن کس که حسد عیش کند لیکن \* زبان لفظ منی می کند شمشیر ما و انش \*  
\* احمد جانس غریبم کی روا باشد که غرضم \* تحسین تک فهان و احسان لیانش \*  
\* بیک اوزن کرانش می شمارم که تو بستانی \* دهد که خرمن مه آسمان بشمارم از انش \*  
یعنی ای مه روح اگر ماغ نظم مرا یک حبه اوزن بگیری بکران بهافر و خه باشم و  
اگر آسمان در قیمت آن خرمن ماه بد بکرم بهافر و خه باشم \*

\* تو دانی قیمت آبش که هم خضری و هم \* حشره \* نه اسکندر که از لب می کیزد آب حیاتش \*  
\* تعالی الله چنانکه است این باب خضر برود \* که بی تحریک می ریزد کل منی زاغصانش \*  
یعنی بی وقت و بی کلفت طبع منی آن حاصل شود \*

شمار از عدد فتنش قاهر آمد این اشارت بس \* که عمان الجواهر نام کردند اهل عرفانش \*  
(عمان) بالفتح والتشديد نام دریایی است \*



\* قصیده چهاردهم در منقبت امیرالمومنین امام المتقین \*

\* علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عرض کرد \*

منم آن سحر بیان کز مد و طبع سلیم \* خبر و ناطقه نام سختم بی تعظیم \*  
یعنی باد جو داد و اعانت طبع سلاست قوت ناطقه نام سخن من  
بی تعظیم نمی تواند گرفت \*

منم آن مایه فطرت که کراتصاف بود \* باد خودم نتوان گفت باندیشه فهم \*  
می گوید هر چند مایه ادر اک اشیا اندیشه است اما من آن سر مایه فطرت  
و فکام که اگر اکتصاف جوئی داشته باشد باد خودم اندی اندیشه را نفهم ناید  
منم آن بحر لبالب زمیانی که شود \* قطره آب از مشرم سختم در یتیم \*  
یعنی من آن دریای لبالب زمیانی ام که از مشرم بر افی سختم در یتیم که در آب  
و تاب مثل است باز قطره آب کرد \*

گر بیاد سختم عود بر آتش مانند \* حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم \*  
در مدح سخن خود نسبت با عجز از حیای اموات اغراق نموده می گوید که اگر بیاد  
سخن من عود بر آتش که مارند و بوی ازان که روح معنوی بخش است  
انشار یابد هر طرف که رسد احیاناً تا حشر اموات بدید آید \*

از حجاب سختم بکه عرق وادیردن \* صورت شیش بر آرد زلال تسنیم \*  
از دل (تسمن زان) معجمه آب شیرین (تسمن) نام حشر بهشت \* یعنی از مشرم  
سخن من تسنیم بس که عرق وادیردن و او را بنجا و پذیرفته صورت شیش بر گرفت \*



\* در هر مگاه دل و جمله که طبع منست \* حامله مریم و حرم مریم اگر هست عظیم \*  
 طبیعت و سخن خود را می سراید \* یعنی در حرم دل و جمله که طبع من که جای  
 ولادت عیسی نفسان است مریم آبتن است و سواهی مریم هر مردی که هست  
 عظیم است \* یعنی طبیعت مریم آسودارم که از ان مشهور که بکر و ابر همی اجای  
 اموات کنند پیدا آیند و این طبع و گیری را نصیب نیست \*

\* قوج قوج است معانی به لم و در پرواز \* همچو مرغان ادلی اخصه و در باغ نعیم \*  
 (الو) جمع ذوب معنی صاحب (اخصه) جمع جناح بالفتح باز و از (مرغان ادلی اخصه)  
 فرشتگان اراده کرده \* یعنی در دل فردوس منزل من جوق جوق طیار معانی  
 در پرواز اندر چنانکه ملائکه در باغ بهشت \*

\* غنچه از نبت سبحان سخن عار کند \* که کنم طرز سخن با و عبار تعلیم \*  
 منی گویم که اگر طرز سخن آرائی خود بیاد صبا یا موزم و از ان فیضی بغنچه بهر مد غنچه  
 چندان فصیح گردد که اگر ادرادر فصاحت سبحان و ائیل که در بین فن  
 مثال است نبت کند عار آید ادرا \*

\* در پذیرد زدم صورت دیوار حیات \* مایه فطرت از دوام کند فهم حکیم \*  
 از حکیم افلاطون اراده کرده می گوید که اگر از سخن من مردم دیوار جان پذیر گردد  
 چندان عاقل و داناشود که طبع افلاطون از وی مایه دانائی و ام گیرد \*

\* آن خردمند حکیم که بسببه عقل \* کیرم اندر حرم جوهر کل مدح سقیم \*  
 (سببه) بسبب مفتوح و تشبیه بای موند اگشت شهادت و از (حکیم)  
 طبیب اراده کرده \* یعنی آن خردمند طبیب ام که در خانه حرم بل عایه السلام و در  
 حضور ادمادرت بهلاج بهار می کنم و این کار هیچ حکیم نیست \*

\* چون باز یچه شوم ملزم از باب کلام \* خنده جوهر فرد است دایل تقسیم \*

(مازم) اسم فاعل از الزام و (کلام) علمی است که مفید معرفت عنایت با دانه  
 آن باشد و (ارباب کلام) متکلمین اند که وجود باری را با دانه عقیده با رعایت  
 شریعت پایه اثبات رسانند و (جوهر فرد) عبارت از جزای تجزیه و ان جوهری  
 است که بوجهی از وجود قسمت پذیرد و در چنین جوهر میان حکما و متکلمین  
 اختلاف است حکما بعد از آن قائل اند و متکلمین بوجود آن و این با جوهر فرد کنایه  
 از دانه معشوق است حسب اصطلاح حشاق \* و منی بیت آنکه چون از راه  
 بازیچه و لعب بار باب کلام الزام دهم جوهر فرد که بوجود آن قائل اند  
 و تقسیم وی را انکار دارند خنده وی دلیل تفسیرش باشد و ازین رو دانند  
 که جوهر فرد هم بخنده تقسیم پذیرفت \*

\* هر نفس قافله دور و لعل از عالم عقل \* می رسد جنس متاعش همه عجز و تسلیم \*  
 \* زهر خدی کند از چشم طبعم به بهشت \* و در دوکان حلاوت یکشاید تسنیم \*  
 در دشت شیرینی طبع خود می گوید که هر چند از ناکامی زهر آلودم که شکر خنده  
 و جودی ندارد اما اگر چشم طبع من زهر خدی به بهشت زند آن زهر خنده  
 بخندان مایه حلاوت و بزد که چشم تسنیم در دوکان حلاوت خود یکشاید  
 و شیرین نداند خود را \*

\* با چنین رتبه که می گویم بهجوست مرا \* بلکه انصاف بود فانی داد را که حدیم \*  
 \* با من از جهل معارض شده نامنفعلی \* که گرش بهجو کنم این بوش مدح عظیم \*  
 \* که بعد قرن و کرام بردهی بکنند \* عقل اول به بر این به پیشش تذهیم \*  
 (قرن) بالغت مدت ده سال یا سی سال یا یک صد سال و این صحیح است  
 (امردیهی) آنکه محتاج به دلیل و حجت نبود (براهین) جمع برهان بالضم دلیل و حجت  
 و معراج دوم از بیت اول جمله عفت است نامنفعل را و بیت دوم از قطعه

بیان بجو است و مراد از نامفعل فیضی برادر ابوالفضل یا ابوالفضل باشد  
 چرا که این نزد برادر با ملا از جهت تسنن و دین داری ادنا و اض بودند می  
 گوید که بر سخنی که انصاف و ادراک از جهان رفته بی شرمی و بی حیائی از راه  
 جهل اعراض کرده که نه چنان است و طرز این سخن تجاوز از حد است و آن  
 معترض بمرتبه ساده لوح و نادان است که اگر عقل اول او را در عرض مدت  
 صد قرن تفهیم امری به یهی نماید نتواند که بفهمد \*

\* هیچ زمین گونه دلیم را نبود کرد و ملال \* که چه این واقعه بسیار غدا بیست البم \*  
 (الیم) و دروناک \*

\* زانکه از مشک سخنی شده دم استشام \* حالت همه کند مکاشف از لطف عجم \*  
 (استشام) طالب بوی کردن و بوی یافتن از چیزی (اکشاف) داشتادن  
 و زائل گردیدن (عجم) تمام و همه را فرا گیرنده \*

\* دوش بر دوش نی در شرف ذات علی \* که حدیم است عدیش چونند از ند کریم \*  
 (عدیل) برابر و همتا (دوش بر دوش) یعنی برابر و عدیل \*

\* آنکه بمرتبه طاعت ادراج حقیض \* آنکه با نازکی طبع وی اندیشه جسم \*  
 (جسم) تن دارد \* یعنی هست او در بلندی مرتبه دارد که باندی هستی است  
 و در برابر اکت و لطافت او اندیشه تن دارد و کیفیت \*

\* آیه از در حوسب بلب سیاهی بخت \* متاثر شود از برق عتابش جوسم \*  
 (آیه) فعل انسم از فعل می گوید که نسیم که یاد می است لطیف اگر از برق  
 عتاب مدوح متاثر شود سوخته سیاه گردد سپس آن در دوش خود از دور بر مثال  
 سیلاب سیاه محسوس و نمایان شود \*

\* آنکه نسبت بطلال تو بهم از بی ادبیت \* که فک نام مشکوده و بر دبا تعظیم \*



\* خانه از او خردش جوهر اول باوی \* گفت گوی دانش من در بر علم تو سقیم \*

\* حرفی از مصلحتی گویم و از من پذیر \* این سخن کر چه بر اهل ادب افتاد و نیم \*

\* جاه را پای به پهنای مبادا که قضا \* زندش طغنه به مسایکی عرش عظیم \*

\* چشم اعمی شود از رای تو که نور پذیر \* بنظر نقطه مو هو م نماید تقسیم \*

(نقطه در اصطلاح کما عبارت از آن است که قابل اشاره حسی باشد و بعدی

را از ابعاد مثله که طول و عرض و عمق است و ردی مدخلی نبود و نقطه مو هو م آن

که اشاره حسی را هم پذیرد می گوید اگر چشم کو را از رای تو نور پذیر کرد و

بمرتبه متبصر شود که نقطه مو هو م را بنظر قسمت پذیر گرداند \*

\* چشم اشهل گفت دیده احوال کرد و \* که حرام تو دکانش بشکافد بدو نیم \*

(اشهل) پیش چشم راست بین و (احوال) یک را در بین می گوید که اگر

تیرغ بار یک شکاف مدوح نگاه چشم اشهل را در نیم گرداند آن چشم

گفت دیده احوال پیدا نماید \*

\* که کم و کثرت بعدی است که دو دایکزد \* کرد و در کب خوشگام تو بر سطح نسیم \*

\* که بمان کم و رای تو در بینائی \* نائب مردمک دیده شود و در یتیم \*

یعنی رای منیر تو اگر بسوی دریا نکر و از تاثیرش در یتیم و در بینائی

نائب مردم دیده شود \*

\* که بعضی آید انجام تو سنجید بطول \* بمیانش نه سه سلسله عهد قدیم \*

و آنکه از روضه لطف توشه فیض پذیر \* که بود غیرت فردوس ز بس ناز و نعیم \*

\* که بشمشیر سیاست به در نیمش سازند \* نشود تا بدش سلب حیات از هر نیم \*

و بهر اعراس ثانی بیت اول گفت روضه لطف است می گوید هر که از گلشن لطف

تو که غیرت بوشت است پذیرای فیض گردد آن کس را اگر ایانا بشمشیر

ستیاست و دینم کنند چون که از مرغزار همیشه بهار فیض و سیراب  
آب حیات جاوید گردیده از هر نیمه وجود او انزاق روح نتواند شد \*

\* هر که از ضربت کز تو دور آید بضمیر \* در بدنهاش و از سایه او عظم ریمیم \*  
(عظم ریمیم) استخوان بوسیده \* یعنی در دل هر که خیال ضربت کز تو  
دور آید اگر سایه آن کس بر دیگران افتد و در ابدان آنها استخوان او بسید گردد \*  
\* ای که در عالم اجسام چکانه اگر \* دفع افساد عوارض کنی از لطف عیمیم \*  
\* گنگوئی که بتان را بکمه می باشد \* پیشتر از دل عاشق شنود و کوش صمیم \*  
یعنی اگر در عالم سفلی بطرز طیبانه بلفظ تام خود دفع فساد عوارض فرمانی که که  
بعارضه کنی از شنوایی معذور است بانه قاع آن مار غم کوش از چنده ان شنوا  
گردد که سخن گاه معذوران پیش از آن که بدل عاشق رسد بشنود \*

\* کی دهند اهل محبت نعم لطف ترا \* که ستانند عرض ماند باغ نعیم \*  
\* شبیهی نیست درین واقعه که عجب بهشت \* من و ساوی لغو دشمن بر قوم و حمیم \*  
(ز قوم) بفتح زای معجزه و تشدید تاف در حق است و دوزخی که طعم را با خیانت  
باشد (حمیم) آب گرم \* یعنی نزد اهل محبت نعم لطف مده و حراد از عودش ماند  
باغ بهشت و ادن چنان ماند که عجب بهشت من و ساوی را دور عودش  
ز قوم و حمیم داده باشند \*

\* ای که بانبت سیر فلک عزم تو برخ \* بی نصیب از حرکت آمد چون خانه ریمیم \*  
یعنی بخط ثلث \*

\* آسمان زمین حصر شکوه تو کند \* در میان گیر و اگر دانه را نقطه جیم \*  
شکوه برانده مدح و ایمی سراپد \* یعنی فلک خیم که محیط عالم است شکوه  
ترا دقتی انانیه توان کرد که نقطه جیم دانه جیم را \* یعنی چنانکه نقطه جیم دانه

آن را که میط نقطه است در خود نمی تواند گرفت همچنان فلک نه شکوہ اود را \*  
 \* طمع کوشه پست است بر از تو دلس \* ورنه مستغنیم از مال و مال و زر و دیم \*  
 \* زود ام بای بعیش و دهرمان از بهت \* زان نذر دیدلم دست به اسید و ج بیم \*  
 یعنی اسید و بیم دنیا \*

\* شکرند که از ان جمع نیم کرچه زن \* بره افعال قبیح آمد و اعمال ذمیم \*  
 \* که احد حیلہ کنم راه اگر در بر می \* دلیم از غم شود و مسجود دل پست و دیم \*  
 \* که کرچه منی کنم از سزله نهادن تاخیر \* و زجر بر صد و نشینان نه نایم تقدیم \*  
 هر سه بیت را دست در کردن به یکراست و کف اول علت شکر و ثانی  
 بیان جمع و ثالث و چهارم می گوید هر چند از ما بهم افعال ذمیر سر می زند اما شکر  
 خدای را که از ان جماعت نیم که احد حیلہ و لاجمی از وجود اگر در مجلسی را ببرم دل  
 من از غم بر مشکل دل پست و دیم کرد که از که ام و ج از سزله نهادن تاخیر کنم  
 ای بس بایم و فرتر نشینم و از ج سبب بر صد و نشینان تقدیم نه نایم و سبقت  
 بگیرم بایم اسید که فتنه ان قید رنگ و ناموس دنیا را چنان است که اگر در بر می روند  
 تاخیر خود از سزله نهادن بر هم شوند و از نایافت قدرت تقدیم بر صد و  
 نشینان غم خوردند \*

\* عمرنی این طول سخن چیست با یک دعا \* دشت بر و اربد رگه اندازند کریم \*  
 \* تا شود منبسط از بذل درم طبع سخنی \* متقبض باد دل خصم تو چو دست لیم \*  
 (منبسط) شادان و کشاده (متقبض) ترنجیده و پشمرده (لیم) ناکس و بخیل \*



\* قصیدۀ بانہ دم در مطلعین در لغز خود موعظت اخوان زمان گفته \*  
 \* رفتم ای غم ز در عمر شتابان رفتم \* بان شتاب از طلبی هست ز من بان رفتم \*



- ( ۱ ) ان ( کله تشبه و مکر از جهت تا کینه است \* یعنی ای غم یار دیرینه و غمخوار من  
از در زیت شتابان رفتم اگر ترا طلبی از من هست مان بشتاب که من رفتم \*  
\* مثنای ای غم دنیا که بگردم نرسی \* بکن از دور و داعم که شتابان رفتم \*  
\* ایها الناس گوید مبارک بادم \* که صنم خانه تن در حرم بان رفتم \*  
\* الوداع از من دردی کش پیوستی دوست \* کایک از خویش بیوی می و بیان رفتم \*  
( در بیان با انتم باد ساسی ترسایان می گوید که ای یاران از من در د کش می پیوستی  
و دست رخصت شوید که حالا من از بوی می و بیان از خویش رفتم \*  
\* در و همدوش ملا در اثر و غم در پیش \* تا راحت که تسلیم بدینسان رفتم \*  
( اثر با کسر بی ( تسلیم ) در هر مرغوب و نامرغوب ماراد دانه راضی بودن است  
می گوید که تا در تسلیم که راحت گاه است رفتم در و بلا و غم همراه من بودند  
\* یعنی بی در و غم بر راحت گاه تسلیم قاهره الهام نمی تواند شد \*  
\* تاند دشت محبت که قیامت گاهست \* پیش روی غم دل مرد و جنیان رفتم \*  
( مرد و ) با کسر باد نیزن می گوید که تا در محرابی محبت که همان حد قیامت گاه  
تواند بود پیش روی غم دل که از عهد نشینان آن منزل است مرد و  
جنیان که داب تعظیم است رفتم \*  
\* هو س کر یه ششم نشتر غم داد بدشت \* رک ابری کشودم که با طوفان رفتم \*  
\* آرزو شستم خون خوردم و عشرت کردم نه در جور زدم فی بر احسان رفتم \*  
\* که حکومت همه عدل است کمش گیر که من \* باد پیسودم و هم ممدش ساین رفتم \*  
( باد پیسودن ) کاری قائم کردن \*  
\* همه را ماتمی حسرت دنیا دیدم \* چو با تم که کبر و مسلمان رفتم \*  
\* کس عنان گیر نشد در نه من از بیت سرم \* تا در بنگه در سایه ایان رفتم \*

(عنان گیر شدن) کنایه از مزاحمت نمودن است کمال نفسانی خود را می سزاید  
 \* یعنی از خانه که به تابه بتخانه ایمان سلامت بروم و منصرفی نه مسید مراد نه از بیت  
 حرم راه به بتخانه بروم خود را خائب و خاسر کردن باشد \*

\* خنجر اگر نیست قدم می زن می کوش که من \* رفتم آخر بحریم از راه خندان رفتم \*  
 از خنجر مرشد کامل مراد است (قدم زدن) سعی و کوشش نمودن \*

\* پامی کوبان بحریم رفتم و عییم کردند \* بدردیر منان ناصیه کوبان رفتم \*  
 \* من کجا کش مکش رود و قبول کم ز کجا \* نیک رفتم که نه کافره سلمان رفتم \*  
 خلاصه آنکه من از کش مکش رود و قبول دارم دور گذشته بجایی رسیده ام  
 که در انبار و قبول را کجائی کجا \*

\* آفتاب آمد در زیر سرم بالین شد \* خون بخوابادم از حسرت جانان رفتم \*  
 \* عفو تیغم از آن نسیخه خدا است که دوش \* شب بخون سپاه غم الوان رفتم \*  
 (سینه زدن) یعنی بوقلمون در زکار رنگ است می گوید که روی تیغ من از آن رود  
 بوقلمون است که دوش شب بخون انواع غم دنیا که بر من فوج کشیده بود رفتم  
 و تیغ را از خون آن آلودم حاصل آنکه غم دنیا قابل کشتنی و نفی کردنی است \*

\* هر کجا مرده اندوه نوی بشووم \* جستم از درد کران تو شده در قصان رفتم \*  
 \* منم آن سیر ز جان کش که با تیغ دکن \* بد خانه حلا و عزل خوان رفتم \*  
 \* سقیه ام کوهری از من بخرا اما مفر دوش \* که بد ریوزه آن بر در صد کان رفتم \*

### \* مطلع دوم \*

\* از درد دست چه گویم چه عنوان رفتم \* همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم \*  
 \* پس بدیدار زدم سر که درین کوچه تنگ \* آدم ست و سراسیمه و حیران رفتم \*  
 یعنی پس از آنکه پنجمین مجاهده قرب و دست دست داد سر بدیدار زدم

که درین عالم بشوق می محبت آدم و چون رفتم سرگشته و سیرا سیر رفتم  
که نزد ویگان را پیش بود و جیرانی \*

\* رفتم از کوی تولب تشنه بگاون سرشک \* نیک رفتم که نه افتان و نه خیزان رفتم \*

\* دل و دین و خرد و دوس و زبان بازم ده \* تا بگویم ز در و دست بسان رفتم \*

\* آدم نغمه کشا از لب امید و زیاس \* در رک و ریشه دل دوخته دندان رفتم \*

(دندان دوختن) گنایه از طمع و داشتن و انتظار کشیدن و نیز شرمند شدن باشد \*

\* آدم صبح دم و شام بر فتم بشو \* که چسان آدم این حاجه عنوان رفتم \*

\* آدم صبح چو بابل یحسین و در نور و ز \* شام چون ماتمی از خاک شهیدان رفتم \*

\* دوستان زهر بکه بید که رفتم ناکام \* و دشمنان نوش بخندید که کریان رفتم \*

\* رفتم و سوختم از داغ دل و دشمن و دوست \* که بگره ز تر از اشک بیتان رفتم \*

\* منم آن قطره که صد سینه و دل کردم داغ \* تا بنوک مرده غلطیده بد امان رفتم \*

\* منم آن یوسف بدروزه که نارفته بصر \* تا رون آدم از چاه بزندان رفتم \*

(زندان) گنایه از عاقل و نیاوی است \* یعنی یوسف علیه السلام از چاه برآید \*

بصر رفته حالاتهای ناز و تنعم محبوبیت خود دیده بزندان رفته و من آن یوسف ام

که نارفته بصر داغ بر بالای داغ می بینم \*

\* منم آن غنچه پزمرده که از باد خزان \* خنده بر لب کرده و سر بگریبان رفتم \*

\* نور پیشانی صبح طربم لیک چه سود \* که ز غم تیره تر از شام غریبان رفتم \*

(شام غریب) سکین بغایت تیره و غم انگیز است و انقلاب سال خود گوید

که پیش ازین نور چهره طرب بودم حال از غم تیره تر از شام غریبانم \*

\* رفتم آهسته ولی صاحب دل می داند \* که دل آشوب تر از زلف عمره سان رفتم \*

\* مردم سر ز کارم به تبسم نکشید \* منم آن نوح که هم بر مرطوفان رفتم \*



- \* از بریشانی دل بختم به علاج بهم بدریوزة دلہای پریشان رفتم \*
- \* بازوی ہستم آن روز جو قیمت گشت \* کہ بتابیدن سر پنجه مر جان رفتم \*
- از انجا کہ نزد الاہمتان طلب ز رشت مردمی شکند می گوید کہ بازوی ہستم من
- ہمچو قیمت آن روز شکستہ شد کہ تابیدن پنجه مر جان خواستم \* یعنی طلبکار آن شدم \*
- \* منم آن ہیگل روحانی اندیشہ خدا \* کہ در آب زدم بر اثر نان رفتم \*
- یعنی من آن ہیگل روحانی اندیشہ خدا ام کہ در طلب آب و نان در بدر و سواد خراب
- شدم \* یعنی بر اوج عزت بودم و در خیف من ذلت افتادم \*
- \* منم آن میوہ از زندہ بہستان کول \* کہ بدست و دہن ذائقہ از زان رفتم \*
- \* منم آن شیر خن عید کہ آہو کیرم \* کہ جو مو شان بشکار تہ انبان رفتم \*
- یعنی آن شیر خن عید و آہو کیرم کہ حالہ بر مثال مو شان بشکار زیر انبان رفتم ام
- \* یعنی ما بہت من مدل شد \*
- \* کوہر فستی کنج ازل بودم لیک \* رہی علی عزتی جنس فراوان رفتم \*
- \* بودم مہلکہ قدر ترنج زور و دیر دلی \* کوی کشتم برہ سیلی جوگان رفتم \*
- \* بودہ ام من علی شیبہ لعل ہما \* ہای کوبان بکابر سر سندان رفتم \*
- \* چون مبارخت گشت ہمنم بود دلی \* چو تاشای خلائق نجیبان رفتم \*
- \* رفتم اندر بی مقصود دلی ہمچو بلبلک \* بسر کوہ بقصد رہ تابان رفتم \*
- م نکرستن بایان کار را می گوید کہ در طلب مقصود رفتم لیکن مانند بلبلک رفتم
- چہ مشہور است کہ چون ماہ بر اوج تابش می در آید بلبلک بقصد کہ فتن آن
- بر سر کوہ می بر آید و از انجا ماہ را قریب دانستہ می جہد و ہر زین می افتد
- و ہلاک نمی شود \*
- \* ذوق عربانی تجرید ندانستم حیف \* کہ ز بی سندس و استیرق رغو ان رفتم \*

(سندس) انهم ساین و دال نوعی از جامه ابریشم (استبراق) و بیای سبز \*

\* آخراین با که توان گفت که در مکتب قدس \* دانش آموز خرد بودم و نادان رفتم \*

\* شعر ورزیدم و از معرفت آن سوماندم \* جان معنی شدم و صورت بی جان رفتم \*

\* زان شکستم که بدنبال دل خویش مدام \* در نشیب شکست زلف پریشان رفتم \*

\* شب یلدا ای حیاتم بسحر کوید حیف \* که در افسانه بیهوده به پایان رفتم \*

یعنی شب سیاه حیات من با عباح می گوید که حیف است که در افسانه بیهوده

آخرفتم ای گاری بایست بظهور نه پیوست \*

\* ماتم اهل دل آن بود که با مسرتیان \* بادف و چنگ بگل گشت گلستان رفتم \*

\* عید این طاکنه آن بود که با شیونیان \* تهیت کو بسرخاک شهیدان رفتم \*

\* راه مجنونی و فرمادیم آمد و ریش \* رفتم این راه ولیکن نه چو ایشا رفتم \*

\* ناخن تیشه زاندم برک دریشه سنگ \* کوه غم دره پاس و ده بجلان رفتم \*

یعنی ناخن تیشه در رک دریشه سنگ زاندم چنانکه فرماورانده بود \*

\* آشیان زغن و زاغ نجیدم بر سر \* سر قدم ساخته در خار منیلمان رفتم \*

گویند که بخوان آن قدر از وحش و طیور انس گرفته دور دشت اقامت گرفته

که بعضی طیور ابر سراد آشیانه چیدند \*

\* این همه رفتم در رفتم که شمر دم عرفی \* تنفاضای ردیف از بی بهمان رفتم \*



\* قصیده شانزدهم در مدح حکیم ابوالفتح کیلانی گفته \*

\* صبحدم کز دریچه ادراک \* بگرستم باحت افلاک \*

(ادراک) فراست و دریافت \*

\* شاه طبع خویشان دیدم \* رسته از قید آب و آتش و خاک \*

\* بند برقع نبسته و شرمست \* نیم پوشیده حله و بی ماک \*  
 قائل فعل نبسته و نیم پوشیده شاید طبع است و بنده بستن و نیم پوشیدن

کنایه از اغطراب است در کاری \*

\* گاه اندیشه مند و جیران و شش \* که عبارت نور و زمره ناک \*  
 (زمره) سر و دستهای لطیف \*

\* گاه چین بر چین و از نایافت \* زده بر فهم طغنه اساک \*  
 یعنی نایافت خیالات خاطر خواه \*

\* گاه ابر و کشاده و زوریافت \* نزل شکر خوانده برادر اک \*  
 \* حله لفظ بر تقد منی \* صد و شش و دخی و کردی جاک \*  
 \* کوهر نیم سفته را بر دم \* سونش از کردیش کردی پاک \*  
 (سونش) بکسر نون بر وزن سوزش ریز کی نازات که از دم سونان ریزد  
 و کوهر نیم سفته کنایه از سنجی سر بسته \*

\* در نیم آهسته پیش بنمودم \* خویش را در مقام استدراک \*  
 \* خنده آید و چین بر آرد کنت \* گای کهن محرم من و ادراک \*  
 \* چیست گاه در چین دم آمده \* که نفس راست از شد آدماک \*  
 \* کشتهش عفو کن که ممکن نیست \* از تو دوری با احتمال بپاک \*  
 می گوید که شاید طبع از راه شدت گرفته برابر زده بر سپید که ام غرورت بود  
 که در چین وقت که نفس را از شد آدماک است آمده الگاد و خوابش  
 کفتم که معاف کن حرات مرا زیرا که امکان ندارد که از تو با احتمال بپاک  
 منازعت کنیم و جدائی قول کنم \*

\* توئی امر و زور و ماک فصل \* ناگزیر لمبا یع و راک \*



یعنی از تو طبایع را کزیر نیست \*

\* نطق ماکوش و کوش ماهوش است \* تا کرفتی نطق عرصه خاک \*

یعنی از روزیکه باشکرت نظر اثر نطق عرصه خاک را کرفتی ای سمنی را در دنیا شهرت داده نطق من حکم کوش و کوش من حکم هوش گرفته \*

\* روی اندیشه از تو در مقصود \* طره دانش از تو در پیچاک \*

یعنی اندیشه روی مقصود خود از آئینه فیض تومی بیند و طره دانش از تو ختم و پیچ که باعث ادایش است دارد \*

\* داری اندیشه بکوی دمیوش \* محرم خود تو از که داری باک \*

\* تلخ شد گفت اینت ندس آنکه \* از سمک لاف فصل تابماک \*

(اینست) باکسر اول و سکون ثانی و توان و فوقانی بمعنی ذبی (ندس) بالفتح زیر کی و فراست (سمک) بفتح تین مایی زیر زمین (سماک) با کسر نام منزلی است

از منازل قمر جواب از طرف شایه طبع است می گوید که چون از شایه طبع سوال

سابق الذکر کردم تلخ شد و بر خفت عقل من حمل کرده گفت ذبی عقل و دانستن

و باین لاف فصل از زمین تا آسمان زدن \* یعنی نازم باین عقل که و عوای و انائی کردن و از مدح میر خاموش ماندن \*

\* این نه عید است و من نه مدح میر \* ادره صراف نظم دمن سماک \*

(سماک) بر وزن صراف که از نه دزد \*

\* روشن است این که بی شایه امروز \* کار اندیشه می کشد بهماک \*

\* باز کفتم و لیر و شرم زده \* بجای تو کلزار فصل و ماغاشاک \*

\* لطف کن تا به بنیم آن معجون \* شهدش افزون تراست یا تر یاک \*

از (تر یاک) افیون اراده کرده \*

\* بنده است چون از ان تنگی \* اندکی کشته بود و ضحاک نامک \*

\* مطلعش کو بیا بلند نبود \* چنگ در بیت اسم زد و چالاک \*

\* میر ابو الفتح آنکه از قلمش \* لو لو آید بردن چو خوشه تاک \*

\* گوهرش دست برد از دریا \* سایه اش نور بسته بر فتر اک \*

یعنی سایه او را نور تابع و لازم است \*

\* قهر ادبی ستم برانگیزد \* فعل زهر از طبیعت تریاک \*

(تریاک) با کسر فاء زهر باشد که ضرر هر ستم را دفع کند \*

\* جو داد بی اتفاق بنماید \* نام ماتم ز نام افساک \*

یعنی پیش خود او جو داد حاتم را بخل توان گفت \*

\* چون دمد لطف او در آتش دم \* مایی از کوره می کشد سکاک \*

(کوره) با لطمه آتش دان آهنگران (سکاک) بفتح سین و تشدید کاف

آهنگر یعنی اگر مدد و لطف خود دم در آتش دمد از اثر آن کوره

آب کرد و سکاک را مایی زنده از کوره بر آوردن آسان باشد \*

\* چو کند نام او بغاتم نقش \* خار دزد و عطار داز حکاک \*

(حکاک) مبرکن می گوید که چون حکاک نام مبارک مدد و رحمت را در نام

نقش کند عطار و قلم آن را بدزد و تا بدان نام دیگری را نقش نکند یا آنکه خار

حکاک را از کندن نام مدد و رحمتی حاصل گردیده لهذا عطار و کدبیر فلک

است قلم حکاک را از قلم خود بهتر داند و دزدی نماید \*

\* عرش در فخر خانه قدرش \* آستان را گزیده براقا ک \*

می گوید که چون خانه قدر و مرتبت مدد و رحمت بر عرش تفوق یافته لهذا عرش آستانه

را براقا ک برگزیده و تدبیر جمیع داده \*

\* چرخ در ملک نامه عزمش \* حرکت را نوشته از املاک \*  
 (ملک نامه) عبارت از فرد نهرست آشیای مادی است می گوید که فلک  
 در ملک نامه اراده مدد و حرکت خود را از جمله املاک او نوشته تا حرکت فلکی  
 بر وفق اراده مدد و حرکت باشد \*

\* رومی او کرانام دل است \* هفت اندام ظلم را شباک \*  
 (شباک) بفتح شین معجمه و تشدید بای موده سوراخ کننده و این چارک زن  
 اراده کرده می گوید که نیزه مدد و حرکت که از جمله انامل پنج مدد است  
 یک هفت اندام ظلم را یک زن \*

\* بخت او گزشت او توفیق است \* زرد سیم مراد را سبک \*  
 (سبک) از درک \*

\* جبر و تش نباشد آن تعلیم \* که ز قوس النهار یافت شرابک \*  
 (قوس النهار) عبارت از خطی است که چون آفتاب بدانجا رسد نیم روز باشد  
 و دائرة آن از دایره کبار فلک است (شرابک) با کسر و ال تعلیل می گوید  
 که جمده و بزرگی مدد و مرتبه دارد که آن جمده تعلیم را که از قوس النهار شرابک  
 داشته باشد در بای نمی کند بلکه برای تعلیم آن شرابک بهتر از این باید \*

\* آسمان در رفاقت عزمش \* بتواضع کند به چرخ سواک \*  
 (سواک) بفتح سین و فتا نرم \* یعنی آسمان در رفاقت عزم مدد و حرکت  
 از تواضع در گردش خود آهسته روی میکند به آداب است که بلاط آداب  
 بر کسی که تواضع از فرض وقت بود پیش قدمی نکنند \*

\* چرخ در عرض شکرش می گفت \* نیست بهرام رزم از اشاک \*  
 (شاک) مرد تمام سلاح \* یعنی فلک در وقت نظر لشکر مدد و حرکت می گفت که بهرام



که ترک فلک است مرد جنگ او نیست \*

\* دست مظلوم را چو گرد و دراز \* مد شب خون بشعله زد و خاشاک \*

\* ای ابد را بعهده استظهار \* دی عل را بعلمت استمناک \*

(استمناک) جنگ و در زدن و صحت آوردن \*

\* بر مگاد تو جمله یوسف \* و ز مگاه تو شانه غماک \*

(غماک) بفتح و تشدید حانم بادشاهی خواهد زاده شد اد که روی زمین را از تیغ  
بر گرفت می گوید که محفل فردوس مشاکل تو جمله یوسف است ای آرمگاه

و در زم جای جان فرمای تو شانه غماک \* یعنی خون ریزد خون خوار \* می تواند  
که از شانه غماک مارا در که بگر آدمی خوار بود اراده کرده \*

\* از خیم مدت تو بام نخست \* بر عمر دور آخر افلاک \*

یعنی بر عمر دور آخر افلاک از خیم مدت عمر تو بام نخست است \*

\* از نشاء زمانه تو خجیل \* نشاء روز اول تریاک \*

چون تریاک را استعمال کند روز اول استعمال نسبت بر روزهای دیگر نشاء

آورد بسیار می باشد لهذا می گوید که نشاء روز اول از نشاء زمانه تو شرمنده است \*

\* بذل کوهر بس است از حد رفت \* شورش بحر ممسک عراق \*

(ممسک) بخیل (عراق) بالفتح و تشدید را آنکه بحسنات خود منور و

کرد می گوید که ای مدوح بذل کوهر را بس کن که شورش و پریشانی و زیبا

که بخیل منور است از حد رفت \*

\* فقر از زر غنا شد اکنون بس \* کاد بش کان کاسب کاداک \*

(کاسب) در زنده (کاداک) امیان تهی می گوید که فقر از جو و زر بخشی مدوح حکم غنا

پیدا کرده حالا بس است کادیدن کان کاسب و کاداک دکان را کاسب بدان

جهت گفته که کسب فیض از آفتاب می کند \*

\* بر خود تور حمّ جابر بود \* کر نمی بود احتمال هلاک \*

\* دست رنعت دراز کن تا چند \* که نه دلق فلک نکر و چاک \*

\* و او را عرفی از شای تور فست \* از حقیق سمک بر اوج سماک \*

\* معنی از گلک او چنان بار و \* که سداخ ز کرد شن افلاک \*

ضمیمه از راجع بسوی عرفی است و از تشبیه کثرت اراوه کرده

\* ز دوران بحر غوطه کر آبش \* ابوالفرج را نشد کلو سناک \*

(ابوالفرج) بحیم نام شاعری که درین بحر قصیده دارد می گوید که عرفی در دریای

غوطه زده و درهای ابدار بدست آورده که ابوالفرج را از آب آن

کلو هم تر نشده یعنی چنین معانی نیافته \*

\* بد عامی رود کون که دهد \* خصم را زهر دد دست را تر یانک \*

\* تا توان گفت زهره را راقص \* تا توان گفت عنجر را ضحاک \*

\* رفص عیش تو باد گردش چرخ \* کور خصم تو باد خنده خاک \*

\* قصیده غزل هم فیله روح میرا ابو الفتح عرض داده \*

\* عشق کو تا زده بر اندازد \* عود شوقی بهم بر اندازد \*

می گوید که آن فارس یک تاز عشق کجا است تاز ابد خشک خرد را که مانع نیل

را و است بر اندازد و منسوب سازد عود شوق و محبت را در مجمر سینه اندازد \*

\* در در او دل بیالاید \* عافیت را به بستر اندازد \*

\* مرغ جان را بر دبیارغ کلی \* که اگر بر زند بر اندازد \*

\* صید دل را کشد به بندگی \* که اگر سر کشد سر اندازد \*

\* آنکه از ناز و غم به بر جانم \* که سنان گاه خنجر اندازد \*

\* دزد متاع و قابییب دلم \* نه اقل و نه اکثر اندازد \*

\* شاهی کو که یک نفس نوشی \* بدل در و بر در اندازد \*

\* هر شکستی که از دلم بخرد \* بد و زلف معبر اندازد \*

\* آسمان رنگ شیشه طبله \* کا فتابی باغرا اندازد \*

یعنی آن معشوق گماست که شیشه آسمان رنگ بخوابد تا از آن آفتاب را

که کنایه از شراب است باغرا اندازد \*

\* در شراب افکنده دل که مم \* دوزخی را بگو شراب اندازد \*

\* خنده جام غم بگریاند \* گریه شیشه خون بر اندازد \*

(خنده جام) کنایت از لریزی است \* یعنی خنده جام گما تا غم را بگریاند

مگر گریه شیشه کو تا خون بر اندازد \*

\* نور خورشید می پرند شفق \* بر سر خاک انبر اندازد \*

(پرند) نوعی آواز جارا بریشم و اضافت خورشید بجانب می اضافت بیانی

است و (شفق) کنایه از لعلان شراب است \*

\* باد که روشنی که لعل آن \* نور از چشم اخرا اندازد \*

\* فیه شیشه طبل کوچ زند \* هوش را خیمه بر سر اندازد \*

(طبل کوچ زند) مبتعد بر آید شدن باشد و (هوش را خیمه بر سر افکندن) کنایه

از برهم زدن هوش است \*

\* کوفتی که اظطراب دلم \* هر دو رنبش مرزا اندازد \*

(مرزا) با کسر مخفف مرزا است که نای باشد و رتبه نای رنایی از غمهای کوما کون

می گوید که کیست تا مرا ازین غمها نجات بخشد \*



\* زخم از باد گوشه دامن \* موج در نغمه تراند از د \*

نغمه تر را باعتبار لطافت آب فرا داده و ظاهر است که از باد در آب موج پیدا آید

\* یعنی آن زخم گو که از ضربت بر تان نغمه آب لطیف را بتسوج آرد \*

\* از رکب در ریشه غنم بکشد \* وحشه در جان غم در اندازد \*

\* فی غلط کفتم این نه کردانی است \* کز ویم کس بمعبر اندازد \*

(معبر) با لفتح ساحل و جای گذر و بالکسر کشتی \*

\* کشتیم در میان بحر شکست \* که بدو یا شناور اندازد \*

یعنی کشتی مادر میان دریا شکسته گردیده کیست که برای نجات

ما شناور در اندازد تا زمانی فرماید \*

\* هر که دنیا نشینش باشد \* فرش در گام از در اندازد \*

\* مردم از شرم چند که بهم \* عقده در کار و بهیر اندازد \*

یعنی آن کلاه دارم که راهبر نمی تواند که راهبری کند \*

\* دست توفیق گو که بشیر می \* بر سر زنس کا فر اندازد \*

\* حسن منی که دارد آنگه بهمیر \* در رود ششمان سر اندازد \*

(در راه او سر انداختن) کبابه از مذاوات او باشد \*

\* یوسف آن کس بود که از حسدش \* که برادر بچه در اندازد \*

\* ادعیر لباس خود خواهد \* که بحیب برادر اندازد \*

بلای این مرتبه است پس بلند که عزت از تقای آن نصیب هر کس نیست \*

\* و اعظم گشت سنگ مستی کو \* که شکستی بمنبر اندازد \*

\* ذوق و عظم نماند می خواهیم \* که سخی طرح دیگر اندازد \*

\* سر بسر شکوه مستم کرد در رسم شرم از جهان بر اندازد \*

\* خوشتر از تنگنای دلم \* بطرب گاه و لبر اندازد \*

\* گوید ای بی وفا که شمر تو \* شد و تا کی بهر سر اندازد \*

\* نقش را کج مبارز با عرفی \* مهره تا کی بشند راندازد \*

\* کاشکی آن شکیب هم می داشت \* که شکایت بهمشر اندازد \*

\* روبرو بجویش مباد آن ست \* زهر آفت بساغر اندازد \*

یعنی زهر آفت بساغر ایام اندازد و آفتی عظیم پیدا کند یا در ساعه  
حیات خود ریزد و بسیرد \*

\* رد که آن تشنه بهانه مدح \* ترسمش عقل در سر اندازد \*

\* که شکایت بخون بیالاید \* بدر کوشش داد راندازد \*

یعنی می ترسم که مبادا عقل بیادش دهد تا شکایت تو بصدور و بکوشش مدح رساند \*

\* میرا بوالفتح که سیاست اد \* غمزه زهره خنجر اندازد \*

\* که کرمیرش کند شار قبول \* آسمان مهرانور اندازد \*

\* نافه محرابی چنین شود بر گاه \* قلمش نافه تر اندازد \*

(نافه تر) کنایه از مداد است \*

\* دانه از گشت جودش از مرغی \* چینه دور گلو در اندازد \*

\* همجو سیمرغ آسمان هر روز \* بر زین بیضه زر اندازد \*

(بیضه زر) کنایه از آفتاب است و اخافت سیمرغ آسمان اخافت  
بیانی کرم مدح و امی سراید که اگر مرغی یک دانه از گشت زار جودش  
خوردست پس آن همواره مانند آسمان بیضه زردود \*

\* بهر سامان بزم که نظری \* جانب فرش کتر اندازد \*

\* چمن جنت آورد در خوان \* جای فرشش بمنظر اندازد \*

\* مایه انتعاش مظلومان \* که بدامان صرصر اندازد \*  
 \* آشیانه خراب کرده باز \* پیش برج کبوتر اندازد \*  
 در حدل مدوح گوید که اگر سرمایه انتعاش مظلومان که حکم انتقام است  
 بدامن صرصر اندازد آشیانه خراب کرده باز را پیش برج کبوتر اندازد  
 تا مظلوم بعیش خود برسد \*

\* روزیجا که برکشد شمشیر \* نام رستم بخون در اندازد \*  
 یعنی نام رستم که در شجاعت هنوز زنده است بکشد و از یاد خالق برد \*  
 \* خانه هر گام ثبت هیبت او \* لرزه در نقش مستطرا اندازد \*  
 \* در مصاف قیامت آشوبش \* که رودار و باشکرا اندازد \*  
 \* نعره داتاز یانه فعل کند \* حمد را باد در سر اندازد \*  
 یعنی هر گاه در مصاف قیامت آشوب تا کیده دادی شکر فرماید در آن سر که نعره  
 کار تازیانه کنایه در گوش هر که رسد کار تازیانه ظاهر کند و حمد را باد در سر اندازد و  
 تا صاحب حمد بسرعت تمام تر خود را بر صریف رساند \*

\* نعره سیلی بر آفتاب زند \* صد مرتبه کند را اندازد \*  
 \* دشنه بر سینه فلک شکند \* نیزه در ناف اختر اندازد \*  
 \* زهره آهنگ رزم بردارد \* دزد بردن چک و مرمر اندازد \*  
 \* طله مطربانه بکوبد زند \* زره زلف در بر اندازد \*  
 \* تیغ سیاب کون در آه شده \* سر و دست دو پیکر اندازد \*  
 (دو پیکر) عبارت از برج جوزا است که شکل دو گانه دارد \* یعنی تیغ نمیدوح  
 در آمد و شد بر فرق احد اسر و دست و دو پیکر را اندازد \*

\* آفتاب از کشاد نادکاد \* جوشن عت بر سر اندازد \*



(حوت) نام برجی است و جوشن حوت زری است که از پیشینه ماهی سازند \*

\* بکر یزد بزمیر ماهی گاو \* که ز را چون بسمغفر اندازد \*

مشهد راست که زمین بر سر شاخ گاو است و گاو بر پشت ماهی لندامی گوید که  
اگر مدح کران سنگ خود را بر در باز و بر منغفر دشمن اندازد دشمن از صدمه

آن در زیر زمین رود و بعدی که از معاینه این حال گاو که بخت در زیر ماهی پناه گیرد \*

\* باد آتش نهاده و حله او \* بحر را تشنه در بر اندازد \*

یعنی ماد حله آتش نهاده و در یار خشک گرداند \*

\* ساتر عشه بسکه عام شود \* چون بسید ان تگادر اندازد \*

\* رمح فولاد عرض موج زند \* تیغ الالس جوهر اندازد \*

(تیغ الالس) کنایه از تیغ تیز است در بهیست مدح می گوید که مدح چون

اسپ را بسید ان تازد از مهابت او علت ر عشه عام شود تا همه چیز را

در کینه و نیزه شود و سنان مالین سختی و صلابت که آفتاب کرد و تیغ تیز

که جوهر ذاتی و غیر مشک دارد از خود بریزد \*

\* تا بسجد متاع بازویش \* آنکه زمین بسجدل در اندازد \*

\* سر خاقان به تیغ بردارد \* در تر از وی قیصر اندازد \*

شجاعت مدح را بیان می کند \* یعنی بعد بودن صفات سابق الذکر اگر کسی

جنگ و جدل بردارد و تا متاع زود بازوی او بسجد داند از نهاید او را باید که

سر خاقان را بدهست تیغ بردارد و در تر از وی قیصر اندازد \* یعنی کسی که خاقان

پسین و قیصر دم را کشته باشد آن کس می تواند که اندازد نیز وی آن کران سنگ دریابد \*

\* ای که خشم در آرمودن تیغ \* سر بهرام مندر اندازد \*

(بهرام) نام مرغی که ترک فلک است و نیز نام پسر سالار لشکر تها سپ

شاه که یک پای او در چنگ بریده شد و بجای آن پای چوبین مضبوط کرده بود

لهذا بهرام جوین لقب داشت \*

\* کر کشد باز هیبت تو ضحیر \* مرغ قصویر شهیر اندازد \*

\* حامت ارسایه افکند فلک \* سینه بر روی محور اندازد \*

(محور) با کسر خطی است مستقیم که بر هر دو قطب گذرد کران سنجی حتم مدوح را بیان می سازد \* یعنی حتم مدوح بمرتبه کران سنک است که اگر سایه خود را

بر فلک افکند فلک از کرانی آن سینه خود را بر روی محور اندازد ای طاقت تحمل باران نیارد و هرگاه سایه حتم بدان کرانی باشد حتم چه قدر کران سنک خواهد بود \*

\* اگر قضا قدرت بدست آرد \* بی عرض طرح جوهر اندازد \*

هر چه در عالم امکان است یا جوهر خواهد بود یا عرض و جوهر آن است که قیام آن

بذات وی باشد و عرض آن که در قیام خود محتاج بدیگری بود و جوهر در خارج نمود

وجود خود محتاج بعرض و عرض در قیام خود محتاج جوهر است و معنی بیت آنکه

اگر قضا قدرت تو بدست آرد طرح جوهر که در نمودن عرض محال است بر روی کار آرد

\* عطری از حیت خاقت ار کردون \* در کر بیان خاور اندازد \*

\* جای نور آفتاب چون سایه \* بر جهان فرش غبر اندازد \*

فرش غبر انداختن مطرد آسوده کردن باشد \*

\* با تو که خاتم از ره دعوی \* طرح داد دست در اندازد \*

\* تو مطالب فشانی و خاتم \* آرزو در برابر اندازد \*

(ارز و انداختن) کنایه از عاجز آمدن است \* یعنی اگر خاتم از راه دعوی در داد

دست با تو به نبر و پیشش آید و همسری جوید از روی خود را در برابر بذل و

بغیر و مطالب انشائی خلاق تواند از دای عاجز آید و نتواند یا آنکه بر امنیت که

حاتم باظهارش بر داد تو افواج آن فرمائی \*

\* و شبنم است که هست بخل مرشت \* بانات از نظر دور اندازد \*

\* فعل از داشت قیاق نتوان کرد \* چون نظر بسوی مصدر اندازد \*

غصیر از دراجع بسوی مصدر است بطریق افشار قبل از ذکر در بخل حدی

ممدوح می گوید که دشمن تو در بخل بمرتبه است که اگر نظر بر لغات اندازد

مصدر که مانع دامل مشقات است از شامت ویدنش و بخل طبعش بحدی

ممسک گردد که دیگر اشتقاق فعلی از وی محال و ناممکن باشد \*

\* مشقه مردی تو که مریم \* معجز اسباب در اندازد \*

\* مایه نشانی نویت \* باز در بطن مادر اندازد \*

(مشقه) بالضم و التثنیه خرده باره (معجز) بکسر سر انداز زمان می گوید

که اگر خرده مردی تو حضرت مریم علیها السلام معجزا سبب سرودش فرماید مایه

انوائیت را که از بطن مادر حاصل کرده باز در بطن مادر اندازد و صفت ذکورت گیرد \*

\* داد را لمن مدح ستر تو \* در فص و در سمع کر اندازد \*

\* خرد از غور کنه خالق تو ام \* در ته جیب غیر اندازد \*

یعنی در مدح تو خرد من در جیب خود غیر حاصل نماید \*

\* حور که خاک فخر تم یابد \* در لباس مطهر اندازد \*

\* زیب حور خیالم از سنجید \* لیلی از شرم زیور اندازد \*

\* بوی جودت شنیده زان قلم \* هر دم از عطسه گوهر اندازد \*

\* که چه طبعم ز شرم مدحت تو \* سر بیابین چو غیر اندازد \*

(غیر) بالفتح نام گلی است که خمیده می باشد یا همان نه کس است \*

\* عرشیان بر سر کلاه زنند \* مرغ فکرم اگر بر اندازد \*



\* شک دارد و مرغی که عرفی \* در نهایت خان و تواند از د \*

\* چه کند طوطی که سینه بکو \* کوزه خود را بشکرا ندازد \*

(عنان در انداختن) عاجز آمدن باشد و کار نیکو ناکردن یا متوجه کاری

شدن و در میانجین ارجح است \*

\* در به تنگی بشوق مدح بکو \* کش بدل سایه کمتر اندازد \*

یعنی اگر از استماع مدح به شک آمده به شوق مدح خود که عرفی دارد  
بفرماتا در دل او راه نکند \*

\* بهر تکبیر مشوق مدحت تو \* نظم و تکبیر بد فقر اندازد \*

\* انوری عاثر است و من عاثر \* طرح مدحت که در خور اندازد \*

انوری نیز در همین قافیه در دیف قصیده در مدح ابوالفتح که در زیر وقت ادب بود

گفته می گوید که او هم گویا در مدح همین ابوالفتح گفته \*

\* کو بخت که معنی لا ائق \* و در زبان شاگرد اندازد \*

\* کو بکجا مدحت آتش افروزد \* تا ضمیرم سمند را ندازد \*

(سمند) مرغی است که آتش نبرد از آن را \*

\* آب کاشتم ز شرم تهیشت \* به که مرغ سخی بر اندازد \*

\* تا فک و لقا شب دادیم \* روز و شب را بر اندازد \*

\* روز خیم تو شب لباسش باد \* نه لباسی که از بر اندازد \*



\* قصیده هر چه هم نیز در مدح و ذم ابوالفتح گفته \*

\* چهره پرداز جهان رخت کند چون بجل \* شب شود نیم رخ و روز شود سبیل \*

(چهره پرداز) معور باشد و از چهره پرداز جهان آفتاب اراده کرده (نیم رخ)

صورت یک چشمی و دست تقبل صورت دو چشمی \* یعنی چون آفتاب که  
مصدور شود نگار خانه جبران است رخت در برج حمل کشد ای در آید چهره شب نیم  
رخ شود چهره روز تمام رخ \* یعنی شب بکمی در روز بیشتر کشی که آید زیرا که تحویل  
آفتاب در برج حمل آغاز تنادت لیل و نهار است بعد تساوی هر دو \*

\* چشم شب تک شود دایره مرد کش \* دیده روز بد ریج بر آید احوال  
یعنی شب کم در روز افزون شود هر چند زیادت و در مرئی احوال است نه در احوال  
مگر این حال لازم معنی که زیادت است اراده کرده \*

\* مردم دیده آن زال و کرمانیست \* بیضه دیده این روغن و دیابمشل \*  
یعنی مردم دیده شب نسبت زال و کرمانیست که ساعت بساعت کسی پذیرد  
و بیضه چشم روز روغن بردیا مانند که آهسته آهسته ترقی گیرد زیرا که اگر بر یک  
طرف دیار روغن افندد در تمام آن سریان و نفوذ کند \*

\* خون سودا دلالت زائد و فاسد کرده و لا حرم نشتر و دزش بکاشاید اکمل \*  
(اکمل) نام رگ بنفست اندام خون و سوراخ است که هرگاه خون زیادت  
و فساد پذیرد احتیاج با صلاح آن باشد لهذا می گویند که چون خون سودا دلالت  
افزایش گرفته بود لا حرم فساد و موسم نشتر و دز اکمل او را فصد کرده خون را بدو کشیده \*

~~روز چون گرم بریشم بر سر خویش تند~~ \* برج شب رو کند از معده چو زبور عسل \*  
خامه آنکه هر قدر که از شب نقصان پذیرد و روز افزون گردد \*

\* بعد ازین ترجمه روز شود صاعب کل \* بعد ازین شب سنگین نقش کند عبه اقل \*

\* دقت آنست که نون کز اثر عیش نشاء \* می بکنند بصر اخفی و عمر احی بغفل \*

\* جام با قوت و می لعل بهم بالا ید \* ز اثر نایب چون لاله و داغش بمثل \*

نموده بآلیدگی را می گویند که جام با قوت با می لعل از قوت نایب همچو لاله با داغ

مستند نمو و گوا لید کی است \*

\* نامیه چون چمن سبزه دهد اما شش \* ناقص از کار که آرند بیاض از مغل \*  
یعنی اگر از کار خانه مغل با فان مغل را ناقص و ناباقه در باغ بیا رند نامیه که از فصب  
با فان سبزه چمنستان است آن را بکر و از چمن سبزه تمام و کامل گردانند  
و ذکر مغل برای مناسبت بهار که در موج با هم شرکت دارند \*

\* عرق از شبنم گل داغ شود و بر رخ حور \* انحر از لطیف هوا سبزه شود و در منقل \*  
(منقل) انعم میم و سکون نون آتش دان می گوید عرق که از غیرت شبنم  
گل بر رخ حور است موخه حکم داغ پیدا کند و انحر که در آتش دان  
است از رطوبت هوا سبزه گردد \*

\* چمن آید بحسن بهر تاشای جمال \* بابل آید بر بابل بتماشای نعل \*  
\* کیر و از فیض هوا طبع جواهر دارد \* خصمت از سودا الهام کند در مگل \*  
(جواهر دارد) نام دارد است که روشنی چشم را زیادت کند و آن را لکل  
الجواهر هم نامند (مگل) با انعم سرمه دان \*

\* بک که بر خار کلی کرده عجب نیت اگر \* یا سبزه از شتر زبور عسل \*  
یای کلی یای معروف است \* یعنی بر خار کار کل کرده و اگر باراده تکیه مجبول خوانند تواند بود  
\* پیش باغ و چمن و هر کون کرر خوان \* نخل خلد برین باز کشاید بمثل \*  
\* صورت خلد از این باغ مفصل یاب \* سیرت این چمن از خلد به بیند بمثل \*  
خلعه آنکه هر چه در باغ و هر بقعیل است و در روزه خلد برین با جمال \*

\* حور کیسو بسمان باز در آید چمن \* تا لپا لب کند از سنبل و گل جیب و بغل \*  
\* بسکه از سنبل و گل یافت صفاته و یک است \* کز بی بوسه و لب را بهم آرد جد دل \*  
یعنی از سنبل و گل افتاده یا از سنبل و گل که بر کنار جد دل رسته عنایای حاصل کرده



نزدیک است که هر دو لب خود را با استعداد بوسه جمع ارد \*

\* شاید از حذر پیرستان پند گیرند بحشر \* بکه برداشت صفا صورت غری و هبل \*

(غری) انهم عین مهله و تشدید زای معجزه نام بی و همچنین (هبل) انهم ناد فتح  
بای موند \* یعنی غری و هبل از فیض هوا صفائی حاصل کرده اند مراد از است که  
حذر پیرستانه ایشان را در محاکمه حشر قبول فرمایند \*

\* انسانی است درین فعل که بی کادش عقل \* شاید از باز شو و عقده مالا یخ \*

\* بلی از گوشه محمل بنمود است جمال \* یا بود لاله که سر بر زده از سینه تن \*

\* حاسد آزار شوم زین غزل تازه که باز \* موسم شادی ببلبل شده اند ده جعل \*

(جعل) انهم جیم سو فتح عین مهله کوه کوه دان \*

\* مطلع دوم \*

\* ای شب بمر تو دور دیده غور شید سپیل \* چشم روح القدس از شوق حملت احو \*

(سبیل) بفتح سین مهله و بای فارسی بیاری چشم است که همواره آب راند \*

\* مرثیه بر هم نردم دوش که در بیت خزان \* تا صماحم و رد دل کوفت تهنای لعل \*

کاف برای تعلیل است \*

\* از دل و دامن آلوده در یاس مران \* و جله عفو با یمنانش و ستم \*

(احاله) با کسر نام نهر لغه اداین جا مطلق دریا را راده کرده \*

\* لعن اب ابدی دل نکند از غم و دست \* این نه مومی است که آتش بکند ترک عمل \*

\* له ت تنی و رد تو اگر شرح دهم \* نوش دارد بفرستم بسام حنظل \*

می گوید لذتی که در غم تو مرا حاصل است اگر آن را شرح دهم نوش دارد که  
سرشت آن از قند و شکر است از بایه شیرینی و گوارائی بر افته که بسام  
حنظل که تخمیر مایه اعلی تلخی است فرستاده باشم \* یعنی تلخی آن را شیرین گردانده \*

\* چندان آتش خس پوش برآیکردی دود \* لای بخوش جوهری آینه حسن تو مثل \*

\* آستینی زد فایر مرثه ام کن تا چند \* پوشم این چشم ترا ز عدس خدا و خدا جل \*

(اجل) بشهید لام بمعنی برزک است \*

\* میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش \* آفتابی است که تحویل ندارد حمل \*

یعنی محبت مدوح در سینه دولت آفتابی است که تحویل از برج حمل ندارد و  
یعنی از برج حمل که شرف خانه آفتاب است بیرون نمی آید \*

\* روی در روی رود سایه او با خورشید \* چشم بر چشم کند بایه او جنب زحل \*

یعنی سایه او در روشنی با خورشید برابر است و بایه او در باندی هم جنب زحل \*

\* لب او خندد اگر چشم جهان گیرد زار \* دست او جنبه اگر دست قضا کرد و شل \*

در سر و حضور نعمت الهی مدوح می گوید که اگر جهانی را غم فرا گیرد و آفتی رسد

تا گریه زار کند لب او هنوز در خنده باشد \* یعنی مدوح را آن سرور حضور نیست که

گریه جهان مانعش تواند شد و دست او بکار باشد اگر دست قضا بجز آید \*

\* با هواداری لطفش ز سر سبز ریح \* بهمن دوی بر بایند کلاه مخمل \*

کلاه مخمل نظریه تموج کنایه از گل و بهار کرده می گوید که بهمن دوی که هر دو ماه بهای

خران اند از فیض هواداری و دوستی لطف مدوح گل و بهار را از سر سبز

ریح بر بایند و بر سر خود دهند \*

\* یک درم دار نیاید ز رخسارش بیرون \* که ضمیرش ز رخورشید در آرد لعل \*

(ز رخسار آردون) بمحک عیار آردون باشد \*

\* همیشه اندر کف دل بخوابت بود \* راز و ارحم و مصلحت اندیش اجل \*

(خفت) بالضم و التحریک در شتی کف (لطف کاف و نون جانب و رماه \* یعنی

در شتی او برابر مدوح و اجل است و تأثیر فنا \*

\* در مقامی که گذردی کنایت بعد \* غرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل \*  
یعنی با شماره بکشد و ضرب شمشیر اثر ضرب که در ضرب مثل است  
هم ندارد ای حاجت ندان نیست \*

\* آسمان گشت ندانم که حاول از چنان کرد \* موردش بیشتر از صورت عالم \*  
\* زانده چون روز اداست ز جهان سر برزد \* صبح دم دولت او زاده شبانگاه ازل \*  
از بنا که حسب مذہب حکما جمیع اجسام مرکب است از صورت که حال  
دیوولی که محل است لہذا می گوید که باری آسمان بطرز استغاده سوال  
کرده که نمی دانم که کدام رکن در صورت ادیش از صورت عالم \*  
ای مورد نکرده زیرا که هرگاه روز اداست باری از افق عالم نامتناهی طلوع کرده  
اول صبح دولت او موجود گشته و شبانگاه آن جمیع ازل به پذیرای وجودش  
در داده نظر بر آن بایستی که در خارج هم پیش از همه موجود بودی \*

\* زمین سخن جوهر فعل بر اشفقت و کفایت \* گامی تنگ بر روز فتم و صد علم و عمل \*  
\* بیم آن بود ز خاصیت یکتایی او \* که دیوولی نه پذیرد صورت مستقبل \*  
(جوهر فعال) که عبارت از عقل عاشر و مخاطب خطاب آسمان است جواب  
داد و گفت ای کم مایه حسب اقتضای خاصیت یکتایی او بیم آن بود که بعد وجود

او دیوولی پذیرد صورت متقبله نخواهد شد لہذا مصلحت مقتضی آن شد که در آخر بوجود آید \*

\* ای قبلی وجود تو جهان گیر بقا \* وی تمنای خود تو عنان گیر ایل \*

\* صفوت ذہن تو صراف مطالب چو دلیل \* جودت لفظ تو کشف و قایق چو مثل \*

\* فلک حدل تو هر دم بجهان آرایلی \* آفتابی دگر از حوت بر آرد بجن \*

\* تا کز فتنه ز سنجای تو جوهر دارد \* جو دحاتم شده و در دیده امید سبل \*

\* بهر باتایه خدام قومی رفت بحر خ \* که بود اطلبین افلاک چنین مستمل \*



(مستعمل) ماخوذ از آب مستعمل است و فاعل رفت قضا و قدر باشد \* یعنی  
 اگر اطلس مستعمل نمی بود قضا بپرخ برآمده از اطلس افلاک پاتایه نندام تو درست  
 می ساخت \* و در بعض نسخ بجای می انظر چون دیده شد و درین صورت فاعل رفت  
 اطلس باشد و پرخ رفتن کنایه از صاف و پاک شدن است \* یعنی اگر اطلس  
 مستعمل نبود جزا از بهر پاتایه نندامکاران تو پرخ برآمد \*

\* چون دماغ فلک از صیت تو مختل گردد \* عیسی از مهر نشاید که کند دفع ذلیل \*  
 \* که جعل درد سر از رایج کل می یابد \* بابل از بهر مدادش نسیب عدل \*  
 می گوید که اگر دماغ فلک از آذانه تو مختل پذیر گردد عیسی در دفع ذلیل از فکری  
 نرنزد زیرا که چون جعل را از بوی خوش کل درد سر گیرد بابل بهر علاج از عدل  
 نسیب چرا که از رایج محبوب او که کل است بیزاری دارد \*

\* جلد هم سنگ کهرهای دل و طبع من است \* این جواهر که نشانه کتب جودت بامل \*  
 \* فاش گویم مکنم شرم بهان است که کرد \* اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل \*  
 ضمیر شین نو عیش را جمع بسوی کهر است \* یعنی این جواهر که کف جود تو  
 در دامن امید سائل می نشاند هم سنگ جواهر دل و طبع من است ای یک جنس  
 و ماهیت دارد و تفاوت که هست نوعی است لهذا می گوید که بی جفا بانه می گویم که  
 گوهر کف جود تو به آن گوهر طبع من است که اشتیاق کف تو صورت تو عیش از بدل کف  
 \* لوحش الله ز شکر سمند تو که هست \* و دو مان کسل از شوخی اوست ص \*  
 \* آن سبک سیر که چون کرم عذاش سازی \* از ازل سوی ابد دارا بد آمد بازل \*  
 لوحش الله کلام است که در وقت تعجب آمده \*

\* دفتر کاش دم رفتن بکدام پیشانی \* هشتادم آساش نشیند که رجعت بکنلی \*  
 (کفلی) با التحریر یک سرین در سرعت رجعت گوید که در رجوع بدان مرتبه است

اگر عنائش را در سرعت رفتار بر گردانند آن قطره عرق که از پیشانی او  
 بچکد در وقت بازگشت ششم آسایر کل سریش نشیند و فرصت افتادن  
 رز بن نیابد \* الله دره ما اغرق فی توصیفه کما اغرق امرء القیس حیث بصف فرسه \*

\* دره کحل روف الولید امرء \* تتابع کفیه بخط موصل \*

\* که بخورشید و در سرعت او در یکدم \* آید از ثور به ترتیب منازل بحمل \*  
 در سرعت سیر او گوید که اگر تیزی و تند ی آن اسپ بخورشید و در خورشید  
 از برج ثور تا برج حمل که مسافت یک سال است در یک دم طی کند \*

\* مسکنات قدم از شوخی او نامنازم \* حرکات فلک از سرعت او مسفل \*  
 (شوخی) ای تیزی و تند ی \*

\* که سر خشم تو بماند بپایش که نزع \* تا قیامت بگویدش نرسد بنگ ابل \*  
 یعنی بجای برو که دست اجل تا بگویدش نرسد \* یعنی آن مسافت را طی کردن نتواند \*  
 دور عنان گردش او تا که نارده \* طی بشود دایره بر دایره مانند اس \*  
 عنان گردش کردن او مانند اسپ باشد و حلقه زدن (اصل بفتح تین) پیاز می گوید  
 که در عنان گردش آن اسپ هوای نوزد که هوای تا که نارده پیاز دایره بر دایره طی شود \*  
 \* دایره او در دست بست اشارت نما \* تا بید فلک از بهر مداعت عدل \*

(مداعت) بضم و در دسر \*

\* و ادیک شهر زعفرانی بستان کلین مغرور \* کبر و نازش نه باندازه قدر است و محال \*  
 یعنی و او مدتها باشد که کبر و ی کم کرد \*

\* هر غرور است که تامل و مدحت نرودم \* این کبان داشت که در انش نیاز و بدل \*  
 یعنی هر غرور است که تامل مدح تو نکشتم این کبان داشت که بدل ندارد و کسر  
 حال معلوم کرد که مثل او مداح ترا بسیار اند \*

\* نیم تمسین مکن ار کوید صد بیت باند \* که دماغش شده از حسن طبیعت محفل \*

\* هر سر مویش که باز شکافتی بخرد \* سومانی است که چید است در ولات و هبل \*

(سومات) جایی است در هند از مضافات کجرات و این بجایست خانه اراده کرده  
و (لات و هبل) نام دوت چنانکه گذشت \*

\* بهر اصل و نسب خویش نویسد بیزدن \* هر چه خواند ز لب نامه ارباب دول \*

این غز برای آن است که در ذکر نسب امیری چیزی گفته بود  
و از شنیدن آن میر ابو الفتح بدیده \*

\* گوهر آماهی رموز است نه دریا و نه کان \* حکمت آموز عذول است نه علم نه عین \*

\* دعوی هست و از شرم خسان در خاوت \* بشکند رکش اگر با سر بنامش ممل \*

(خسان) عبارت از کمینه شاعران \*

\* که باز بچند در کف اندیشه عنان \* می نهد تاشیه بر دوش بر سر و اخطل \*

(چر) نام شاعری اسلامی و (اخطل) نام شاعری نصرانی \*

\* به بلا عیب تراشم که حد کم باد \* مشو عیب زرد بدی از بسیم و نل \*

(عیب تراش) سخن چین و عیب جو باشد (دبدی) بالفصح بر وزن ابایی زو خالص تمام  
هیار (و نل) زو منشوش نامر و کاف و عاید است \* و منی بیت آنکه من به بلا عیب  
جوام خدایا حسدم کم باد او تو ای مرد و ماد که عیب زو تمام عبار ازین نیم عیب  
مثنو \* یعنی عیب بزرگان ازین کمینه مثنو \*

\* که او بود کون هست و کز خواهد بود \* ایک آن ماضی و حال ایک و این مستعمل \*

ایک برای قریب آمد حقیقی باشد یا اعتباری \* یعنی ماضی از حال عرفی قریب  
مستعمل و حال موجود مستعمل قریب آمده \*

\* هر که با او جو عطار داند \* و مرد و مسافر \* عین و تمسین ازین آید نه مورد نه جل \*



و در بعضی نسخ لفظ خوش آید بدین نون دیده شد در بعضی صورت شبیه  
 و در نونی است \* یعنی هر که با عرشی مانند عطار و مرد مصاف نبوده باشد او را اصل  
 و تحسین خوش است نه که تهور و بدل \*

\* آنچه ایات مانند است که از طبعش زاد \* انتحالی است ز دیوان سخن بخش ازل \*  
 \* آنچه ذرات معانی است که بر وی حوشند \* بهر خورشید شید که بشناسند محل \*  
 \* دارد از عزت اصل که در ذلت شعر \* بای در تحت شری دست و راغوش زحل \*  
 است. نشر غیر مرتب \* یعنی بدولت نسب بانی دست و راغوش زحل دارد  
 و ذلت شعر بای در پایه خفض تحت شری \*

\* عزت او را شیدانی است که شورش باشد \* و در بیکر استی از ستم مدح و نعل \*  
 می گوید که عزت عرشی نه آن مرد است که روز حشر انوات بهم بر خیزد و نه اگر  
 بر منی خاست بر چه از چو مدح و غزل بر عزت او رفقه یک یک را پیش  
 ادبی که یستم و مشکاکیت می کردم \*

\* اگر اناز دیک شد از ذلت شعر \* شعر از عزت او یک بر آند ز ذلل \*  
 \* شعر از دیک و کبره تو زیانش دانی \* شرح این با تو غلط بر تو بر م لالت و ببل \*  
 یعنی شعر او دیک باشد یا به زیانی که بسبب آن بد و عذابت تو می دانی  
 آن را شرح این منصرت با تو غلط است زیرا که خوب می دانی و غیر تو نزد من  
 بصورت لنگ است چگونه شرح این با دمی نموده آید \*

\* بعد آنکه که تا قدر تو نشناخت نبود \* جو بر بند کیش چون هشرش مستعل \*  
 می گوید که شکر این را که تا قدر مدح و افتاد نشناخته بود که بر بند کی او مانند  
 هشرش مستعل نبود \* یعنی پیش ازین خود را در بند کی اندی نداده الحال چو کسم  
 مرتبه ترا در یافت و بر بند کی تو داد \*

\* این که در عهد تو عهد جسم و کی که بودی \* همه بر خویش فشاندی که مدح و عزل  
 \* شکر طالع کند و چون بود شکر گزار \* آن یک اندیش که چشمتش بتوافقت اول \*  
 \* صله بنزد این حسن طلب شری \* خود تو دانی که چها کرده بامید و امل \*  
 \* که بر دانه تدر است نسوزد به نیاز \* اد که عمامه عرش است نیتند بوجل \*  
 \* صله بر نان که انی ستایش کریست \* بر ستایش کرت این آیه مبادا منزل \*  
 \* آنچه دادی و دبی که به منی صله است \* صله دوستیش با و نه مدح و نه عزل \*  
 \* قصه مهر و وفا با تو بنام مکنش \* کین حکایت چون نهایت بنزد اول \*  
 \* گویم از ناصیه اش هر چه نوشتیست بخوان \* این نگویم که مفعول بشنو یا مجمل \*  
 \* ز نه شسته ناصیه خود بندگی مدح اراده کرده \*

\* در ثنات که بر عهد طمع داشت قضا \* زان به من تو بخت است غرورش اول \*  
 \* یعنی می گوید که در دست قضا که چه بود می خواست که آن را بر سرست  
 \* نثار کند ازین رو بگذر اول غرور عرفی را در خلاص تو شکست نماند و انخلاص  
 \* از آن که بر ابدست زمان او نثار نماید \*

\* عوین افسانه مجازان توست دگر شمع است \* گوشه چشم نمود که تک است محس  
 \* (گوشه چشم نمودن اشارت کردن باشد \*

\* مدح صاحب و حرف خود این دل کلام \* هیچ شرم آیدت از که ماقبل و ولید \*  
 \* بد خار که اجابت لرش بر لب است \* که بر محتاج دعا مادمه دارل \*  
 \* ناز تو دلیل حسن خاک ز بر بد کرد \* ناز بول از عمل مایه مادمه \*  
 \* کشته مرزاع بخت نوید بر او نمود \* تا بعدی که بحر غش سببان مدح و حمل \*  
 \* در ز بول بر مرده دافسرده شدن باشد \* حمل در برج فلک اندر بر رت  
 \* بر نه و نه حاصل بیت اذل پیام ساعت است \* یعنی تا دقیقه از تو یا \*

بر ج مثل خاک از سبزه صورت زیر حد کیر دو بر شمر و کی کیا د از تاثیر  
 نایه معطل و بیکار ماند کشته کشت نجات مدوح بمرتب کوا لید باد که بدی و شلی که  
 بر خاک اند از میان آن بپزند \*

بعد م ختم درون خسته چو در توبه گناه \* تو برون تاخه از حلم چو از علم عمل \*  
 یعنی ختم تو درون خسته بعد م ماو چنانکه گناه در توبه و تو حلم از عدم برون  
 تاخه ماو چنانکه از علم عمل \* حاصل آنکه تو ای مدوح چنان بهار بقا رسیده  
 باد که عدم را دست نرسد \*

فصل نوزدهم در تعهید مراجعت نواب خاندانان \*

از مراد های محال و محذور و جلال ایلدین محمد اکبر پادشاه صوفی در خان \*

\* تعزیت قوت همه ابو الفتح که در تعهید نواب مملوح واقع شد \*

\* ز آسمان زمین بر شده در فغان آمد \* که آفتاب زمین تاج آسمان آمد \*  
 (آفتاب زمین) اراده از مدوح است و از (آسمان) امرا و اکبر پادشاه می گوید که  
 از آسمان و زمین این مرده در جوش آمد که آفتاب زمین فرق آرای آسمان شد  
 \* و در بعض نسخ بجای تاج لفظ سوی دیده شد \*

\* لوای فرج کا مت بقلبگاه رسید \* های اوج سعادت باشیان آمد \*  
 (قلبگاه) کنایه از آستانه پادشاه است \*

\* و بختیش است که از نایت جنات در \* لباب حمد تواریخ در جهان آمد \*  
 \* نخست بجزت سلطان و بین که از کعبه \* سوی مدینه به تکمیل انس و جان آمد \*  
 \* و دم مراجعت فخر و هرگز ملک \* به تحب که شه نشاه کامران آمد \*  
 (سلطان و بین) اراده از عمید القایین علی الداعیه و سلم است و از (شه نشاه کامران)



اکبر پادشاه (ذخیره و مرکز ملک) کنایه از مدح \*

\* مجد مملکت شاه رفت و عالم گفت \* که صدر مجلس دنیا به آستان آمد \*

از (مجلس دنیا) درگاه پادشاه اراده کرده بدان جهت که مردم اطراف عالم در اینجا حاضر می باشند و سر در البیت بوسعت مملکت پادشاه آستانه قرار داده \*

\* چو بازگشت ز اقصای ملک دوران گفت \* که روزگار بسر رفته در میان آمد \*

\* سپهر گفت بهل بدح روزگار دیکوی \* که آفتاب سوی ناف آسمان آمد \*

(ناف آسمان) از درگاه اکبر پادشاه مراد است \*

\* جهان بخت که نیکی بکو که جان جهان \* بلب رسیده و درون جهان آمد \*

\* من این شنیدم و گفتم که مرغش مدح است \* همین نه بس که بکوی خدا یکان آمد \*

\* بگو خلاصه نقد پیر خاقان است \* که همعدنان شه نشاء انس و جان آمد \*

(هم عدنان) یعنی مصاحب و یار \*

\* هرندم که همین زد زمین زمان را گفت \* که بختم آمد و فرخنده جوان آمد \*

\* بهر دیار که آمد زمان زمین را گفت \* که تاجم آمد و بر فرق فرندان آمد \*

\* درون دایره آسمان ز آمدنش \* عمرش و فرش بگویم که آسمان آمد \*

\* زهی بماند ی نامت که تاج تارک نظم \* خود یحک و زهی و حید اودمان آمد \*

(دیک) کلبه تعجب و ترحم است و (زهی و حید) کلمه مدح و (مان) برای تنبیه و

این همه کلمات در آمده ای کلام واقع شود \*

\* بیایا که ز اقبالت ای بهشت نهم \* زمانه برتر از امید کامران آمد \*

(بهشت نهم) بهشت شده است که در کمال آرایش و خوبی غرب المثل است

\* و نور بعضی نسخ بهشت نعیم \* و در بعضی بهشتی نظم است و (امید کامران) امید

حاصل که کامرانی طالب خود میکند بحصول خود و این امید سبب نمر نرازی معاصی خود

است پس اطلاق برتری بر دی از قبیل سیمیه السبب یا سیمیه السبب  
 \* یعنی هر چند امید کاران بسیاری برتری و سر فرازی دارد اما زمانه از اقبال  
 قدم تو از آن هم برتر و سر فرازتر شد \*

و اگر هوای چمن داشت نو بهار رسید \* و اگر امید ثمر داشت بوستان آمد \*  
 اگر برای شرط است در رسیدن جزای آن و داشت فعل و نو بهار فاعل و بی و مصرع  
 ثانی در ترکیب مانند مصرع اول است و معنی بیت ظاهر \*

\* قلم بنان تو سنجید و نه فلک را گفت \* خوشا هلال که بهم شکل این بنان آمد \*  
 \* فلک عنان تو بسید و شش جهت را گفت \* خوشا زمانه که در تحت این عنان آمد \*  
 \* حریم در دغه جا به تر بود چمنی \* که آفتاب در و شکل افقوان آمد \*  
 (افقوان) بالضم یا نو از (چمن) آسمان اراده کرده \* یعنی حریم مرغزار تو آن  
 آسمان رفیع و وسیع است که آفتاب در و شکل افقوان دارد \* و در بعض  
 نسخ بجای چمن بنویسند خیمه دیده شد \*

\* توئی که در ازل اندیشه ات بدین قضا \* که شت بر اثرش امر کن فلکان آمد \*  
 می گوید که ای مدد دهن توان و الا قدری که در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه  
 ایجاد و وجود تو کن شد و بعد آن امر کن فیکون \*

\* مکر ثنای تو از طبع می کند شکیب \* که کوشش بر در دوازه دمان آمد \*  
 مکر برای تحقیق است و (کوش بر در دوازه دمان آمدن) کثرت شوق شنیدن باشد \*  
 \* مکر دغای تو جو شده ز دل بحسن قبول \* شکفت برقع و تله سرحد زبان آمد \*  
 \* فلک باجم هستی بکس فرمانت \* و دغوظه زده به عمر جاودان آمد \*  
 یعنی فلک در دریای هستی به سر تو فرمان تو و دغوظه زده به عمر جاودان رسید \*  
 \* امید بر اثر نقش بای احسانت \* و دو کام ز دسب کنج شایگان آمد \*

\* ز عجز و دم زدم اندیشه لب گزید و گفت \* که از سینه اندیشه بر زبان آمد \*  
 یعنی بسبب عجز از شای تو ناموشش بودم که اندیشه لب گزید  
 و گفت که شای مدوح باید گفت \*

\* فلک مدح تو دوشینه کرد و تحریکم \* چنانکه نطق بنزدیک داستان آمد \*

\* ندایکنا حال دلم تو میدانی \* چاکریت که دلم چون زخم گران آمد \*

\* چرا حیا که گویم که مرد و عرفی را \* چه بر سر از هوس مرک ناگهان آمد \*

\* و درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل \* ز کرب هر سر مو چشم خون فشان آمد \*

\* چنان فریغت مرا که یهائی روحانی \* که چشم از هوس فلز بجان آمد \*

یعنی با آنکه زمانه سخت دل غامبی رامی کشد و چشمش تر نمی شود اما

مردان میرا ابو الفتح مصیبتی است بس بزرگ که زمانه هم از کرب هر سر

مویش چشم خون فشانست و مرا کرب روحانی چنان فریغت و لذت

داد که چشم از کرب ظاهر عاجز ماند \*

\* که رهبرش بدم شد که مرک در مرکش \* سیاه بویش تر از عمر جادوان آمد \*

(از عمر جادوان) آب حیات اراده کرده که لباس آن ظلمات است \*

\* گرفت و لطف تو بر من گشت مینماید \* بنزد عقل که تاوان آن زیان آمد \*

\* و لی به نسبت ادعای و عدت ارواح \* بهان که رفت بنزدیک من بهان آمد \*

یعنی خود رفت و تراجمت تسنی من بر من گشت و این نزدیک عقل نعم البدل

است ولیکن نسبت با دعای و عدت ارواح باعث افتاد من بهان که رفت باز آمد \*

\* تو آگهی که مرا از غروب این خورشید \* چه کجیهای سعادت زیان حال آمد \*

\* من آگم که گر آن شب چراغ کم کردم \* به کوهرم بتلافی آن زیان آمد \*

\* بهار باغ مرا که قضا بخت برد \* بهار باغ به شتم بهستان آمد \*



\* هر آن عروس که در نوحه شد ز جمله نطق \* ز راه تهیت اینک بآستان آمد \*  
 یعنی هر عروس سخن که در ماتم حکیم از جمله نطق من بدون آمد اکنون مبارک باد تو می کند \*  
 \* همیشه تار سه از آسمان بکوش این قول \* که عهد و دولت بهمان شد و فلان آمد \*  
 (همان) بفتح مراد ف فلان است \*

\* ز دور تو بگو یاد آسمان تا حشر \* که دور حشر است این رفت و دور آن آمد \*



\* قصید نایسنم در مدح میر ابو الفتح عرض کرده \*

\* ز هر کلی که هوای دل من نقاب کشاد \* فلک بکاشن حسرت نوشت و داد باد \*  
 از کل متعبد اراده کرده \* یعنی هر متعبد و که دل من پرده کشای آن شد فلک  
 ناتوان بین آن کل را باع حسرت نوشت و بر باد داد \*

\* هر آن کرد که در دلت نقد مد عاب تنه \* بدامن طلب مدعی نهاد و کشاد \*  
 یعنی هر کس که در آن کسریاب قضا و قدر نقد مدعی من بستند آن کرد را فلک  
 حسد کیش بکشاد و در دامن مدعی نهاد \*

\* ز نامه غیر الم نامه نیست تعینش \* و لم ز عفو فهرست بر گرفته و داد \*  
 یعنی نامه را جز الم نامه تا یعنی نیست و من این را از دیباج فهرست آن نامه خوانده ام \*  
 \* مخد اگر بغضون زمانه دل بستم \* نه بهترم ز سلیمان که گیمه زد و بر باد \*  
 \* که ام شپوت از ابای سببه شد عمار \* که ام لطفه که از امهات ار بعه زاد \*  
 \* که روزگار بسو لود و شمنان تو ام \* و صد کرشمه نیشاند و در مبارک باد \*  
 (آباء) جمع اب است و مراد از آن افلاک سببه است و از (امهات ار بعه) عنایم  
 ار بعه می گوید که هر حرکتی که از افلاک سببه و بر نتیجه که از عنایم ار بعه و جو گرفته  
 \* یعنی هر امر که از افلاک و زمین پیدا شد و لود و شمنان تو ام آن است \*

درو ز کار دود که شمر در مبارک باد آن فشانده \*

\* چراغ مهرنمی میرد ای فلک یک صبح \* برویم ار نکشائی در یچ بر باد \*

\* چه خیزد از نفس مردمن بمل یک روز \* که ز مهریر بخوشد ز کوره حداد \*

می گوید که ای فلک اگر یک روز برویم در بیداد و ظلم نکشائی چراغ مهرنمی میرد \*

و نقصانی بسوی تو عائد نمی شود یک روز بگذارد و عاف کنی تا آنکه کی بر

آسودم و انتقام راست من زیرا که از نفس سرد من خیزد و بر ظاهر است

که از کوره حداد ز مهریر بخوشد \*

\* و گرنه ناله نمی ریزم آبروی نفس \* که چشمه چشمه ازین آب داده ام بر باد \*

(چشمه چشمه) گنایه از بسیاری است \*

\* کدام ناله میانش بشعله برستم \* که در ز کار بسنج اثر فرو نکشاد \*

(میانش بشعله بستن) ناله بر آوردن باشد \*

\* کدام ناله سر شتم بداغ دل کور \* از مانه در کوره بزم مهریر غوطه خداد \*

\* که قدم آنکه ز فریاد منع دل بکنم \* که مهربان شود این عمر نوح زین فریاد \*

\* به سخت بی هنرم آن کند خجالت عجز \* که ضعف باه محل ز قاف با داماد \*

(ز قاف) بکسر فرستادن عروس را بنامه شوی و این جام را دوز و شیر کی گرفتن

عروس باشد و از داماد شوی اراده کرده و از عمر نوح فلک می گوید که فرض کردم

که برزم الم را بنامه پردازی کرم سازم چنانکه بدان فلک مهربان شود لیکن چون

نال را از نهایت عجز در فلک تأثیری نیست آن خجالت عجز با سخت به خنجر

من کاری کند که ضعف باه دقت ز قاف باشوی \*

\* مدار زندگیم بر ملالت استم کجاست \* دروغ مصلحت آ میرد و تیشه فرماد \*

در استیاق مرک خود گفته دوریت تألیف است بسوی قصه شیرین و

فرهاد آن چنان است که فرهاد عاشق شیرین بود و وزی شیرین او را گفت که  
اگر جویی از کوه بی ستون آری من ازان تو باشم و فرهاد حسب فرموده او  
در مدت درازنهری ازان کوه تراشیده آورد و آنگاه پروریز که ادبم عاشق  
شیرین بود و زنی حیل کردایشش فرهاد فرستاد و آن زن سنجی دروغ مصیبت  
آمیخته را که شیرین مرد تا بگوشتش فرهاد و رسانید آنگاه فرهاد خود را بدان  
تیشه که کوه کنده بود و ملاک ساخت \*

\* ازان زدست بهنرهای خود همی نالم \* که بر ظهیر ازین شیوه هیچ در نکشاد \*  
یعنی من ازان ربکنه را زدست بهنر خود که شیوه شعر کوئی است ناکه در فرهاد  
هی کنم که در حق من نکند بهرگاه ظهیر را که درین فن استاد بود قائده انداد \*

\* بدین صفت که بعد حیات بکشاید \* هزار چشمه خون از دلم بر نیش عناد \*  
\* چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گویند \* که بوده است فلان دام اسیر استاد \*  
\* ازین که بعد بر بدن تمام شانه شود \* که کشاده مکر و دوزخه شمشاد \*  
این بر سه بیت در معنی باهم ربطی دارند می گوید که هرگاه در حیات من از نیش عناد  
هزار چشمه خون از دلم روان فرمایند بعد از مرگ من مرا استاد خوانند  
و گویند که فلان دام اسیر استاد است این کلمه مرا چه قائده بخشد چنانکه در غصه  
شمشاد را از پادراک کنند و از چوبش بشانه گیرند از طره آن کی کره کشاده کرد و  
دشمنش را بدان آورده که شانه چوب شمشاد بهتر شانهها است \*

\* چشم صدق نظرمی کنم بهر چه که شست \* جز این صواب نه بینم که دارم دل شاد \*  
\* که در مداح و دمان طبیعت مایکی \* ز باغ قدس نبردم بکشت بزل اباد \*  
می گوید هر چند که نهند عمر من سرخ و ملال عمر ف شده لیکن چشم صدق چون نیکو نگاه  
چشم جز این امر صواب که دل مرا شاد دارد و در نظرم نمی آید که در مدح ناکسان



تطبیعت ملکی خود را از باغ قدس که مدح بزرگان است بسیر منزل اباد

که مدح سنگان باشد راه نهم \*

\* کنون که می کنم انشای مدح کسی است که جبرئیل مدیث فروده برادراد \*

یعنی مدح او را بر وظیفه خود افزوده و مقدم داشته \*

\* حکیم عهدا بوالفتح آفتاب هنر \* که از دمش رود اعجاز عیسوی بر باد \*

\* رماد را شرر قهر اذ کند شجر ف \* حماد را اثر لطف اذ کند شمشاد \*

(رماد) بوالفتح خاکستر (حماد) بوالفتح بی جان \*

\* اگر قصر جلاش روند پایه شمار \* که نیم پایه بود زان شمار سبع شده \*

\* عجب بدان که قدم سود باز پس کرد \* هم از بدایت سلم نهایت اعداد \*

(سبع شده) گنایه از هفت آسمان است و مصراع دوم از بیت اول صفت

قصر جلال است و پایه شمار جلال از قاعل روند \* رفعت قصر جلال مدح دامی سراید

یعنی اگر بر قصر جلال اذ که هفت قلک نیم پایه از آنست پیایر شمله کنان روند

تعجب بدان که شمار کننده از اول پایه نردبان که بدایت آن نهایت اعداد

است مانده و قدم سوده باز پس کرد و عدد تمام شود و ظاهراست که چون

اعداد با آخر رسید ارتقا بحال انجامید \*

\* زهی تون جاد تو زیلت امکان \* زهی تجلی ذات تو عت ایجاد \*

\* سیر مرتع که تو آهوان حرم \* بدو در سفره خالق تو که بهای زیاد \*

(مرتع) بوالفتح چراگاه (زیاد) بفتح زای معجمه و بای موحده بوی خوشی است و آن

هرک است که از زیر دم جانوری مانند گریه حاصل شود و آن جانور را گریه زیاد گویند

و هندی مشک بلا است \* یعنی آهوان حرم که از نسیب آمن اند چراگاه ترا

ماسن تر دیده سیر می آیند و گریه های زیاد با آن طیب که دارند بر دو سفره خالق تو

که لنگه سناست حلقه زند تا زلزل از ان ربایند \*

\* شمار مقدم اندازده تو چشم ملوک \* غبار دامن آدازده تو گوشش بلاد \*

(اندازده) ای مرتبه \*

\* نفاذ امر تو کر پنجه از موم کند \* کشته انامل دی آتش از دل فولاد \*

یعنی ردائی حکم تو بمرتبه است که اگر بالفرض پنجه از موم سازد تا هم انامل

آن آتش از دل فولاد بر آرد \*

\* حدود جاه تو صدره زرنگ دیوی هوس \* بدستیاری امید بست نقش مراد \*

\* زمانه بعد حصول مراد بادی کرد \* همان که بعد نظام بهشت باشد اد \*

(صدره) یعنی صدر مرتبه (دستیاری) ای انداد دواعانت \*

\* بیاض طبع تو جوشند طائران بهشت \* چنانکه قوج مکس برد کاچه قناد \*

(طائران بهشت) کنایه از مطالب عالیه است یا فرشتگانند که بار داده کسب فیض

فراهم آید (قناد) بر وزن صراف قند فروش \*

\* چو رازدار تو کرد ز مردن شیرین \* مال را راه نیابد بخاطر فرناد \*

مرتبه کمال رضاد تسلیم مدح را بیان می فرماید که اگر فرناد محرم راز تو کرد دگای

مال از مردن شیرین که مصیبتی است عظمی در خاطر دی راه نیابد \*

\* اگر صبا بمزار می رود غبار در دست \* کنند تهیت از هم بریز خاک اجاد \*

بیای مزاری بیای و علت است و از مزار کوستان آرا ده کرده \*

\* بر آسمان نهم طاعت از نشاند پای \* بخزد و بعد مبرهن نکرود از ابعاد \*

کران سبکی حلم مدح را می گوید که حلم تو اگر بای خود را بر عرش نشاند از کرانی

آن از جمیع ابعاد نماند که عرض و طول و عمق است عنق از همه افلاک ناپدید گردد

و بر همکد یکر نشیند چنان که بخزد و بعد ظاهر نمایان نشود \*

بند کرنام تو وقت دعا چو برکذر د\* بشارع نفسم فوج فوج از اعداء \*

\* برای رفع تقدم عجب بدان که زند \* صف میات شیخون باشکر آحاد \*

یعنی بذکر نام کرامی تو وقت دعا چون در شاهر اہ نفسم فوج فوج اعداد بجوم می کنند

عجب نیست که از باعث پذیرائی دعای من و یمن نام سامی تو میات از احد اد که

در مرتبه شوم و یک واسطه عشرات از آحاد موخر است بر شکر آحاد شب خون

زودہ تقدیم نماید \* حاصل آنکہ جایی کہ یک بار دعای تو کفہ می شد بی اختیار عدد ناکفہ می شود

\* خدا یگانا واسم حکایتی بر لب \* که چون مدیح تو تواندم باب استاد \*

یعنی مثل از مدح تو از آن حکایت خاموش شدن نمی توانم حکایت غریب \*

\* خیال ندکیست دوش نقش می بستم \* ز روی کسب شرف فی ز روی استعدا و \*

\* که ناک از در اندیشه ناز شاه عقل \* که شمع خاوت امر از مبدعت و معاو \*

\* کرشمہ سنج و تبسم کنان و رآند و گفت کہ عید بندگی حاجت مبارک باد \*

\* من از تعجب این حرف دل کشاکشتم \* که ای زلف کلام تو بکام بهیول آمد \*

\* نه آسمانم و نه آفتاب و نه بهرام \* که برین مطایبه کردم ز سوده لوحی شاد \*

از اینجا که آسمان و آفتاب و بهرام و ائمه خود به نهم میست که در آن ترفیه حال

اهل علم و پند باشد نمی روند لهذا نسبت ماده لوحی بسوی ایشان

کنند و سفله و دون پرور گویند \*

\* توهم زحرف تک مایه تر زبان نشی می که عادت این مژده از به من زاده \*

\* جواب داد که این مرده را دلیلی هست \* که دست فرستم آن را بطاق حشر نهد \*

یعنی خلقت من کمال جهد و معسر معاوم کرده و در بعضی نسخ غاوشاد و نهشتن به نظر

آمد و درین مواعیت طایق خضر کنایه از آسمان خواهد بود یعنی قمر من

آن را سخن آسمانی دانسته و معاوم کرده \*



\* همین نفس ادب آموزند سیان جبریل \* در یحیٰ حرم قدس را بدیده کشاد \*  
 \* بسوی کاتب اعمال بانگ برزد و کنت \* که اسی رقص کش کردار خوب دشت عباد \*  
 \* بشوی ناره عرفی که ایزد متعال \* ز بندگان خودش برگزیده کرد آزاد \*  
 \* اگر نه بندگی حاجت بنال آمد \* سبب چه بود که جبریل این نه اور داد \*  
 \* من از مقام بران بشرم غوطه زوم \* شکست بردخ اندیشه رنگ استعداد \*  
 یعنی ساکت کنت و الزام یافت \*

\* خدمت آدم اینک بگو چه معلوم است \* بر آستان تو باید نشست یا استاد \*  
 این بیت حاصل حکایت دکنه در آن آن است که عرفی را پیش ازین  
 در حضور حکیم رخصت نشستن بود \*

\* کرم تو بند دشمن دی ز خواجگی مدشکر \* و کز قول نکر دی ز ناسی فریاد \*  
 یعنی از خواجگی بند دشمن دی مدشکر است و اگر از ناسی  
 من قبول نمکنی از ناکسنی فریاد است \*

\* بگوهرم منشان آستین منبع و مباد \* که شب چراغ شود بی غماز کرد کشاد \*  
 یعنی بر کوهر سخن من که بی بها است آستین جو بداندیشه غله منشان مباد که  
 در دلی کوهر شب چراغ کرد ملت نشیند \*

\* بگویم از کبر خویش که حجابی ادبی است \* که در حضور به هر کس ستایش خاد \*  
 (خاد) بخای مجله بوم یا جانوری است مردار خوار \*

\* ز دودمان اعلم همین گواهم بس \* که شرم این سختم خوی ز پیردن داد \*  
 \* مرارسد که بنام نیست آبا \* چنانکه تا بقیامت بطبع من اولاد \*  
 \* اگر نه شرم حلال تو مهر لب بودی \* نیز ادبی از تقسم جز مدایج اجداد \*  
 \* اگر ده کوهر مدنی نثار کن هرگز \* کبر شناس ضمیرم که گنج در نهان فناد \*

\* گلبد جا تو یارب چه شوخ و ندان است \* که مهر کنج طبیعت شکست و قفل کشاد \*  
(شوخی و ندان) یعنی تیز و ندان \*

\* بیکر تحفه نظمسی که زاده از طعم \* و در دسیر بپندیش کاین لطیف نهاد \*

\* نه کوهر است ولی هست زاده دریا \* نه جوهر است ولی هست قابل ابعاد \*

یعنی آوازه شعر من بجای طول است و وسعت معانی بمنزله عرض و کثرت  
و دقیق و اغراق مطلب بمنزله غنی \*

\* خدا یگانا زان گونه سر بلند مکن \* که هستم بکنده مسیری بسج شده اد \*

\* چنان ز گریه غم باز دار چشم و لیم \* که خنده ریز تو انهم گذشت بر حساد \*

(حساد) انهم حادث شدید سبب جمع حاصه \*

\* بعد منماینده نازی قبول می کردم \* ز شاهدان بهشتی سرشت و حور زاده \*

\* کون ز غاشیه باقان ریش اندوزم \* که کشت سهای عردسان خلیج و نوشاد \*

(خلیج) برون فرخ نام شهری است از ترکستان منسوب به پنجوبان (نوشاد) برون

بغداد شهری است حسن خیز می گوید که حالتی داشتم که نصیب تکلیف و منحصاریت

از محبوبان حور زاده نازی قبول می کردم و اکنون از کج روی کردن و دن بردن

از غاشیه باقان ریش که عبارت از سحرکان پیغمبران است مقالات مرصع

ایشان را بمنزله کشت سهای عردسان خلیج و نوشاد که هر دو شهر در حسن خیزی

فرب المثل اند بعد جان می اندوزم \*

\* مگر ز منی را بیت شنیده عالم \* که ریشهای حریفان همی دبی بر باد \*

(منی) خبر دهند و در بین بیت اشارت است بدوی تو جرباطنی مدوح چنانکه

گویند میر ابو القتیح یکی را از حساد ملا عرفی ریش تراشیده و سوا باخته نشی اد نمید \*

\* همیشه طالب الیاس و خضر سیراب است \* ز چشمه که هنوز س کند ساکنه ریاد \*

\* لب حدی تو سیراب لیک از آن آبی \* که فریت تو چکاند ز دشته پولاد \*



\* قصیده بیعت و یکم ذو مطلعین در مدح نواب خانان بیکم \*

\* فرمانش میرا بوالفتح و در مدح میرا بوالفتح هم عرض کرده \*

\* بیا که باد لم آن می کند پریشانی \* که غمزه تو نکر د است باستانی \*

یعنی ای محبوب من بیاد شمع کاشانه ظلمانی ما باش زیرا که پریشانی خوانی تو بادل من  
کاری می کند که غمزه کافر کیش تو ما مسلمانان نکرده باشد \*

\* ز دیده رفیق و مردم همان نفس فریاد \* که بی تو مردم و آنکه چنین باستانی \*

\* کسی که تشنه لب نازت می داند \* که موج آب حیات است چنین پیشانی \*

یعنی کسی را که خوانی تست آب حیات را نمی خواهد \*

\* نه اشت غمزه اسلام دشمنی که در روز \* محبت تو کنم جمع باستانی \*

یعنی غمزه تو که دشمنی اسلام است فریت نداده که در روز هم محبت

تو دهم مسلمانان یک جا جمع شوند \*

\* ترحمی نماند حسن بر دلیم کوئی \* که در زمانه یوسف نبو و زندانی \*

هر که زندانی بود و باشد بر زندانی البته دشمن بسوزد و لهذا الطرز طنز می گوید که حسن  
تو بر دل من ترحمی نمی کند چنان می نماید که در زمان یوسف علیه السلام زندانی نبود

\* یعنی آن را فراموش کرده لازم آنست که رعایت را مرعی دارد \* از اینجا که

یوسف سرایه حسن بود زندانی بودن او را زندانی بودن حسن قرار داده \*

\* که گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت \* که تازه سازد ازین مطلع آفرین خوانی \*

یعنی ثانی از اول احسن باشد \*

\* زهی و قای تو همسایه پیشیانی \* نگاه کرم تو تکلیف نامسانی \*



نامانی کفر باشد \*

\* لب تو بر عده باد و دل آتش و غم تو شانه کشی طره تن آسانی \*

یعنی از لب تو دل آتش و دل از غم تو پریشانی \*

\* کل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی \* بهار عشوه بریزد چو رخ پیوشانی \*

یعنی از لطف نگاه تو بهار پیدا کرد و از پوشیدن رخ عشوه و کرشمه \*

\* ز دین خویش سواش کنند در محشر \* کسی که عشق تو نکزید بر مسامانی \*

\* چنین که شکری از مرغ نامه بردارم \* مراد سده که کنم دعوی سلیمانی \*

(مرغ نامه بر) بدید و گوهر مانند آن \*

\* بشی نوشت و نیامد جواب نامه دوست \* قلم که دست ز من می برد و بگریانی \*

(دست بردن) عبارت از غالب آمدن است \*

\* به دست در خم اندیشه می زند و بگری \* مگر بجوش در آید بشر آب روحانی \*

(دست در خم اندیشه زدن) فکر کردن باشد \*

\* بلی چو سینه الهام و دوحی می جوشد \* ز شوق انجمن فهم میرزا جانی \*

یعنی قلم من مانند سینه اهل الهام و دوحی در جوش است از شوق مجلس و انجمنی

میرزا جان و میرزا جان نام ناخامان است و ناخامان خطاب از پادشاه \*

\* ز غرمدل تو امر و ز یک بهادر \* ستاع تو شر وانی و ناخامانی \*

\* بعون مکرمت او نیاز کاسه تهی \* ز فقر تا لغامی بر و بهمانی \*

یعنی نیاز کاسه تهی را چنان بر می کند که بر اعیان مردم را بهمانی می برد \*

\* دمی که دست بر آرد از آستین جودش \* چشم از کند موج بر سیمانی \*

یعنی دمی که جود او از آستین دست بر آرد و چشم از موج بحر کارسوزان کند \* ای

در یار که در فیض ضرب المثل است چشم آن عزتی نباشد بلکه

در چشم او مانند خار خالده و ناخوش نماید \*

\* بعهده او شمع را در صفات زلفت بتان \* کنند نقل بحکمیت از پریشانی \*  
یعنی پریشانی وجود ندارد \*

\* ز سیم او که نیار دفشانده کرد و فزور \* فلک بدامن احوال انسی و جانی \*  
\* کند ز جیله برای کزیرن مردم \* بگاه سستی از دالتاس ترخانی \*  
(ترخانی) عبارت از آن است که کسی را بر تمام کارها اختیار تمام دهند که تا نابرسیده  
هر چه خواهد میکرد باشد \* و معنی قطعه آن است که از سیم مدد و روح چون فلک نتواند که  
بر دامن اعدای از انس و جان حسب و اب خود کرد و فزور بر افشانده لهذا  
در وقت سستی مدد و روح از شراب جو و جیله و فریب جهت آزار مردمان  
التاس خطاب ترخانی می کند \*

\* توصیف رایش اگر ناز زن شوم کرد و \* انامله همگی چون هلال نورانی \*  
(انله) ستر انگشته انامل جمع \*

\* هوای وصف کمندش با ظرم زد و موج \* که شد افی اندیشه ام ز پیچانی \*  
یعنی نتوانستم گفت \*

\* دل حمود تو ویران تراست زان موضع \* که در زمانه جو و تو می کند گانی \*  
\* تو زیب محفل و من نیست که در میدان \* سر زمانه بلفتر اک بسته می رانی \*  
(سر بلفتر اک بستن) کنایه از متهور کردن باشد \*

\* نمال نخت تو در کشتی بود سر سبز \* که راه گاه کشانش کند خیابانی \*  
\* چو سدر ریش دوانده در جهات ابد \* درخت عمر تو در چار باغ ارگانی \*  
یعنی درخت عمر تو ای مدد و روح در چار باغ عنا و مرار بعه مانده درخت سدره در  
جهات ابد ریشه و پنخ دوانده باد \*

\* زنده گذشت حق خدمت فلک ترسم \* که زیر مسند خویشش چو عرش نشانی \*  
یعنی حق نگذارم فلک از حد گذشت می ترسم که مانند عرش برین او را  
بر زیر مسند خویش جای دهم تا مغرور خیالات کرد \*

\* زمانه جمع کند شش جهت یک جانب \* اگر تو رخسار مت بیک جهت رانی \*  
\* بخرق عادت کرامت شوی شاید \* که کنه خویش در ادراک عقل کجانی \*  
\* شجاعت تو دلی نعمتی بود که کند \* به غنچهش جگر شیر شریزه بر نیانی \*  
\* چو عرض معجزه ترتیب میدهم شاید \* که سایه در بغل آفتاب پالانی \*  
یعنی ضدین را در یک جا جمع فرمائی \*

\* چو رخسار کینه بازی برد ز کار سرد \* که کرد تحت شری بر سپهر نشانی \*  
\* قلم بر راه صلاح تو می رود و در نه \* کجاست سدید انگشتی جهان بانی \*  
\* همان عمامای کلیم است خامه تو دلی \* صلاح و در قلمی دیدنی به میانانی \*  
(کلیم) لقب موسی علیه السلام (تعبیان) لضم ثانی مثله ما یخندک \*

\* سمند دولت جاویدیت که در هر کام \* بساط کون و مکان نازدش بمیدانی \*  
\* برهنه پادشاه آید ابد نباشش \* اگر عنانش بصوب ازل بگردانی \*  
(برهنه پادشاه آمدن) کنایه از منظر بانه آمدن باشد و کاف مفتی است \* حاصل  
آنکه اگر عنان سمند دولت جاوید خود را که بساط کون و مکان میدان بودن آن را  
می نازد بصوب ازل منقطع سازی ابد منظر بانه و نباشش و دو \*

\* در قلم کشان یبیین دیار و دشمن تو \* که می کنند سخن سنی و قلم رانی \*  
\* ز بهر شدت نذلان ابد بدل کردند \* طبیعت ملکی را بنفس شیطنی \*  
(یبیین) راست (یسار) چپ (در قلم کشان) راست و چپ عبارت از فرشتگان عمل  
مرازا است (نذلان) با گسریار مندی ناکردن و غمیرا در اوج بسوی دشمن \*



\* سه گانه گوهر الاثر اددوده کون \* که جنس معدنی و نامیه است و حیوانی \*  
 \* ازان میان وجود و عدم فرو و آیند \* که حرف رد و قبولت شد و بآسانی \*  
 یعنی آنکه لیاقت قبولیت داشته باشد مقبول گردانی آن را و  
 آنکه لیاقت رد دارد و رد باشد \*

\* فلک بگرد یک آفتاب گردید می \* بد و در حدل تو حسن زمانه فانی \*  
 \* بنامه ای از حرکت آفتاب در مطلع \* مثال دیده عاشق بگاه حیرانی \*  
 یعنی فلک که در حقیقت چشم ندارد و اگر چشم آفتاب بد و در حدل تو حسن زمانه را  
 می دید از حسن حیرت انگیز زمانه آفتاب بگرد و در چشم حیرت زده عاشق  
 حیران گشته از حرکت خود در مطلع بنامه ای و ساکن شدی \*

\* کهر شناسا در پیش پای بین و بسنج \* نثار من که بحر تو بادار زانی \*  
 \* غلط مسنج و مبین بایال نیان کن \* مباد چیده و گرد بار بر سر افشانی \*  
 کهرهای غلط مسنج سخن خود را می سراید می گوید که ای جوهر شناس جوهر  
 نثار مرا که بر سر تو آن حکیم از زانی باد در پیش پای خود به بین و بسنج که چرا آن  
 بها است سپس آن رجوع کرده می گوید که غلط گفتم که بسنج مسنج و مبین بلکه  
 بایال نیان سر فرامادا که نظر بحسن و خوبی که دارند باز آنها را از زمین چیده بر سر  
 افشانی که منافعی عفو بهستی است \*

\* سبک ز جاش بگیری که بس کران کهراست \* متاع من که نصیبش مبادار زانی \*  
 یعنی در گرفتن کهر من که بس کران بها است شتاب زدگی مفرمانکه سنجیده بگیر و بدار \*  
 \* قش دست زده شهر دوه از من مطلب \* متاع من همه دریایی است و یاکانی \*  
 (قش دست زده) مردود و ناپسند (دریایی) عبارت از در و (کانی) از لعل \*  
 \* ذب که لعل فشاندم نه نزد اهل قیاس \* یکی است نسبت شیرازی و بدخشانی \*

(لعل شیرازی) کنایه از سخن است و لعل بدخشان معروف \*

\* بعهد جاوه حسن کلام من افروخت \* قبول شاید نظم کمال نقصانی \*

(کمال) تخلص اسمعیل اعظمی است می گوید که در زمان جاوه حسن کلام من قبولیت شاید نظم کمال اعظمی کمال نقصانی حاصل کرده \*

\* کون که یافت چون سرمه سایی در شیراز \* خرد و دیده کشد سرمه عظمیانی \*

(سرمه عظمیانی) کنایه از سخن کمال اعظمی است می گوید که شاید خرد چون همه و من سرمه ساز را در شیراز یافته سرمه عظمیانی را از دیده خود بر می کشد  
د چشم را زان پاک می سازد \*

\* برین که تافته ابریشم به خامی یافت \* ز تاب اطلس من شعر باف شردانی \*

(ابریشم تافته) غده خام و (شعر باف) کنایه از خاقانی و غمیر شین راجع بسوی شعر باف است \* یعنی ملاحظه کن که از تاب اطلس من ابریشم بخته شعر باف چه قدر خامی و ناروایی یافته \* و از ابریشم و اطلس سخن مراد است \*

\* زمانه بین که مرا باو داد تا از رشک \* بد اغمای پس زمرک سوخت ناخانی \*

\* گرفت روی زمین جمله آفتاب صفت \* بعون تیغ زمان شبزتم باسانی \*

\* بخت ای در دیوار و ز کار خراب \* که بر زمانه زوم گیه سلیمانی \*

یعنی سلیمان ثانی ام پس باید که آبادان شود چنانکه در عهد سلیمان اول بود  
(خندیدن در دیوار) کنایه از ابادی دی است \*

\* جو گرم بیاه لعابی تپید \* ام به بردت \* که اصل خاعت دارانی است و خاقانی \*

(گرم بیاه) گرم ابریشم و ابریشم لعاب آن است که بر خود تند و از آن لباسهای فاخر سازند و این خاز شعر کنایه کرده و (به بردت نیند) از ظاهر کردن ابر متاع ساختن آن است

\* ز شوق به قلمون حله عبادت من \* مدام شاید معنی نمود و عریانی \*

یعنی از شوق حله عبارت من که بوقلمون است شاید معنی همواره خود را عریان  
می نماید تا با اظهار استحقاق خود را بدان آرایش دهد \*

\* ز سحر خامه جادو اثر فرستادم \* بجای شعر بگافه شراب روحانی \*  
\* بنوش و پاک شد از این شراب خامه رسا \* که نیست خوردن این باوه را پیشانی \*  
\* ازین شراب کر آلوده دامن خیزد \* بکش که بر تو حرام است پاک دامانی \*  
(از شراب) شراب سنجی از آیه کرده می گوید که اگر دامن عصمت تو از لوث  
شراب سنجی آلوده گردد پاک می نیست بنوش زیرا که در مذنب  
سنجی درستی اتقا از آن حرام و ممنوع است \*

\* ز ماه خواند فلک بر ریاض دیده نوشت \* که این قصیده بیاضی بود نه دیوانی \*  
\* بآستان تو عهد کنج شایگان ریزد \* خواستینت اگر نامه ام بر افشانی \*  
(کنج شایگان) نام کنجی از کنوهای خسرو بود که بس بزرگ بود \*

\* درین عهدی نابخس نامم که مرا \* درین قصیده بردی کمال نشانی \*  
درین بیت اشاره است بسوی قصه کمال اعظمی که قصیده که در مدح مدوح  
خود گفته برای خواندن شخصی نابخس داده و داد آن را غلط خوانده چنانکه مدوح  
ماز شین آن ناخوش شده کمال را خس فرمود لهذا می گوید که شعر مرا برای نابخس مد \*  
\* مرا زنت بودی کمال غم است \* و گرنه شعر در غم دارد از غلط خوانی \*  
\* مفرحی که من از بهر روح ساز دهم \* نه انوری نه فلانی و نه بهمانی \*  
\* ز بهم عنانی طبعم بشاعر شر دان \* بعهده گوید کیم فارس کرد و شردانی \*  
\* کیون که رتبه کننت گرفت شعر از من \* کند به نسبت این اعتبار یونانی \*  
فاعل فعل کند فارس است \*

\* هنوز هست امیدش که یابد از فحش \* بعون خدمت صاحب خطاب کیانی \*



(صاحب) که کنایه از مدح است کیلانی است \*

\* به صاحب آنکه در احوال خدمتش نشیند \* فضا صورت دیوار خدای جانی \*

یعنی زهی صاحب که به تکلیف خدمت او هر مکلف اند چنانکه در رفع  
آن غدری جانی مقبول و مسموع نیست \*

\* همان که هست ترا باروان افلاطون \* خطاب لفظی و با وی تکلم جانی \*

یعنی آن صاحب که هست ترا ای خاندان با جان افلاطون خطاب لفظی است  
و با وی مکالمه و ملی و جانی \*

\* همان که کریم کلکت از ان رد اداری \* که نو بهار طبیعت بر و بخندانی \*

(کریم کلکت) عبارت از تحریر است و ضمیر او راجع بسوی صاحب \* یعنی نیز  
آن است که کریم کلکت خود را ای مخاطب از ان درست داری که نو بهار طبع را  
بر ان صاع شگفته کنی \* یعنی تظیر محض برای تشبیه خاطر است و بس \*

\* همان که فرق فلک را به تیر بکشاند \* که ت زحاده چینی فتنه بر بیستانی \*

\* همان که ابر عتابش چو غنچه بار شود \* همان ز حفظ تو جوید گناه بارانی \*

نیز آن است که سحاب عتاب او اگر در بارش قطره آسافنده بار شود همان از حفظ  
تو گناه بارانی جوید \* یعنی همان را در ان وقت جز حفظ تو پناه جانی نیست \*

\* همان که نشکند از هیچ دست طرف گناه \* که تو تشار و فانی بر ان نیفشانی \*

(طرف گناه شکستن) ناز و فخر کردن باشد \* یعنی نیز آن است که تا وقتی که تو بر سر  
او تشار و دستی و دفاق نیفشانی از دست هیچ یکی گناه گوشه کج کرده نشیند \*

\* سخن عریج بگویم بوالفتح است \* که تو سپهر فضایل مادرش خوانی \*

\* دلیر زانش برستم که از لیاقت او \* گرفته برهنی سیرت سمانی \*

\* ذخیره نهد از من که مانی از صورت \* تمتعی سرم از وی که صورت از بانی \*

(مان) نام نشانش چینی است که دعوائی نبوت کرده و نگار صورت را  
معجزه قرار داده بود و کشته شد \*

\* ازان ندیده شنا کویمت که می بینم \* تراداد را یک تن چشم و حانی \*  
\* دلیل و دلتهم این بس که مدح خود می خواست \* مرابده تو فرمود که هرا نشانی \*  
اگر یک نبو و هرا چنین فرمود \*

\* تو چون گذر کنی آغا به نظم و نکیتم \* که مصرعش چمنی کرده بیت بستانی \*  
\* ضمیر دی بمن این جانسان و دهر جا \* که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی \*  
(ناخن زدن) کنایه از عیب کردن باشد و (سر جنبیدن) از تحقیر و خطاب  
بسوی خاتمان است و وی راجع بسوی میر ابو الفتح \* و منی قطع ظاهر  
و این دلیل دیگر بر وحدت برداست \*

\* درین زمین و دسه بینی گردیده و مدحش \* ذخیره دارم از انعامهای ربانی \*

\* و تحسین یافته و دنا رسیده می خوانم \* که شوق من به شاخه اندیش نویدانی \*  
خطاب بسوی خاتمان و ضمیر شین راجع بسوی میر ابو الفتح \*

\* بارگاهش از ان کوهر میوه عطا \* که از افاضت او قطره کرد عمانی \*  
یعنی یک قطره مانده عمان شد \*

\* نه نفس کلی و دریای کوهر دانش \* نه عقل اول و استاد جوهر ثانی \*  
(نفس کلی) عبادت از لوح محفوظ و فک اطلس است و (جوهر ثانی) عقل  
دوم \* یعنی میر ابو الفتح کوهر نفس کلی و عقل اول نیست مگر دریای کوهر  
دانش و ادب آموز جوهر ثانی است \*

\* عداوتش به کبر سیمیاى مصلحتی \* عنایتش با کبر سیمیاى رحمانی \*  
(سیمیا) نوعی از علم نیز نبات که از صور عجایب و غرایب خیزد و (کیمیا) من

راز را که داند و یای مصلحت یای نسبت است می گوید و ششمنی مدوح کسی را  
بذاته سیمای مصلحت است که از و عورت های مصلحت کونا کون خیزد و عنایت  
او را اثر کیمیای ایزدی که من راز را سازد و ذره را خورشید \*

\* یای و یو ملک را کند شیشه اگر \* کسی نکاویت خلقش کند ببری خوانی \*  
خایق مدوح را می سراید \* یعنی اگر اندی در خاوت خایق او را می تسخیر و یو  
رفیه تسخیر را بخواند و بکار آرد \* یعنی خلقش و رز و یای و یو ملک را  
در شیشه کند ای سخنر و مقابله کرد اند \*

\* نخست خویش نت بخشد از کران کبری \* چو دست همتش آید بکوهر افشانی \*  
\* زمانه را د فلک را بوی خطای بود \* نه دوش و دی دم اشراق صبح اکلای \*  
\* زمانه گفت تو پر ویزد من ترنج زرم \* بکام خود بطرازم چنانکه میدانی \*  
\* بنیبر گفت تو آنی که تو من آنچ هم \* براه عجز بر انم چنانکه میرانی \*  
\* شکفته بخت وی ددل شکسته طالع خصم \* ندیم میکند و کام جوی نفسانی \*  
یعنی شکفته بخت مدوح است و دل شکسته خصم وی ندیم میکند و  
مدوح و کام جوی زندان خصم \*

\* چو رسم خدمت او نام گشت کردن گفت \* که داغ عورت چو بیج تازه شد ز بیجانی \*  
زیرا که اگر جان می داشت بشرف خدمتش مشرف می شد ازین رهگذر  
او را که از سابق داغ بیجانی بود حالا ان داغ تازه گردید \*

\* زمانه گفت فلک را کی بیاید ابر \* مراتب گفت جوهر افشانی \*  
\* فرد کرایست که آری کسی که نفس فلک \* بعلم جوهر اول رسد ز کردانی \*  
تعلیق بحال کرده \* یعنی اگر در حصول مرتبه گفت جوهر مدوح آن کاه ممکن باشد  
که نفس فلک بعلم جوهر اول رسد این محال است پس آن هم محال باشد \*



\* سخن شناسا دیدی و دیده باشی \* هم عاود پایه سخن در مقام سبحانی \*

\* فلان مری دمن تربیت پذیر این بس \* ز فعل خود چه زخم لافهای طولانی \*

(فلان) کنایه از حکیم ابوالفتح است \*

\* دراز شد سخنم نای شرم و تن زدن است \* که زخم آنکه لالی است جمله عمانی \*

\* طریق ذیل چه یویم و درین خجالتگاه \* که لنگ شد خردم را سمنه جولانی \*

(خجالتگاه) دنیا باشد یا محل مدح که چون مقبول نیفتد خجالت آرد \*

\* شنای صاحب مدح تو پشیر و شکر \* هم سرشتم و بکسرت شکل و بدانی \*

حطاب بخا فلان است \*

\* نوای لاف و کرافنی که سنت شعر است \* ز دم چنانکه دلهم خون شد از پشیمانی \*

(کراف) بضم برزه و بیو ده باشد \*

\* نمی وزوز جهان بادیر دلهم هرگز \* که زلف شاه نطقم کند بریشانی \*

\* حدیث آب و علف خود بیزدمن باد است \* که نظم و شعر خود هم کرده آبی و نانی \*

\* تمام هست و سر تا قدم مراد دلم \* اگر دبی نستانم دهم چو بستانی \*

و در مدح خوب گوید که تمام هست و سر تا قدم مراد دل من آن است که اگر مرا

در جلد دی ثنا خوانی علیه جزای عطا فرمائی نستانم و چون بدید ثنا و مدحت

تو عرغه دارم بگیری و قبول نمایی \*

\* و در چه ماند و عالی کنون بگو که چه کام \* طلب کنم که نه تحمیل حاصلش خوانی \*

می گوید دیگر که ام امرا ز دمانده خود و بفرما که چه کام از ده عاظم کنم که آن را تحمیل

حاصل بگو می دهر من فسر من کنی \*

\* همیشه تا نبود ثانی اقدام از اول \* همیشه تا که بود سر بتاج ارزانی \*

\* ز سایه تاج و بی فرق بخت عرفی باد \* بهای دولت مخدوم اول و ثانی \*

یعنی ابوالفتح و خانان \*



\* قصیدة بیعت و دوم ذو مطلعین در منقبت امیرالمومنین امام \*

\* المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عرض کرد \*

\* زتاب ششم مهر سایه بهر پناه \* هر دو که یکسانند از شخص و پیش گیر در راه \*  
در شدت گرمی می گوید که تازت آفتاب و حرارت آن بمرتبه است که اگر سایه  
که لازم شخص و اندکاش متغیر بهر پناه خود از شخص بداشود لائق است \*

\* فروغ مهر بقصد کی چنان کردید \* که شعله بر سفر خود و زود و دل خرد \*  
\* شود بر شعله چو مایی در دن و دغن کرم \* چو عکس ماه نوافقه درین هوا بسپارد \*  
(میان) جمع ما که در اصل ماه بود بمعنی آب \*

\* ز آینه چو آب و شهاب و ده \* ز آب که تاب هوا بر فروخت کوزه گاه \*  
(کوزه) بمعنی رنگ \* یعنی تاب هوا کوزه گاه را از آب که بر افروخته و منور ساخته  
اگر در آب و صابرداد و سرخی و در خوش آن در هوا آب شهاب ماند \*

\* هر دو که شعله چو مایی ز عکس خود که موج \* ز غرطت کرم کند و آب شتاب \*  
(شاه) یعنی شنای ای بر خلاف عادت خود وقت موج مانند مایی شنای کند \*  
\* که در آینه آب عکس هر افتاد \* که آفتاب ز کرم بر و باب نهاده \*  
افاضات آینه بسوی آب بیانیه و کاف بمعنی بلکه است \*

\* ز غایت اثرندت هوا شاید \* که گرمی بکار بموم کرد و آتشگاه \*  
\* بغایتی شده آتش اثر ز کرم مار و ح \* که دست مرک بود از تصرف کوتاه \*  
\* ز آب را تسموچ کند و زیدنی باد \* که شخص آب ز کرم بر و بسایه نهاده \*  
\* بهین نه شخص نهاده آورد بسایه و بس \* که سایه نیز ز کرم بر و شخص نهاده \*

\* چنین که شیر زبون شد ز تاب مهر مرز و \* که بهر نطفه کشد پوست از برش رو باد \*  
 (ز بون شدن) عابر که دید مح باشد \*

\* ز تاب مهر تنو ر فلک بتافته کرم \* چنانکه معر که کین بگاه عدت شاه \*  
 \* شه سریر ولایت امام خطه شرع \* محیط عالم دانش علی ولی الله \*  
 \* زهی فردغ خمیر تو شمع بزم رسول \* ز بی وجود شریعت تو ختم صنیع اله \*  
 \* طواف کوی تو سر مایه تجارت قدر \* عفات قدر تو پیرایه تحمل و باد \*  
 \* بجان حادثه آن کرده بنادک خشم \* که ترک چشم بجان بادل از غنک نگاه \*  
 \* چنین که دیده عفو ت بر راه عیمان است \* مراد که عین در ع کرد و ارتکاب کناد \*  
 یعنی ارتکاب کناد در باب رستگاری پس عفو تو عین پارسائی کرد \*

\* ز بحر طبع بر آرد و ده بر کهر صد فی \* بتخته آدرم اینک تبار حضرت شاه \*

### مقطع دوم

\* ز فیض کاشن ریحی تو چون شوم آگاه \* که سوزد آتش حسن تو بال مرغ نگاه \*  
 یعنی چون آله ادر اک آن فیض نگاه است و آن عابر و هر سوخته  
 پس دیدار چگونه میسر باشد \*

\* چه سود ازین که ز شوق لبست شدم بهر جان \* چنین که آتش سودای دل بود جان نگاه \*  
 یعنی از بهر جان شدن قائم و نیت زیرا که آتش عشق تو جان  
 رامی گابد و در نقصان می اندازد \*

\* بردی رحم بدان گونه بسته در دل \* که شوق کشتن من در دولت ندارد راه \*  
 زیرا که در کشته شدن هم مراد است \*

\* چو گیری آینه در کف ز شوق عارض خویش \* ازان کرشمه نیز کس دزان غریب نگاه \*  
 شود و منال در آینه خطه ب زانسان \* که انظار آب دل آب عکس عارض \*



می گوید که اگر آینه را از شوق تماشای رخسار خویش در دست گیری ازان کرشمه  
نرکس و ازان فریب نگاه که داری مثال تو در آینه چنان مضطرب و تپان نماید  
که از اضطراب دل آب عکس عارض ماه تپان و بی قرار می نماید \*

\* بیاد روی تو چون آه جان که از کشم \* بصورت تو سر و کمر اید آتش آه \*  
یعنی صورت تو چندان در دل من نقش پذیر است که اگر آه ازان  
بر آید آن هم بران صورت باشد \*

\* زنی به تیغ و فریاد از شریعت عشق \* که آرمیدن کفر است و اضطراب گناه \*  
زیرا که در شریعت عشق هر دو ممنوع و محظور است \*

\* چنان ز لطف تو نظر کی هجوم آورد \* که عارض تو نه بینم ز ازد و دام نگاه \*  
و درین معنی است نه در القائل \* بنی که بر تویت نگر بالایی هم افتاده است \*  
بی نغمایی می کند بر روی تو کار نغاب \*

\* نه از بی آینه را پیش رو و بچندین شوق \* اگر ز جاشنی حیرت کشوی آگاه \*  
\* ز بی بخت و کثوری ز کار بسته کرده \* ز بی بعث و روی ز فرق فتنه کلاه \*  
یعنی در عشوه پادشاه فتنه هستی \*

\* ز شهید مرده لطف تو کام جان شیرین \* بعد و ده و حل تو عمر غم کوتاه \*  
\* عیان عشوه نگاه مراست دست آویز \* بساط فتنه سمند تراست جولانگاه \*  
\* دل زمانه براسان ز چشم ظالم تو \* چنانکه فتنه ز آسیب دل شاهنشاه \*  
( از شاهنشاه ) بجناب علی کرم الله وجهه اراده کرده \*

\* شبها نم که بالا را بحر فضایی دلتم \* بگاه عرضه سه نیست عرض گاه سپاه \*  
\* باین عرض که شود حیرتم مزدن دایم \* زمانه یوسف عیشم نماید از ته راه \*  
بدان رو که این کمال محنت است و کمال محنت ابتدای راحت چنانکه کمال راحت

ابتدای محنت و بر ظاهر است که خون هنگام وصل فریت تر شود و آتش شوق تیز تر گردد \*

\* زهی امید طواف تو ز بهنای مراد \* زهی سبجو و جناب تو آبروی جباه \*

(جباد) یا کاسر جمع جبهه بالقبح پیشانی \*

\* شدم هلاک ز حرمان خوش آن زمان که شوم \* بخاک بوسی گوی تو چون سپهر و تاه \*

\* چنان نیاز فیشانی کنم که عشق برد \* خمیر مایه عجز از غباران در گاه \*

\* زهی محبت آل تو پای مزد و رع \* خبی حمایت لطف تو دستگیر کناه \*

\* ز روی لطف لهر یا در من مرا جو بخش \* بهایت اقم و گویم که حصه تله \*

\* منم غلام تو عرفی مهمل بو دگر لطف \* بحال من بکشتی لب شفاعت خوا \*

یعنی من عرفی غلام تو ام بکنار که ما خود عصیان کردم \*



\* قصید ۶ بهجت و موم در تیریس مخاطب بسوی همت گویند \*

\* که مردی بهی ز مردت نشان مخواه \* مدحاشهید شویت از دشمنان مخواه \*

(دیت) بکسر و ال و فتح یا خون بهامی گوید که اگر مردی بهی نشان مردت مخواه

\* یعنی چشم مردت از کسی داشتن و پس از کشته شدن خون بها از دشمنان

خواستن از اوج دالهستی بحیض و دن بهی افتادن است \*

\* برستان زباج و در بکار افشان و نم محوی \* بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه \*

(زباج در بکار افشاندن) کنایه از بملاکت است و (نم جمعستن) از اعانت خواستن \*

\* ناک از فلک مخواه و مرا از زمین محوی \* ماه از زمین محوی و دواز آسمان مخواه \*

زیرا که این از زمین مذکور نمی تواند که با بخاج مرام تو پر دازد \*

\* بر جمیع تخت و تابعت اکثر سر وی مذبد \* بشکن گناه و سبزه ز گان مخواه \*

(گناه) شکستن فارغ و بی نیاز نشستن باشد \*

\* گرنانه و آفتاب بهیر و عزا بگیر \* که تیر و زهره گشته شود نومه خوان محذره \*  
 \* شریان زیوست برکش و در کام تیغ نه \* لب را کاو بگیر و ز قاتل امان محذره \*  
 (شریان) با کسر زک جهنده و شریان از پوست کشیده بکام  
 تیغ نهادن مستعد هلاک بودن باشد \*

\* کرنی شهادت از در عشقت روان کنند \* تیغ کر شمشیر و دل نامهربان محذره \*  
 بر در عشق گشته شدن حیات ابدی یافتن باشد می گوید هر چند ترا از در عشق  
 باین محرم می رود کنند باید که در تحصیل این مرام ممنون معشوق بهم نشوی \*

\* کرم رده وصال رسد و زمان بهیر \* دژ بعد مرگ برسد و دست جان محذره \*  
 \* طادس همتی سرمنقار تیز کن \* یعنی که بال و پر بکن و سایه بان محذره \*  
 از آنجا که طادس را بال و پرش سایه بان باشد لهذا می گوید که طادس همتی باید  
 که سایه بان محذره بلکه آن را از سر منقار تیز بر کن و بیند از \*

\* مجلس بنوه کرم کن از نی نوامجی \* خنجر سینه تیز کن از کسی فسانه محذره \*  
 (فسان) سنگ کار و تیز کن \*

\* رویضه را اسک زن ای بد بهشت \* بر شاخ سدره جاکن و آشیان محذره \*  
 \* که کعبه ات بر زیر لب آرند لب بد و ز \* بر خاک بوسه زن ز حرم آستان محذره \*  
 \* ای مرغ سدره در طیران ابد بان \* منشین بشاخ طوبی و افس مکان محذره \*  
 (مرغ سدره) کنایه از اهل بهشت عالی است \* یعنی ای صاحب بهشت عالی باید  
 که همواره در طیران باشی و بجای منشین و بسکانی الفت بگیرد زیرا که الفت مکان  
 از جنت عرقان باز خواهد داشت \*

\* آهوی عصمت از بگریزد و میدگاه \* گهرائی از کند و شتاب از عیان محذره \*  
 آهوی عصمت باعتبار اضافت بیانی عصمت باشد \*



- \* کرنا گشت بر دینی هوس ویده و اشود \* بهر خراش تیزی نوک سنان محواه \*
- \* تا میز بل نیست نکشد و زخم غرور \* تنها اطراف سقره نشین میبمان محواه \*
- یعنی چون میز بانی باعث غرور و نخوت باشد از آن هم احتراز باید کرد \*
- \* دنیا حلاوتی نرساند بکام کس \* این لقمه را مناسبی یادمان محواه \*
- \* وستان زنی و مال کشائی که دل کشاست \* از کبک طالع من و زاغ کمان محواه \*
- (زاغ کمان) گوشه کمان است \* یعنی وستان زنی و مال کشائی که دل کشا باعث نشاط است از کبک طالع من و از زاغ کمان مطلب که امکان ندارد \*
- \* از من بگر عبرت و کسب هنر کن \* با نخت خود عداوت هفت آسمان محواه \*
- \* نام قبیله را سر از فضل خود بعرش \* تا نفع صور طنطه دو دمان محواه \*
- \* عرفی به احتیاج که گوید بدستان \* کین از فلان محودی ز بهمان فلان محواه \*
- \* لب بستان از طاب روش مست و بس \* کتم محو ادقن زن و صد داستان محواه \*



\* قصید نایبمت و چهارم در نصیحت گوید \*

- \* عادت عشاق صیت محاسن غم داشتن \* حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن \*
- \* بر سر عمان و در موج عادت زدن \* بر در میدان دل قوج ستم داشتن \*
- \* حمد غم و نعت در برابر دل و دختن \* شهر دل و باغ خان وقف الم داشتن \*
- \* نغمه داود را از لب شیون زدن \* آتش نمرود را باغ ارم داشتن \*
- یعنی سر و لب ماتم را نغمه داود و آتش نمرود را باغ ارم پند داشتن \*
- \* با خط از او کی بند کی امو ختن \* بادل بی آرزو چشم کرم داشتن \*
- ای باد جو و آزاد کی بند کی معشوق امو ختن و باغ دل از مقتضیات  
هر معشوق امید کرم دی داشتن \*

\* از ابدی ذوق غم و دی زیان نافتن \* و از ازل بیع در دسود سالم داشتن \*  
 (سالم) بفتح سین و لام به پیش و اوان (و دی زیان نافتن) یعنی زیان نپند داشتن  
 \* یعنی ذوق غم ابدی و بیع در دزلی و اوان و بیع سالم نپند داشتن \*

\* حسن عبادات را برقع نیان زدن \* زشتی اعمال را لوح دقلم داشتن \*  
 (برقع نیان زدن) کنایه از فراموش کردن باشد و (لوح قلم داشتن) از اظهار دانش و  
 \* در ته و دوزخ ز شوق جرعه کوش زدن \* بر لب کوشه ز شرم حسرت نم داشتن  
 \* آینه دید را عیقل حیرت زدن \* زادیه سینه را محزون غم داشتن \*  
 \* هم ز غبار گشت عطر کفن ساختن \* بهم جتر از دی ویر سنگ حرم داشتن \*  
 (گشت) بنعم کاف و کسر نون و سکون شین نقطه دار است خانه و جای  
 بستن خوکان و (جتر از دی ویر سنگ حرم داشتن) کنایه از مسادات  
 و بهم سنگ نپند داشتن است \*

\* در دین نخت عیش نادک لاریختن \* در کمر درس عشق دست نهم داشتن \*  
 (دست در کمر فلان داشتن) کنایه از التزام آنست \* و در بعض نسخ  
 بجای عیش لطف غنل دیده شد این اجود است \* یعنی در س کیران رساله  
 محبت در دین غنل خدنگ لاریزند و همواره ملازم سبق عشق باشند \*

\* تابشری آب چشم از بی هم رنجتن \* تا باغ دل بر سر هم داشتن \*  
 \* در بکار است با آب هوس سوختن \* و ز اثر امتداد و شکم داشتن \*  
 (آب هوس سوختن) امیدوار داشتن باشد و افسرده و برآمده کردن برف  
 تنگنای آن \* یعنی اشتها را به تعلل برآمده و افسرده و داشتن و با این اظهار  
 در و شکم از اثر امتداد سیری کردن و زین صورت مصراع دوم مذریمه عشق  
 از جمله مصراع اول است \* و می تواند که جداگانه باشد ای گاهی کر سینه و گاهی چنان سیر \*

\* مستی و دیوانگی جام سیخاشکست \* صرزدورین بزم نیست ساغرجم داشتن \*  
 (جام سیخا) کنایه از لب اعجاز نظام دوست و شکستن آن شرمند و بیکار  
 ماندن باشد \* یعنی هرگاه مستی و دیوانگی جزون کیشان جام سیخا را شکسته ساغرجم  
 و اگر سرانزدت دهد آن است چه صرزد و فامه باشد \*

\* دین و دل و عمر و جان جمله بسیلاب ده \* دشمن درویشی است خیل و چشم داشتن \*  
 \* خار تراشی ستم نامه خراشی کنایه \* ساده دلی زخم به لوح و قلم داشتن \*  
 یعنی در شریعت عشق قلم تراشیدن و نامه نوشتن و درین هنر صاحب استعداد  
 بودن کنایه است پس لوح را ساده و قلم را این زخم داشتن سنت سنیه ایشان \*

\* شیب ناکویم لطیف بر زشباست دلیک \* بر زرعدنت بود قامت خم داشتن \*  
 \* بهر نعیم بهشت طاعت ایزد کن \* بر لب جیخون خطا است چشم نیم داشتن \*  
 (چشم نیم داشتن) کنایه از طاعت نمودن و جیخون از مجرب حقیقی \* یعنی بر راه  
 حقیق شده برای نعیم بهشت چشم نیم داشتن خطا است

\* با عنیم آمیختن کفر ادب دان دلی \* شرط بود در میان فاصله کم داشتن \*  
 حاصل آنکه است برستی کفر است لیکن شرط آنکه فاصله کم دانند \*

\* در روی راه عشق بر تو شمارم که چیست \* کام بفرسخ زدن پاس قدم داشتن \*  
 (کام بفرسخ زدن کنایه از گرم روی و چستی است و پاس قدم داشتن)  
 از حزم و بهوشاری است و استوار کاری است \*

\* در دشتاکن رسیدن عمرتت کرده را \* تا بتور و دشن شود و بعدم داشتن \*  
 (و بعدم کردن عبارت از ملاحظه و تامل در پس کردن است \* یعنی در ایام  
 گذشته تامل کرد \* بین که چه قدر منازل عمر را بگذرد و زیاده و کم  
 کرده تا تراردش و ظاهر کرد که توجه بعدم نمودنی اختیار داری تا باشد که با اختیار



خود و سوجده شوی و باقی را در ایگان ندی \*

\* چند ستر ویر و فن پرده کشیدن بعیب \* صورت مدح آمدن منی ذم داشتن \*

\* عدل و کرم خسروی است در نه کدائی بود \* بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن \*

\* صر فزبانم به است و در نه بشه کفتمی \* کز دل درویش پرس ذوق ستم داشتن \*

\* دم مزین از جور و رخ زان که نه آزاد کیست \* ز در متاثر شدن بس گاه هم داشتن \*

\* این ده کثرت اساس بشکن و آنکه بر بدین \* مالک و عدت شدن مالک قدم داشتن \*

(ده کثرت اساس) عبارات از دنیا یا از خود بینی است (مالک قدم) از حیات ابدی \*

\* نسخ این ماع را از یزدیر کن بس است \* از سر کل تا یکی منت ششم داشتن \*

\* مایه از زندگی از کهر خویش گیر \* تا یکی این عز و ناز از اب و عجم داشتن \*

\* مذہب عرفی بگیر مات قارون بهل \* کنج بهر ریختن به زورم داشتن \*

\* اوست مسیحایی وقت لیک مسیحی که است \* و در اثرهای او معجزه دم داشتن \*

یعنی عرفی مسیحایی وقت خود است لیکن مسیحا که احیای اموات

می کرد کمترین اثرهای اعجاز اوست \*

\* تیغ زبانش کند بر سر هم مهر ماه \* شهرت او را حلال ملک عجم داشتن \*

تیغ زبان عرفی که مهر ماه را بر سر بکد بیکرا کننده اگر نظر برین ملک عجم

عرفی را بدد شهرت او را حلال باشد \*

\* طی کنم این نامه را اگر نمانم چون کنم \* حوصله خام نیست تاب رقم داشتن \*



\* قهیل قابیعت بیچم در مدح حلال الدین محمد اکبر بادشاه گوید \*

\* ای دل منی سرشت را از دانه آفتاب \* تا ابد بر خوان دولت میدان آفتاب \*

\* بر کمال دولت هر کس که بیند بنکرد \* از شراب تربیت رطل کران آفتاب \*

- \* دولت جمشید همدوشی کند باد دولت \* که تواند سایه بودن همگان آفتاب \*
- حواله بر محال نموده (همدوشی کردن) عبارت از همتا و مقابل بودن است \*
- \* کاروان سالارشان آفتاب آمد ولی \* چون تواند یوسنی در کاروان آفتاب \*
- \* دهر سرکش رام شد در زیران دولت \* چون سمند آسمان در زیران آفتاب \*
- \* طوطی لفظم خود در مدحت شکر خانی کند \* آب گرم از ذوق کرد در دنان آفتاب \*
- یعنی آفتاب را طبع مدح تو مید آید یار مشک برد \*
- \* تالوای دولت را کند رانده از اوج عرش \* اهل منی را نشد صدام شان آفتاب \*
- از آنجا که میان آفتاب و آفتاب همان تو مرتقی نیست لهذا چون لوای دولت ترا بر عرش بر دند بان مناسب است اهل منی را قدر آفتاب معلوم شد \*
- \* همجو شمع بی کان برافروزند از شمع و کر \* از یکی نور است جان شاه و جان آفتاب \*
- یعنی جان آفتاب از جان شاه نور پذیرفته \*
- \* فیض می آمد ز دیت خون تا به کرازل \* گوهرت را بر درش و از است کان آفتاب \*
- \* سجده گاه هفت اقامیم است سند گاه تو \* قبله هفت آسمان است آسمان آفتاب \*
- یعنی چنانکه قبله هفت فلک فلک آفتاب است همچنان قبله هفت اقامیم سند گاه است \*
- \* بسکه عکس آفتاب دیده در دل آسمان \* کرد دام سینه اش آینه دان آفتاب \*
- \* هر کجا آماج کاهی طلعت آمده کرد \* می جهد تیر سعادت از گمان آفتاب \*
- فعل فعل کرد قضا و قدر است \* یعنی از خوش فلک در آن آماج گاه سعادت نازل شود \*
- \* که بمای آفتاب آرا که می داشتی \* جای اکبر شاه بودی آشیان آفتاب \*
- \* وصف شاه از ماکسی چون من کجالاتن شود \* هر چه کردم نقل کردم از زبان آفتاب \*
- \* که چه سیر آفتاب اندر جهان ظاهر است \* باطن شاه است در منی جهان آفتاب \*

- \* کربس از قریب بود و سعدین را با هم قران \* چون بود هر صبح دم باشد قران آفتاب \*
- \* حکم خورشید است حکم شده که در معنی یکی است \* روزگار و دولت شاه و زمان آفتاب \*
- \* و مبدم چون ماه نو نور رخس افزون شود \* هر که پیشانی نهد بر آستان آفتاب \*
- \* دیده از عینک چسان نظاره اشیا کند \* همپنان بیند دولت را از نهان آفتاب \*
- \* مدح خورشید و شای شه کند عرفی مدام \* کز مریدان شه است دعا شتمان آفتاب \*
- \* در مزین رسته کوه طرازان وجود \* کوه ذات تو آذین و دکان آفتاب \*
- (آذین) بر وزن و معنی آیین که زیب و زینت و آرایش و رسم و قاعده باشد و از (کوه طرازان) محبوبان اراده کرده با کارکنان قضاوتد ربا شدند حاصل آنکه در رسته مزین محبوبان ذات تو زیب و دکان آفتاب است \*
- \* هر که مرا افتابش جو شد از مر تا قدم \* نور بار و از مر ایشسان آفتاب \*
- \* تا کند گردش عیان را از نهان آسمان \* تا بدد زیب جهان حسن عیان آفتاب \*
- \* وقف و دولت باد مر لایزال آسمان \* نور چشمت باد حسن چادان آفتاب \*
- \* مایه اخلاص من خاطر نشان شاه باد \* همپنان کاغذی شده خاطر نشان آفتاب \*
- \* بر سر شمشایه افکن چون شود بال بها \* چون پر خفاش کرد و سایه بان آفتاب \*
- یعنی بال ها توانند که بر سر مدوح سایه اندازد و چگونه تواند زیر آفتاب که بال آن بال خفاش و مدوح در حقیقت آفتاب \*
- \* کز به ان غایت که شد شاهدش باید شناخت \* از سیمایم مجو نام و نشان آفتاب \*
- یعنی با آنکه حضرت سیمای علیه السلام بر فلک آفتاب جای دارند لیکن حقیقت آفتاب چنانکه بر سر مدوح منکشف است بر دیگری نیست و درین بیت اشارت است بمیلان خاطر بادشاه بسوی آفتاب \*
- \* آسمان داند که چون شاه جهان هرگز نبود \* قدر دانی آفتاب اندر زمان آفتاب \*



\* قصیدۀ بیعت ششم در مدح میر ابو القاسم کیلانی بطور تهنیت گفته \*

\* وادرا سال نوت محفل طراز سوز باد \* تهنیت گویان عامت قیصر و فغفور باد \*

(سوز) ماضی شادی و (قیصر) لقب پادشاه روم و (فغفور) لقب پادشاه چین \*

\* تا ازل سال کهن بر کشته بهر تهنیت \* جمعی در ساحت سال نوت محمود باد \*

یعنی تا ازل آنچه از سالهای کهن گذشته و انقراض پذیرفته آن هر

دیگر بار جهت مبارک باد عود کرده در سال نوت محمود باد \* عامل آنکه هر چه

از عمر تو گذشته آن هر از سر نو در حساب سال عمر تو محسوب باد \*

\* از در و دروازه نور و زتابیدان عید \* همچنین آرایش بازار عمرت سوز باد \*

در و دروازه هر دو مترادف اند می گوید که چنانکه از دروازه نور و زتابیدان عید بهر

شادی و نشاط است همچنان آرایش بازار عمرت خوشی و غمی باد \*

\* میر ابو القاسم آفتاب اوج عزت نام تست \* این مبارک نام یارب تا ابد مذکور باد \*

\* گفته رای صابیت منعت نگار عالم \* آسمان گفت آفتاب من ترا مرد و باد \*

\* دولت در باغ عالم گفت شهلا نرگس \* زهره گفت چشم من چون چشم تو محمود باد \*

\* هر صابیتی که آفرایش بود مصداق اسم \* در میان کو دکان دولت مشهور باد \*

(مصداق) بالکسر معنی و مصادق عابد و این جامادۀ مبارک باشد می گوید که هر چه

که ماده آن آفرایش باشد آن معاد در میان کو دکان دولت تو مشهور باد

\* یعنی دولت تو بمرتبه باندی بگرای باد که هر آفرایش و اغردنی

که باشد باونی توجه حاصل آید \*

\* هر لغت کاندیشه یابد بهر مفهوم ابد \* جمله بر عنوان لوح هستیت مستطرد باد \*

و راسته عای دوام و بقای هستی مدوح گوید که هر لغت که آن را اندیشه

بمعنی آمد و دوام و مانند آن بفرمود و در یاد آن لغات با هر تبار سر نامه لوح هستی  
توای مدوح مطهر و مشیت باد \*

\* و در سماع اند از صریح خدایات اسرار غیب \* حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صویر باد \*  
یعنی اسرار الهی از آداز قلم تو دور رقص و سماع اند حشر و نشر لفظ و معنی  
از دم صویر خاتم تو باد و ای ایجاد و اعدام کلمه و معنی از خاتم تو باد \*

\* دولت بردشمنان نبیش است و بر احباب نوش \* نوش و نبیش هر دو کون از فیض این زبور باد \*

\* نه فلک محصور باد و در حصار و دولت \* فی غلط کفتم فصای لامکان محصور باد \*

\* شاخ تا کی کش بود بخت بلندت باغبان \* طارم کرد و دل شکن از خوشه اکویر باد \*

می گوید که هر شاخ تا کس که بخت بلندت باغبان آن است آن شاخ

از بیاری اکویر طارم شکن کرد و دل باد \*

\* قبضه شمشیر کینت و دستگاه آفت است \* سایه شمشاد و ایت چشمه سار نور باد \*

یعنی آفت و بلا از قبضه شمشیر کین تو نبیر و طلب است \*

\* عالم عیشت که با تطبیق شرع آمد قدیم \* آسمان ادب و بهشت دوزخه ادور باد \*

یعنی عالم عیش تو که با مطابقت شرع قدیم است آسمان آن عالم بهشت دوزخه ادور باد \*

\* عالمی هست از خدای عالم که از رانناظم است \* هم ترا باناظمش عدل ترا مرز و در باد \*

می گوید که اگر خدای این عالم که تو داری عالمی هست و آن رانناظم هم آن عالم

بانالم خود ترا عدل ترا مرز و در باد \*

\* بهر اند نعمت تسخیر عالم بر دوت \* و این در یوزه و رکف سایه باد و نور باد \*

از سایه و نور که عبارت از شب و روز است زمانه اراده کرده می گوید که برای

آند و حصول تسخیر عالم بر دوت که نعمتی است بزرگ زمانه و این

که آن زمانه که ایان در رکف گرفته باد \*

\* اگر قضا خود را بشود و دستیار حکم تو \* جای تغزیر است اما کویسش معذور باد \*  
 می گوید که اگر قضا خود را از دستیاران حکم تو شمار و جسات و دلیری  
 کرد باشد و برین جسات قابل تغزیر است اما چون که از فرط شوق خدمت  
 تو باشد کویسش معذور باد \*

\* در محیط عشق موسایی که موجش دائم است \* لجه قرب تر اهر موج کوه طور باد \*  
 یعنی در دریای موسای عشق که موج او دائم است و آن کنایت از عشق حقیقی  
 کرده لجه قرب و منزلت را اهر موج کوه طور که مورد تجلیات حقیقی بوده باد \*  
 \* عنفت از بازیچه در بر می اگرستی کند \* شیشه می را شکستن بر سر فغفور باد \*  
 یعنی اگر غضب تو بازیچه مستی کند شیشه می را بر سر فغفور بشکند \*

\* مدح لائق مشکل است اما بک مدح تو \* رایت اندیشه روح القدس منصور باد \*  
 \* جوان و سالی شاعرانه هست عرفی بی اثر \* ساد کوی کن بکوه استیت نامحبوب باد \*



\* قصیدت و هفتم در مدح شاد و راد و ضایع عرض کرده \*

\* صباح عید که در تکیه کلاه ناز و نسیم \* که اکامه ند کج نهاد و شمه دیهم \*  
 یعنی هنگام صبح عید رمضان از بس ابتهاج و سرور و تکیه کلاه ناز و نعمت بقدر دست  
 هر که او شاد کلاه ناز و تاج مرصع را کج کرده نشسته اند \*

\* نشاط طبع جدی که نشود و دانا \* بخرترانه اطفال و ترنات ندیم \*  
 یعنی اصباح مذکور نشاط طبع جدی رسیده که دانا با وجود و فور دانیانی بخرترانه  
 اطفال و لطایف و ندامی ندیم که بدیان محض است نمی شود \*

\* بساط مجلس و برانجنان نشاط آمود که دست را بساط آستین دهد تعلیم \*  
 یعنی بساط زمانه بدان مرتبه نشاط آمود بود که آستین بی دست و روح دست را



رقص تعلیم می کرد \* یعنی از غایت سرور آستین در واسطه دست در رقص بود \*  
 \* بر از معانقه نازگان بلمس شجاع \* لب از مصافحه شاهان یوسه کریم \*  
 (شجاع) بهر سه حرکت شین و لا و می گوید که آن روز بر دل دادگان  
 از معانقه نازگان در لمس کردن و لیر بود و لب مفتونان از دولت مصافحه خورشید  
 طلعتان در یوسه کریم \* حاصل آنکه عشاق را کنار و یوس معشوقان که سابق ازین  
 و شوار بود آن روز از دفر و نشاط سهل و آسان گردید \*

\* نوای مرثیه موم و شادیانه عید \* کشاد از اثر انبساط کوش صمیم \*  
 یعنی نوای مرثیه موم که عبارت از االوداع است و طنطیه شادیانه عید از اثر  
 خویش کوش کر را شاد و اینی بخشید \*

\* بخوان مائده شد دست اشکها مطلق \* بگام و معده هداوت فزوده طبع لیم \*  
 یعنی بر خوان اوان دست سیر چشمان مطلق شده و طبع لیم بکر سینه چشمی خود  
 با وجود بیاری نعمت از لقمه قریه و بیار غوری بگام و معده هداوت فزوده \*  
 \* بحشم و هم ز فیض شکفته ردیی دهر \* نمود چهره امید داشت صورت بیم \*  
 می گوید که از فیضان شکفته ردیی زمانه بحشم و هم صورت بیم و براس که ناخوش  
 منظر داشت نمود مشکل امید که احسن و جود است پیدا کرده  
 \* حاصل آنکه بیم از جهان معده دوم گردیده \*

\* جهان چنین خوش و من خوشتر از جهان بوللیق \* نشسته با خرد اندر تعلیم و تعلیم \*  
 (دشاق) بفتح خانه \*

\* که نا کهان ز درم در رسیده مرده دبی \* چنانکه از چمن ظالم بمنز شمیم \*  
 \* چه گفت گفت که ای محزون جو آبر قدس \* چه گفت گفت که ای مطلب بیشت نعیم \*  
 \* بیا که از کهرت یاد می کنه دریا \* بیا که نشسته است را طالب کنه تسنیم \*

(دریا) کنایه از باد است (تسلیم) نام جوی بهشت و این با از شاه  
زاده سلیم مراد است \*

\* زلال چشم امید نند اکبر شاه \* طراز دولت جادید شاهزاده سلیم  
(سلیم) نام جهانگیر شاه خاندان اکبر پادشاه \*

\* ازین پیام دلیم شد شکفته و شاد آب \* چنان که باغ ز شبنم چنان که گل ز نسیم \*  
\* بر فادوم و کشتیم چنان شتاب زده \* که دست اهل کرم در شمار کوهر و نسیم \*  
(براه فنادون) روان شدن باشد \*

\* چو روزگار رسیدم بدو کسی که کند \* زمانه طوف حریفش مدیده تعظیم \*  
\* رسیدن من و اقبال آن بایون فال \* چنان فناد مطابق دران حجت حریفم \*  
\* که کراوب کشیدی چنان من قدمش \* بوسه گاه بهی کرد بر لبم تقدیم \*  
یعنی رسیدن من و در آمدن آن بایون طالع دران خجسته سرا چنان  
مطابقت پذیرفته که اگر ادب چنان گیر من نمی شد قدم آن فرخنده اختر بوسه گاه  
که پشت بای او مراد است بر لب من تقدیم می کرد ای قدم او بر لب من رسید  
دلیم بوسه او شیرین کام می گردید \*

\* مرا چو دوش بدش آدب بدید استاد \* بلطف خاص بدل کرد التماس عمیم \*  
(التماس عمیم) نظر کردن باشد (لطیف خاص) استادن \*

\* رموز کز نش و تسلیم را ادا کردم \* به داب مردم دانان بدلسنج ندیم \*  
(گزارش) محضت کور نش بتفخیم غم کاف و سکون رای مبله و کسرتون که تسلیم کردن باشد \*  
\* چو بگویمت که بگامم چه مایه لذت داد \* کرید و نور کز نش همه کیش تسلیم \*  
(نور) بمعنی نور سیده یعنی میوه نور سیده کور نش کرید و من که نمک چش  
تسلیم و قبولی پادشاهان بود بگام من چه مایه لذت داد \*

\* گفت و من بشودم هر آنچه گفتن داشت که در بیان که من که در زبان تقدیم  
یعنی نگاه شاهزاده در بیان مطلب بر زبان سبقت برد \*

\* لبش چون نوبت خویش از نگاه باز گرفت \* فنا و سامه در موج کوش و تسیم \*  
یعنی اگر چه نگاه مدوح آنچه گفتن داشت بر مرز و ایما بیان فرمود اما چون لب او که  
نوبت خود به نگاه داد و او آن را باز گرفته سخن در آمد قوت سامه ازان  
در موج کوش و تسیم شناووسی نمود \*

\* بخنده گفت که در خدایین گناه بزرگ \* که رفته نام تونی حکم ماهفت اقلیم \*  
(نام هفت اقلیم رفتن) مشهور شدن باشد \* خلاصه آنکه حالا کتابی پسندیده در خد  
این گناه باید نوشت چنانکه می فرماید \*

\* بین که رفتی از این آستان نوشته یار \* گزیده سخن از زادهای طبع سلیم \*  
\* ازین سخن مرد و ستار من گستان شد ز بس که جدم و بر سر زوم کل تسلیم \*  
\* چو باز کشم ازان آستان خرد خردی \* نوشته داد که این تحفه کلج است نسیم \*  
\* بگیر دزد و ببر با فعیده که بود \* بشاخ و سرک سخن نسیم ریاض نسیم \*  
\* ز باشدم که که امی فعیده باید گفت \* بلبل که در مد و روح در عظام و نسیم \*  
(عظام و نسیم) استخوان پوسیده \* مطیع نانی \*

\* من و نمودن بطلان عهد های قدیم \* بد که منقبت عهد شاهزاده سلیم \*  
یعنی من بودم و کار من بد که منقبت شاهزاده ابطال عهد های قدیم ای به عنوانی مدح  
پروازی او کردم که مدایح شعرا را قدیم باطل و منسوخ گردید و عهدی که با خود  
کرده بودم که دیگر مدح کسی نکویم آن عهد و پیمان باین فعیده سلطان پذیرفت \*

تولدش به نهاد شیر دهر آن کرد \* که با طبیعت آتش نرزدل بر ابریم \*  
شیر مشین را جع بهمدوح یعنی تولد مدوح با شیر زمانه کاری کرده که نرزدل



ابراهم علیه السلام با طبیعت آتش ای از باب شرارت بیمن وجود  
ممدوح اصحاب عدالت گردیدند \*

\* نسیب بهیبت او در مشیبه تقدیر \* شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم \*  
یعنی بهیبت او را در تقدیر هم اثر است و گوهر گفتار که بر زبان کلیم علیه السلام  
بشاکسته از آثار بهیبت ممدوح خواهد بود \*

\* بعهد عدالت او که عالمان قیاد \* ز بس بدایت تعطیل فارغ اند از بیم \*  
\* کشیده فتنه معزول سر بر زیر لحاف \* دریده ظلم فراموش طبل زیر کلیم \*  
فتنه و ظلم موصوف معزول و فراموش صفت \* یعنی در زمان عدل ممدوح که عالمان  
فساد از بدایت و شیوع بی کاری فارغ از بیم و براس زجر و سرزنش اند فتنه  
معزول سر بر زیر لحاف کشیده و ظلم فراموش و بل را زیر کلیم دریده (سر بر زیر لحاف کشیدن)  
کنایه از خوابیدن است و (طبل زیر کلیم دریدن) کنایه از خاموش بودن \*

\* اگر عیاد رسیده بر می کند عدالت او \* جهد بقا و اعدا ال نبض سنیم \*  
(عیادت) مگر بیمار بر سستی و (مرضی) الفقم و الف مقصور جمع مرافض بیمار \*

\* بروی از سنه که آستین را افشاند \* شود بسی تموج زمان حال قدیم \*  
یعنی آستین ممدوح که دریای فیض است اگر آن را بر افشاند و از آن به تموج  
در آید زمانه به تمیج اجزای خود بحرکت آید و زمان حال که از آن بی شش نیست  
در زمان ماضی که استعدای دارد داخل شود \* یعنی داخل شدن آن که بسی تموج  
باشد محسوس بر کس گردد \* و می تواند که معنی چنین باشد که اگر ممدوح آستین و همش  
را بر افشاند بسی تموج زمان قدیم که انقضای پذیرفته بار دیگر عود کرده خود را  
در زمان حال ضلک طاز و نما از فیض تو مستفیض شود \*

\* ز بی وجود تو در سایه عنایت شاه \* که کرد بذل سعادت های را تعلیم \*

\* همه مراد چو امید و ر قبول دعا \* تمام فیض چو اندیشه در دماغ کریم \*  
یعنی وجود تو از سر تا پا تمام مراد و فیض است چنانکه امید و ر قبول  
طلب داندیشه در دماغ جواد \*

\* حسود ناز و نعیم تو بر در طالع \* چنان غریب که طامع در آستان انیم \*  
\* ز فیض لطف تو شاید که بی سرایت عشق \* شود با بهل محبت دل کرشمه و جیم \*  
می گوید که با آنکه کرشمه معشوق در بی رحمی مثل است و نادانی که عشق و دینی سرایت  
نمکند اعلا رحمت نغمه یار لیکن فیض لطف تو ای مدوح بمرتبه است که دل  
کرشمه بی آنکه عشق و دینی سرایت کند نزدیک است که بر عاشق مهربان کرد و \*  
\* زمانه را همه فرزند کرخو تو بایست \* ترا بر ادا دی و بودی و که همیشه عظیم \*  
فوریکنایی مدوح می گوید که اگر زمانه را غم در آن بودی که همه فرزند مانند تو بر ادا دی  
و ریاضورت ترا ادا دی و دیگر همواره عظیم بودی زیرا که مثل تو محال است که عورت بند و \*  
\* ز بحر دکان کرم آن نفائس آرد و است \* که احتیاج نه گوهر که فقه علم است و نه سیم \*  
یعنی کرم تو ای مدوح از بحر دکان آن نفائس سیردن آرد و که احتیاج را حاجت  
به گوهر و سیم نماند که دیگر گوهر را در یاد سیم از گان گیر و حاصل نایه \*

\* ز عفو و حلم تو دلها بغایتی جمع است \* که معصیت نه امید از مود است و نه سیم \*  
از این جا که اهل معصیت همواره در خوف و رجا باشند اما بوثوق عفو  
و رحمت تو از هر دو بکلی فارغ اند \*

\* های قدر تو اوجی گرفته در پرداز \* که دام کسب شرف باز چیده عرش عظیم \*  
یعنی های قدر و مرتبه مدوح آن چنان اوج گزین است که عرش اعظم دایمی که برای  
کسب شرف گسترده بود باز چیده بخیال این که این های باند گرفته نزد آمدنی نیست \*  
\* بهار خاق تو عطری فشانند بر آفاق \* که بوی مهربان باز یافت غنیل یتیم \*

نه ایکنا گویم مدح خویش و دیت \* کرین نیار دهرهیز کر و طبع سلیم \*  
کاف برای علت است و از طبع سلیم طبع خویش اراده کرده \*

\* ز زاده دل و طعم اگر شود آگاه \* باصل خویش باز دز نثرم در یتیم \*  
از زاده دل و طبع سخن مراد است و (اصل و یتیم) آب \*

\* خموش عرفی ازین ترنات دقت و عااست \* بر آرد دست بدر گاه کر و کار کریم \*  
\* همیشه تا که کر و دلال بر فرزند \* جمیل که شود با پدر بکله مقیم \*  
\* عروس و براندوای ذره تا خورشید \* طلال اکبر شه باد و شاهزاده سلیم \*  
درین قطعه اشاره است بسوی قصه پری رخ نام داهی که طبیعت پادشاه و شاهزاده  
بر دو مائل بسوی او بود و طبیعت او از باعث اتفاق سخن طرف  
شاهزاده بسیار میلان داشت \*



\* تفصیل قریب است و هشتم ذر و مطلعین در مدح خانجنان گفته \*

\* ز خود گردید و برندی بگویم کام جان بینی \* همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی \*  
(از خود دیده بستن) خود را نیست و معدوم شمرده باشد و (کام جان) عبارت از معرفت  
مبدء که باعث ایجاد است که قال عز من قائل \* وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون  
ای ای معرفون و کمت کنز مشفیا و احببت ان اعرف فخلقت الخلق \* می گوید که اگر چشم  
از خود برداری و خود را موجود ندانی و بحکم \* من تو اقبل ان تموتوا \* عدم خود را نمی بیند  
که چه نتیجه دهد مقصود جان خود که با اشتیاق دیدار او در دنیا پیدا شدی و وجود  
کرتی ای معرفت ذات مبدأ کل تا شاکنی و به تکمیل نفس که شایسته دید  
جمال بی زوال گردد و پیرداخته باشی \*

\* کسی که ملک معنی در رسد خود را بوی بنمای \* که گرمس و انانی کیمی را از منان بینی \*



یعنی اگر مرد معنی و عرفان بر تو برسد خود را بروی عرضه ده و در حضور او بانش زیرا که  
اگر مس را بوی بنامی تحفه کیمیا از وی خواهی یافت \*

\* زرقا قص عیادت پیش زان بر کیمیائی زن \* که بهم زرقم محک را شتر مسار از استکان بینی \*  
ز (کیمیا) مرشد کامل اراده کرده و از محک فرشتگان سوال می گوید که زرقا قص  
عیار خود را قبل از آن بر کیمیائی عرضه کن که بهم زرقم محک را از استکان کردن شتر منده  
بر بینی چه روزی که منکر و نکیر امتحان تو خواهند گرفت تو داد هر دو شتر منده امتحان  
خواهند شد که این ناقص لائق امتحان نبود \* حاصل آنکه در وقت فرصت طالب کمال کن  
تا در روزی از پس شتر مساری نبری \*

\* توسطان غوری و در کمندی نفس بد کوهر \* بکشد زان پشتر خود را که جور از آسمان بینی \*  
(بکشد) لضم کاف امر از کشتن و اگر فتح خوانند بجای دراز باید \*

\* روان از خشم و شهوت و غضاب از بهر تن ماکی \* و در کرم میش بر در ابجر خالی شبان بینی \*  
(روان) بفتح راجان و از (دو کرم) خشم و شهوت اراده کرده و از امیش تن  
و از اشان (جان) \* یعنی جان خود را از دست خشم و شهوت بسبب تن  
بر روی تاجی و غضاب بسندی و گرگان میش بر در ابجر خالی شبان  
بینی \* و مصرع ثانی بطرز تمثیل آورده ای جان را از دست این دو کرم  
که میش را برای خوردن می پرورند داران \*

\* ز نصیرت شاد شوهر که غمی بر کرد دل کرد \* ز غنایت داغ شوهر که خود را شادمان بینی \*  
از نصیرت ای بر نفس اماره و داغ شدن پریشان و پیرایشان بودن باشد \*

\* طرب را پای بر مریز که جنت را خجل یابی \* هوس را دست بردل که دوزخ را طپان بینی \*  
(پای بر سر زدن) رد کردن باشد و (دست بردل نهادن) آماز داشتن یعنی طرب  
وارد کن و گرد آن مگرد تا بهشت را که بجای طرب است از باعث استغنا شتر منده

یابی و دوستی را که شایسته دوزخ گردانید باز دارد تا دوزخ را که جای باهوسان

است از تنفر خود بحسرت بیان بینی \*

\* به نزد نگاه منی میهمان شوی استغنا \* مکن را با دوزن در دست بر اطراف خوان بینی \*

یعنی در نهایت که منی و نعمت خانه آن میهمان شود از هر مطلب دل را بزداز تا از این

استغنا مکن را که سر تابا آزد و حرص است و از بوی طعام خود را باز نمی توان کشید

با دوزن در دست گرفته بر اطراف خوان بینی که هر که میل طعام ندارد \*

\* زبان از شکر منعم تابه بندی سوی عرفان شو \* که قدر نعمتش بر دانه عزل زبان بینی \*

یعنی اگر می خواهی که زبان را از شکر منعم بر بندی ای قاصد آلوده دانسته

شایسته ادای شکر ندانی سوی عرفان رود و تحصیل آن فرما باید دولت معرفت

فهمتش را بر دانه عزل زبان خود بینی زیرا که در منصب عرفان ترک ادای شکر

است و در منصب سادک ادای آن \*

\* چنان مشتاق غزالی که با صد بند صد زندان \* گیرنی در شهادت کرمعادت را همان بینی \*

\* خرد در آدمی دگر تو شان قد و رخ سخی \* همان در آستان دگر تو فر آشیان بینی \*

\* بخون آلود دست و تیغ غازی مانده بی تحسین \* تو دل زیب اسپ و زینت بر کتوان بینی \*

(بر کتوان انعم کاف فارسی پوششی باشد که دور در جنک بو عیشند و اسپ

را هم پوشانند و درین برود بیت نامی و بی رای خود میان کرده \*

\* بآب دانه خو کردی بلی بهیچم میادی \* چو بر صید اکنی شهباز دل را با کتوان بینی \*

یعنی شهباز دل را بطوری خوشگرا ب دانه کردی که وقت کار از وی هیچ نیاید و از صید عاجز آید \*

\* بطاعت آن زمان از زنده کرکات طاعت \* جو سرد و سجده مانی در جهان خود را ستان بینی \*

(ستان دیدن) بر قنای خفته بدن باشد و از آن کنایه از راحت نمودن \* یعنی

بطاعت آن زمان سر اداری که سر دوز سجده کذاشتن را از لذت طاعت

در مرتبه سنان خفتن یابی که اقصی در جزو است \*

\* مرز لاف شجاعت و زنی آنکه که در میدان \* مد هم شمشیر دل یابی فنا شد بر جان بینی \*

\* اگر خواهی که باشی عیب جو سا کرد هست شو \* که نام هر چه بروی عیب آتش بر زبان بینی \*

می گوید که اگر خواهی که عیب جو باشی و همیشه عیب جوی گیری باید که شاکر و هست

شوی چنانچه معلیم هست نام هر چیز را که بر زبان بری عیب آن چیز را بر زبان بینی زیرا که

هست تو از همه بگذر و دور نظرش همه معیوب نماید و بقبول چیزی تن در ندهد

و این مرتبه کمال ساوگ است \*

\* بهجت خوانمستی بهر عشرت بهر آن کایجا \* غذای آتش هست نه از کون و مکان بینی \*

یعنی در بهشت که ترامی طلبم نه برای عیش و عشرت بلکه از برای آنکه غذای

آتش هست بهتر از آن و مکان بینی زیرا که غذای اهل بهمان جنت

همان رویت جمال دانستی خواهد بود بس \*

\* هر روحانیان داری ولی خود را ندیدستی \* بخواب خود را آتاقبای روحانیان بینی \*

(بخواب خود را آمدن) فانی برفتن و خود را محو ساختن باشد می گوید که میل منصب

مالکی داری و می خواهی که از جمله ایشان باشی بلی خود را شناخته و بحقیقت

الانسان مریض و ناسودنی نبوده باید که خود را محو سازی تا مسجود در روحانیان

بینی \* یعنی حصول این مرتبه بدو فناء عورت نه بدو \*

\* فساد عالمی می نماید از پیشانی نفست \* بر بدن در آینه تا آتش صد خانان بینی \*

\* بخور غم که ز بال پشه کمتر نهد خود را \* که چون فال خرابیها زند میل و مان بینی \*

می گوید که از جنبه نفس منفسه تو بتاهی عالمی ظهور می کند اندکی در آینه بر بین و مایل

کن که صد خانان غمت را آتش زده است و اگر آن نفس حیده که خود را از بال

پشه کمتر شمارد غم مخور و منور در مشد که چون فال خرابی خواهد زد میل و مان



خواهد شد \* یعنی از قریب او ایمن مباش \*

\* زیر و زبیر و ناپه نه در کوش و افغان از ورون برکش \* اگر از نفس و اعظا تمعاشی در میان بینی \*

یعنی اگر در نفس و اعظا و نفس نصیحت کرانتعاشی و ابتهاجی که مقتضای انفسانیت

۱ است در یابی نصیحت او میشود سخن او را در دل جای مده بیاک او را استهم

کن و از بیرون ناپه نه در کوش نه و از ورون آوازی برکش تا دل و کوش از آن مغرور نشود \*

\* غزل بر از مایک از دو بیت خود دو مصرع را \* کم مطلع که حسن آفتاب از فردان بینی \*

(آفتاب) کنایه از غزل و قصیده و (فردان) از مطلع که همان دو مصرع است \* مطلع \*

\* خواب خود در آتاقله و میان بینی \* برین در آینه تا آتش صد خانان بینی \*

خطاب به معشوق است که از شوخی و ناز خود در انسی بینی و بحقیقت خویش نمی بینی

که چه کسی اندکی خواب در آتاقله باش تا قبله و میان بینی و در آینه نظر کن

که صد خانان را از رخ مایان خویش آتش داده و بیا کرده \*

\* بیدار تو دل شایده دایم دوستان تو \* ترا هم شادمان خواهم چو روی دوستان بینی \*

یعنی دل و ادکان تو بیدار تو سرور اند ترا هم باید که بیدار آنها سرور

و مستیج باشی و دل گیر نشوی \*

\* بیا که می کند کردن و همکین نیست آری \* تو توانی که بر اجباب دشمن مهربان بینی \*

فسادت و بی مهربی محبوب را می مریاید که ای نامهربان چون در کشته شدن عاشقان

را راحتی است و این نافرمانی تست لهذا هرگاه کردن مرا کشتن خواهی تو مشغوم

و مخمرون باشی و نمی خواهی که بر اجباب تو فاکه را که دشمن جان است مهربان

بینی \* یعنی کشتن و بی تا از رنج عشق و از بد \*

\* تو محبوب جهان و آنکه مدار ابادرم ناید \* تو شمع ایمن باشی و در پردانه جان بینی \*

محال مظلون را بیان می فرماید که تو محبوب جهان باشی و آنکه مدار از تو مظلون ایمن

باشد اصلاً بادرنیاید که تو شمع انجمن باشم و در پیردانه خان بینی \*

\* بحفظ کریه مشغولم اگر بینی در دهنم را \* زول تا پردانه چشم و دشاخ ارغوان بینی \*

(و دشاخ ارغوان) اراده از دور ک دل است که چشم پیوسته و از آن آب

و خون در چشم رسد و این از حفظ کریه است و الایبرون می شنید \*

\* ذات الیاس بنت بود که دایمی اکنونش \* ترنج زر دست افشار پرور جهان بینی \*

(پروریز) نام خسر داشت که او ترنجی از زر و مقدار مدورم ساخته و بشکست و عنبر

عطر کرده و در دست داشت و از آن بوی خوش می کرد و این رسم از دست

و اضافت پروریز بسوی جهان اضافت بیانیه است می گوید که دل تو سابق ازین

الیاس بود که بسویان میل و رغبت و نیازش و خراش نمی پذیرفت و اکنون چون

نیک بگری و ملاحظه نمایی ترنج دست افشار جهان بینی \* بینی از ادراج عزت

بر افتاده باز بچهره ادانی و اقامی گردید \*

\* بو عطا اندر شو از راه غزل عرفی ترنم بس \* در شیون بزن آخر مردن خود چون حیان بینی \*

\* نه بینی در مقام نفس و طبع آسودگی هرگز \* به ختم پایه نه مسند که راحت گاه جان بینی \*

\* نشان جان نمی حوتا نشان از بی نشان یابی \* مکن دل طلب کن تا مکن در لاسکان بینی \*

اشاره بسوی بدایت است من عرف نفعه فقل عرف ربه \*

\* ز خود رسیده هستم هر روزی دست و بی دیده \* توان دولت گنجایی که خشت در مکن بینی \*

\* ز جنک بینی فردا رسیده ام بی منت امروز \* تو این معنی گنجایی که هستی در زمان بینی \*

یعنی از نفعی از من نه نشانه زمانی بدست آوردم که وجود این بر اعتباری است و قابل

اعتبار نیست و ترا تا دقیقه که فنا بند زمانه هستی این پایه کمی میسر شود \*

\* من از کل باغ می جویم تو کل از باغ می جوی \* من آتش از دوزخان دهنم تو از آتش دوزخان بینی \*

\* در تیب نظام آفرینش چون نه که \* حوادث را از تاثیر نجوم آسمان بینی \*

\* زابر و آفتاب اندیشهات کوتاه بود زان رو \* و راز کنجینه و ریاد لعل از جیب کان بینی \*

یعنی بسوی اصل نظر نمی کنی ازین سبب دور را دور ریاد لعل را از کان

می بینی و به حقیقت بی نمی بری \*

\* پنجم مصلحت بیکر مصاف نظم هستی را \* که هر خاری در آن دادی و درفش کاویان بینی \*

(درفش) بیکر اول و فتح ثانی و سکون فاعلمی که در روز جنگ بر مای کنند

و (درفش کاویان) علم فریدون است منسوب بسوی کاوه آبیکر که آن

را ساخته بود و شرحش آنست که چون ضحاک پسران آن را

کشته بهاران و دوشش خود داد و او که نخته بهند و ستان رسید و آنجا

بفریدون که پدرش از نیم ضحاک در بند و ستان آورده بود ملاقات کرده

او را تحریص جنگ کرد و در آن زمان کسی بود در علم طلسمات بغایت

ماهر از وی مددی طلب کرد و آن حکم نظر بظلم ضحاک و مظلومیت کاوه

بر پوست پاره که کاوه بوقت کار کردن بر میان خود می بست نقش عدد و عدد

کشیده و ادوات آن را بجای بر جسم آویخت و خنقی که از دست ضحاک تنگ

بودند کرد آمدند و با کاوه شده فریدون را معاندت نمودند تا ضحاک

کشته کردید و ملک بر فریدون قرار گرفت ازین رو پایا و شایان عجم از

شکست ضحاک آن را بر خود شکون یک گرفتند و در هر جنگ که آن

همراه می بود البته قیام می یافتند و بعد فتح آن را از جواهر و لالی مرصع نمودند تا آنکه بعد بعثت

و در دست مسلمانان افتاد و آن را پاره کرده بر مجاهدان قسمت نمودند \*

و منعی بیت آنکه بدیده مصلحت مصاف نظم هستی را نظاره بکن که هر خار آن دادی

حکم عالم کاویان دارد \* یعنی بسیار ظفر منند و فتح یاب است \*

\* شصت و شصت سال در آن کار کردی \* که در در میان آورده است از همان



(شمار) بکسر جاره که بر تن چفسد و اینجا مراد از لباس است و (دیرنمان) عبارت از عشق و حقیقت است می گوید که اگر می خواهی که در دیرنمان در آمده واقف اسرار پوشیده شوی باید که طریقه اسلامیان که جبه و دستار و شماه و سواک و حران است بکند از تابه مقصود بررسی \*

\* توازن ملک عراقی و از کون کن عادت پیشین \* اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی \* از (ملک عراق) دنیا مراد است و از (هندوستان) سواد اعظم معنی مقصود \* یعنی اگر می خواهی که سیر ملک مننی کنی باید که روش پیشین وطن خود را بکند از \*

\* ز ملک نورزان رونماخی در کشور ظلمت \* که حسن چینیان را در لباس زنجیان بینی \* (ملک نور) از عالم ارواح و (کشور ظلمت) از عالم اجسام اراده کرده و (چینیان) مراد از اسرار الهی و (زنجیان) از فاعل روان عذوقی مشرب که اغلب سیاه پوش می باشند \* می گوید که از ملک نور از ان جهت سوی کشور ظلمت تاخته که حسن معشوقان چین را در لباس زنجیان ملاحظه نمایی \*

\* از ان تاراج بینی در بیابان گاندو \* با بادی حوایی را در زن راوده بان بینی \* (بیابان) کنایه از وجود یا از میدان محشر و (کشور) عبارت از دنیا و (بادی) از معرفت یا بمعنی خود است می گوید که از ان سبب در وجود و بود و خود تاراج را می یابی که چون در دنیا نیز دیگر معرفت رسمی و اهرن را که عبارت از نفس و شیطان است پاسبان و نگهبان خود می دانی و حال آنکه همه تاراج کرده اوست \* و اگر از بیابان بیابان محشر اراده کنی معنی چین باشد که وقتی که در آبادانی دنیا که در حقیقت دیرانه است می آئی نفس و شیطان را که اهرن اند از غفلت و غلط فهمی نگهبان خود خیال می کنی و آنها در پرده ذهول متاع عدمت تاراج می برند و چون در بیابان محشر که در حقیقت آبادانی است بگذری دریابی که چه مقدار تاراج کرده اند \*

\* کهر جویند غم اعمان فطرت در ته دریا \* تو در فکر همین دامنم که از دریاگران بینی \*

\* بدام اندر کشیده اهل معنی طائر دولت \* تو در زیر درختان همجو طغلمان آشیان بینی \*

(طائر دولت) کنایه از معرفت است \*

لمح \* کنجد نور خورشید ازل در ظرف هر دیده \* بآب دیده مردان نگر تا عکس آن بینی \*

یعنی دیده مردان معنی پیداکن تا تجلیات انوار الهی معاینه کنی \*

\* تو خفاشی ز نور سقیاس نور خور میگی ترا سو داین بود که نور خور بینی زیان بینی \*

یعنی ترا چشم دیدن خود کشید حقیقی نیست و نتوانی دید پس باید که بنور

ما بهتاب شریعت نور پذیرشی که سودمند آید ترا \*

\* نظر از پشت کاه شرع در کاخ حقیقت کن \* تو که اندیشی آن بهتر که صد راز آشیان بینی \*

یعنی از شریعت بمعرفت رسی \*

\* ز کرد و رخت خاطر فرد شو دیده فطرت \* اگر خواهی که حسن خاد و کل یکیک عیان بینی \*

\* تو سر مایه شیر شعله می تازی ز خاک تر \* به بینی حسن خاکستر چه در روشنکران بینی \*

(شعله) در این جامه ادا از نماز و نعمت دنیا است و (خاک تر) از فقر و (روشنکران)

کنایه از اهل دین می گوید که تو سر مازده یعنی بالم سهل دنیا رسیدگی ازین

ممر در بی شعله می روی و قدر خاک تر و خوبی آن را نمی دانی مگر حسن آن

بر تو وقتی جاوه نماید که در روشن کران در آمده ملاحظه کنی که بچه روشن بدان

خاک تر آینه دل را روشن کنند و زنگ آن راز دایند \*

\* مرد در عرصه دانش که آسیب تنگ نهان \* یقین را در پناه برده و داران گمان بینی \*

می گوید که در عرصه دانش دران و عقل شماران مرد که آنجا از آسیب مضرت

تنگ نظران یقین را در پناه گمان یابی \* یعنی دانش و حیلۀ خارجی است و ربای

هر که در آید از راه و آرد و همواره او را در بند قیاسهای رایجۀ محبوس

\* در آورده بینش که مدهوشان حیرت را \* فروغ دیده مستر عورت و دشیزگان بینی \*  
یعنی در آورده بینش که تعالیق بنور باطن دارد و در آن پیده مدهوشان  
حیرت را فروغ دیده مستر عورت و دشیزگان بینی \* ای به شاهده شاهد حقیقی  
چنان از خود رفته اند که دید ماسوی را عیب دارند \*

\* به نقصان بینی از حیرت که خارش کاستان بانی \* به لذت گیری از دانش که مغزش اتقوان بینی \*  
مخاطب که نباشد ستمع خامش مشوعرفی \* که هست او آنچه هست اما تو در منی زیان بینی \*  
یعنی در خاموشی ترا خرد که کن به بحر بر ند پس مخاطب هر چه باشد ترا خاموشی نباید \*  
سمعی در اندر مشی نقص خود میدان خطا باشد \* که خاموشی بابل را زیان مهرگان بینی \*  
(مهرگان) با کاف فارسی نام ماه بختم از سال شمسی باشد دان مدت بودن آفتاب  
است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و بابل و ران ایام خاموش کرد و \*  
\* نوار اتلخ ترمی زن جو ذوق نغمه کم یالی \* عدی را تیز تر میخوانند و محیل را کرانی بینی \*  
(تالخ تر) ای موثر تر و عدی) سر و دشت تران \*

\* مشوش خواهم گاهی که بینی ز روی خسته \* در آتش خواه است بجایی که دستی بر عنان بینی \*  
یعنی هرگاه ز روی را عاجز بینی مشوش خواهم ترا \* یعنی باید که دل بر روی بسوزد  
و در آتش خواهم ترا ای مضطرب و بی قرار باید بود و فیکه دستی بر عنان بینی \*  
\* بر آاز پیده صورت قدم در راه بینی زن \* که در هر منزلی سری ز اسرار نهان بینی \*  
\* اگر شوق امان ندهد به بزم خانانان رده \* که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی \*  
می گوید که شوق تو که نخورده صورت است اگر امان ندهد که از صورت به هر دازی  
باری و در محفل خانانان راه پیدا کن که نقش لوح محفوظ او را بر ناصیه او ظاهر و نمایان  
بینی \* حاصل آنکه هر امر که از ترسم منور است حاصل کنی از بزم صورتش حاصل توان کرد



\* و دوگانی چیده خالقش بر سر بازار انسانی \* که خفت را متاع روی دست آن دوگان بینی \*  
 (متاع روی دست) متاع روی باشد که ادل آن را پیش خریدار و انبایند  
 تا باعث رونق متاع جید باشد \*

\* اگر آگه شوی از نیت ادوخت گفتارش \* ز بافتش من دل بایی دلش مین زبان بینی \*  
 \* که از باد خلافی آتش قهرش علم گیرد \* بر اندام فلک هر موبسان خیزران بینی \*  
 (علم گرفتن) باند شدن باشد و (خیزران) بفتح و ضم زای معجمه نوعی از خلاف و این  
 حالت از شدت بیم باشد \*

\* سمنه عزم ادرا سرعت کردن عنان بایی \* حسام عتیل ادرا جوهر ادل فسان بینی \*  
 (فسان) بفتح سبکی که بدان شمشیر کار و دمانند آن تیز کند \*  
 \* جو با حاسمش بر بینی کاه عجز کهر با سنجی \* جو با دلش بر بینی ماه نساخ بکتان بینی \*  
 (کتان) نوعی از خار که از پرتو باد پاره کرد \*

\* چو مهرش در جهان مان متن والی شود زن پس \* زن امکان تن بایی ز جان امکان بان بینی \*  
 می گوید با آنکه تن در بدای خویش محتاج بر روح و روح در کسب کمال خود محتاج  
 به تن اما اگر مردش نفقت مدد والی عالم جان و تن شود احتیاج از طرفین  
 بر خیزد و هر داند در امور خود بذات خویش کامل و بسند باشد \*

\* چو جوانی ای ناخوان بدحت گفتار و کردارش \* که قول و فعل او را قول و فعلش بجهان بینی \*  
 (ترجمان) بر وزن زعفران تپاچی که مفسر زبانی بزبانی باشد \* یعنی آنچه گوید که و آنچه کند گوید \*  
 \* جهان عاوی و سفلیست از شخصی در آمیزش \* اگر خواهی که ندر ارتباط این و آن بینی \*

\* بین در صورتش تا آن جهان در این جهان بایی \* بین در معیش تا این جهان در آن جهان بینی \*  
 می گوید که عالم عاوی و عالم سفلی از ذات مدد و آمیزش تمام دارد اگر خواهی  
 که ندر ارتباط این را مبادوم کنی در صورتش نظر کن تا عالم عاوی را که عبارتست

از لوح محفوظ است در عالم سفلی که از صورت مدوح مراد است و ریائی  
و در معنی او به بین تا عالم سفلی را در عالم علوی بینی چه پیشانی او نقش گاه  
محفوظ و دل او منبع مکارم اخلاق \*

\* بفخر و دومان عالم سفلی مکن به حش \* و در آرد عالم علوی که فخر و دومان بینی \*

\* مجلس غم که از دوشهرت افزایک در خاوت \* بشادی و شمشیر یابی باشد مهربان بینی \*

یعنی مدوح در مجلس غم که از دوشهرت افزا است و در خاوت و شمشیر  
شادی و محب غم و الم \*

\* برون از تشنگی در آتش است اما درون بکنار \* که نهر سحابیاش در گلی دل روان بینی \*

\* کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی \* اگر باز درق دل شوق او را با دبان بینی \*

یعنی اگر دل ترا شوق مدوح بد کند کنار دریای بی پایان عرفان را در میان آن یابی \*

\* اگر عادت به ترتیب فصولت را برین نبود \* ازان راهت بیاغ آرد که کل را در خزان بینی \*

می گوید که اگر عادت تو که با ترتیب فصول مالوف است مانع در این در آمدن  
بیاغ نشود مدوح ترا از وابی بیاغ آرد که کل را در خزان بینی \* یعنی هم آن  
بیاغ و هم آن راه برد و همیشه بهار است \*

\* و عاقبت احوت با امانت است مان عزی \* و عاکن از شاگرد که دیگر وقت آن بینی \*

\* بدرد پیشی شنای خانانان می کنی آری \* خوش آمد گونه تاروی حشمت در میان بینی \*

\* دعای تو رسم مدحت اندیشان نمی گویم \* که یارب تا فلان باشد تو بهمان و فلان بینی \*

\* تو بخیر اندیش خانی بس چنین باید دعای تو \* که یارب آنچه بهر خلق اندیشی همان بینی \*



\* قصیدات و بیست و نهم در مدح میروا و الفتح کیلانی گفته \*

\* باز که باک بر ایشان می زخم \* آتشی بر غنایان میز خم \*

زیرا که بهار گل آرد و \*

\* حجام کل بهرین بستند و من \* سر بدیوار گلستان می زخم \*

فاعلی فعل بستند ماضی آنان قندیه باشند \*

\* درین بهر خار خنجر می خورم \* بر سر هر نیش جولان می زخم \*

\* خون گرم از ریشه دل می کنم \* جام زهر از شیشه جان می زخم \*

\* پیچ زهر درم در سنفال \* مر جایی کو که آسان می زخم \*

(سنفال) کنایه از دل است \*

\* بکه لذت و دسم یک لذت دل \* بر ستاع عد نمک دان می زخم \*

(دل را بر نمک دان زدن) کنایه از استعداده کوزه در درخ است

دیر ظاهر که جاشی گیران نمک آن همت را این در و دالم بمنزله راحت است \*

\* آن خایلم من که قضا الیخذر \* بر دمان دوست مهمان میر زخم \*

(الخذر) کلمه است که به آن تنبیه بر بر میبر. اختر از گفته می گوید که با آنکه خلیل علیه السلام

دست نسوخته طعام در از نگر دی تا مهمانی نرسد اما من آن خایلم که مهمان را تنبیه

بر منع می کنم زیرا که طعام من است که او بهضم آن رانته اند \*

\* آن چراغ کشته ام کرد و دگر کم \* آتش اندر آب حیوان می زخم \*

رسم است که چون چراغ را بکشند و دوازده آن بر آید \* حاصل آنکه کشته بشدن

من آب حیات را نمی کشد \*

\* یادشاد عالم در ویشی ام \* مهر بر پائین فرمان می زخم \*

(مهر بر پائین فرمان دادن) متواضع بودن و خود را بنست شمردن باشد \*

\* پیایی به حرم راه حسرت می روم \* دست عجزم جا که دامن می زخم \*

\* پیچ زهر کو سس بلند از کی \* بر رخ لایم نسیان می زخم \*



دستور است که چنجهت و در رفتن او از نقاره را بر بام می ازند و ای گوید  
نقاره بلند او از کی جاده و مرتبه را بر بام فرا میوشی می زخم \* ای جاده را  
فرا میوشش کردم و بلند آوازه گمنامی شدم \*

\* بحر طوفان خیز در دم موج خون \* از تخر کهای شرین می زخم \*  
یعنی دریایم که از طوفان در دم خیز و دریای در و را موج خون مناسب  
\* حاصل آنکه سر تاباد و دلب ریز خون ام \*

\* مرغ تجریدم نوادر فصل دی \* بر فراز شاخ عریان می زخم \*  
\* می کنم در گلشن جنت فغان \* نغمه و در کنج زندان می زخم \*  
(کنج زندان) کنایه از دنیا است \* یعنی از نغمه من اهل جنت فغان آیند \*  
\* زهره می دوزد و نوائی خون چکان \* ز خمر چون بر عود افغان می زخم \*  
(عود افغان) افغان باشد \* یعنی ناله من اشری دارد که زهره را بناله آورد \*

\* تا یکی هر سودوم و در سو منات \* تیشه بر بای ایان می زخم \*  
\* بت برستان می فریادم بسی \* شیشه بر سنگ ایشان می زخم \*  
\* از مساماتم رود سیلاب خون \* تا شراب از جام رهبان می زخم \*  
\* آتش زدم می و جام آفتاب \* حیف کین می در شبستان می زخم \*  
(لغو منات) مال نعمتخانه است در ملک کجرات و اینجا را از دنیا و جاز است  
و تیشه بر بای ایان زدن (راه غلات سپردن باشد و) (ست پرستان)  
مارت از هواجس نفسانی است و (شیشه بر سنگ ایشان زدن) کنایه  
از فریب خوردن یا شیشه عبارت از دل و سنگ ایشان بت باشد  
و شیشه بر سنگ ایشان زدن دل بر بت نهادن بود (مسام) بن موی  
مسامات جمع (رهبان) بنا نعمت و هم را هب عابد تر نمایان و اینجا از می سازد قیسی کنایه

کرده و از (آتش طور) تجلی حقیقی می گوید که بت پرستان و فریب اس کرم اند  
 به بت پرستی می فرمایند و من هم فریب ایشان می خورم اما چون درین بتخانه  
 بر سو و دیدن تیشه ضلالت و کمرای بر پای ایان زدن باشد بخمارخانه می حقیقی  
 در آدم که از هرین موی من دریای خون موج زن است چنانچه آتش طور می  
 آفتاب جام من لیکن حیث که این چنین می در خاوت می خورم و بر طور اعلان  
 می بایه خورد \* یعنی درین حر و زمان هم مشرب می نذارم \*

\* کردم از راحت زخم بر من مخند \* کاین نفس در کام لعلان می زخم \*  
 (لعلان) با لثم مار زیا اثر در \* می گوید که اگر وقتی دم از راحت زخم بر من عیب بگیرد خنده  
 کمزیرا که این راحت در کام از دبا است و هرگاه راحت عرفی درین مرتبه باشد  
 زحمت او چه سان خواهد بود \*

\* چون نباشد داغ کونار کرسن مرآ \* نگه بر غمهای الوان می زخم \*

\* بس که کج پنداشتم نفس درست \* خنده بر ما زیج پنهان می زخم \*

یعنی نفس درست را که از صنوعات مانع ازل و در حقیقت مظهر دست کج  
 پنداشتم و بر ظاهر که این بند از جزایه زیج خواهد بود لهذا اکنون بر آن کج فہمی  
 خویش منند و پنهان می زخم \*

\* فرش را ہم دید و عصمت بود \* لیک پابر نیش عصیان می زخم \*

یعنی با آنکه عصمت چشم خود را فرش را دمن کرده است \*

\* بکه بر نیش است بایم ہر قدم \* دشنہ بر خار میلمان می زخم \*

(دشنہ) بالفتح نوعی از خنجر و (دشنہ بر خار زدن) کشتن آن باشد \* یعنی  
 از بکه در ہر قدم پابر نیش می زخم خلش خار میلمان را بخاطر نسی آرام \*

\* کعبه در آغوش دل دارم ولی \* قال آتشگاه کبریا می زخم \*

(قال چیرنی زدن) طالب آن چیر شدن باشد \* در آدرکی خود می گوید با آنکه کبریا

را در آغوش دل دارم ای سر اسلام در یافته ام تمنای آتشگاه کبریا

می کنم \* و می تواند که از کبر حسب اصطلاح صوفیه صوفی آرا ده کرده و آتشگاه ایشان

مرتبه باشد که در آن اثری از آثار ماسوی باقی نماند یعنی با آنکه سرایان در ولیم

جای کرده اما طالب فنای کلی ام \*

\* من و مساوی بر لبم و یزند و من \* بر دل صد باره دندان می زخم \*

(بر دل دندان زدن) در پی هوای قفس باشد \*

\* و مبدم چون کشتی از شوق شکست \* سینه را بر موج طوفان می زخم \*

یعنی بر ساعت بر کردار کشتی از اشتیاق شکست سینه را بر موج طوفان

اشک می زخم تا باشد که از دور یکی بر آید و بد زبانی وحدت غرق شوم \*

\* می فشاند بر لبم خون مرا و \* عطسه که از مغز ایمان می زخم \*

قاعل فعل فشاند عطسه باشد \* یعنی عطسه که از مغز ایمان می زخم مرادی که در دل

بجای داشت خون آن مرا و بر لب من می فشاند \* خلاصه آنکه چون در عین توحید خود را

متصف بایمان و انبستن که مقتضی دور یکی و دوری است مراد که حصول توحید در رفع

دوری است فوت می شود \*

\* می کنم تعظیم رو ز قتل خویش \* دشته بر عید فرمان می زخم \*

\* بحر خون دریای آتش سیل زهر \* می کنم در جام و خندان می زخم \*

\* در شراب افزاده ام جام و سیر \* زان جهت بر سنگ بطلان می زخم \*

\* کریه شو قم ز آتشگاه دل \* شعله بر خاشاک مرگان می زخم \*

\* تا بمرگان تو کرد و آشنا \* دیده را بر نیش پیکان می زخم \*



(دیده بر پیکان زدن) ریش کردن باشد \* یعنی از دید ماسوای تو گور شو دیار از آن

بشق مجازی اراده کرده \*

\* تاشوم پامال خیل غمزه ات \* خیمه را در کافرستان می زنم \*

از (کافرستان) بزم صوفیه اراده کرده \* یعنی برای این در کافرستان خیمه زده ام که

پامال شکر غمزه تو شویم زیرا که آن مای بهوم شکر غمزه است \*

\* تیشه زد بر یستون فرهاد و من \* یستون بر تارک جان می زنم \*

\* دست شیون در گستان نشاط \* بر سر کلهای خندان می زنم \*

یعنی من آن ماتم دوست دشمن نشاطم که اگر حیانا بر سر گلستانی که دارم

افتد دست شیون بر سر کلهای خندان می زنم \* حاصل آنکه باغ نشاط را میانه اندوه

گردانم و گل مای خندان را بر سر شیون آورم \*

\* شیشه از زهر بلبل شده تهنی \* کاسه در خون شهیدان می زنم \*

(زهر بلبل) بالقیم زهر کشیده که هیچ تریاق ندارد \* می گوید که من آن زهر نوش

و خون خوارم که شیشه زهر بلبل را خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان

می زنم که در هلاکت اثر بسیار دارد \*

\* آتش اندر خرمن متع و خویش \* در میان آب حیوان می زنم \*

اینی بطایفه حیات متع و ضروری است \*

\* مکه از گنگ نظام رد ز کار \* نقشها بر لوح امکان می زنم \*

\* گوش افلاطونی از یونان زمین \* می برم در ملک کیمیا می زنم \*

\* در سبب جوید کسی در گوش دی \* این نوا از عود بهرمان می زنم \*

\* گان ولایت مولد و دانش در است \* کاتش از ماش بیونان می زنم \*

\* میر و الفتح آنکه لوح دانش \* بر مزار انعام و اذنان می زنم \*

(افهام) جمع فهم و (اذنان) جمع ذهن \* یعنی نمیر ابو القح آن دانش و راست که لوح  
دانش او را افهام و اذنان از سر ارادت بر سر خود نهند \* ای از جمله تلمیذات

ادبی شمارم \*

\* ذکر طبعش می کنم تا نغمه \* در صفات آباغ پیر کنعان می زخم \*

\* نام جودش می برم تا دشته \* بر دل و رویای عمان می زخم \*

\* فارس حکمش بچولان رفت و گفت \* و بر میدانیت چولان می زخم \*

\* راکب رایش بپیدان راند و گفت \* آفتابم کوست چو کان می زخم \*

\* عقل می گوید کل ایما و او \* بر سر تقدیر امکان می زخم \*

(کل بر سر ازدون) اشرف و اکرم از دوانستن باشد \* یعنی عقل و جود

باجود مدوح را اشرف و اقدم بر تقدیر امکان می داند \*

\* عشق می گوید عبیر حبیب او \* بر جوایب پیر کنعان می زخم \*

از (پیر کنعان) حضرت یعقوب علیه السلام اراده کرده و درین صفت تلمیح است بسوی

قدوس بوی پیرابن یوسف علیه السلام \* یعنی چون یوسف از کنعان بمصر افتاده

و کار یعقوب در فراقش از گریه بجائی رسید و او هم در آن بیت احزان روزی بدو

نسیم شوق بوی پیرابن یوسف علیه السلام از مصر بکنعان شنیده \* خلاصه

آنکه مدوح مرتبه یوسف دارد \*

\* کنت بپاهش و بر بر من نیک شد \* بپاک و افاک و ارکان می زخم \*

(از ارکان) عناصر را بگویم که خاک و باد و آب و آتش است اراده کرده \*

\* کنت جودش نسیم و زرد ارکان نماند \* بکجه بر پیشانی کان می زخم \*

\* کرک می گویند در انش که من \* بر صف اعدای جویان می زخم \*

\* داور اتاسایه گردی بر سرم \* خنده بر خورشید تابان می زخم \*

- \* تا مراد در نرم خود جاداد \* \* تکیه بر دیوار احسان می زنم \*
- \* تا حیات آموزش لطف تو شد \* طعمه بر معز دلی جان می زنم \*
- یعنی از آن باز که لطف تو ای مدد حیات بخش وجودم گشته بر معز دلی  
جان خنده می زنم \* تا ای پندارم از این که جان معز دل خواهد شد  
زیرا که لطف مدد حیات بخش من است \*
- \* کوش کن که بام مدحت صبح و شام \* طبل نظم آرای شردان می زنم \*
- \* چشم نور است چشم فطرتم \* خنده بر کحل صفایان می زنم \*
- از (کحل صفایان) گال اسمعیل اراده کرده \*
- \* تا مراد در گوهر آرزنده \* \* تیشه اندیشه بر جان می زنم \*
- \* هر کلی که باغ طعمش گفت \* بر سر غلمان در خوان می زنم \*
- (غلمان) یکسر جمع غلام بمعنی کودک \*
- \* بر تن زخم عرفی نیم آخر چرا \* بر نوای خود برستان می زنم \*
- (تن زدن) خاموش ماندن باشد (عرفی) بیای نسبت منسوب بسوی عرف  
می گوید که چون عرفی بنستم خاموش باشم آخر برای چه عرض خود را  
بر نوای خود برستان می زنم \* و در لباس ایشان دانایم \*
- \* و در محو رت کرد ما کویم چه سود \* کوی از تر دیر دستان می زنم \*
- (تر دیر) مکر (دستان) محض دستان و نیز بمعنی مکر و حیل \*
- \* ساکتیم این لغت را در نیم شب \* همه مرغ سحر خوان می زنم \*
- (مرغ سحر خوان) بابل و نیز ذاکر باشد که از نیم شب تا سحر بیدار می ماند که خدای  
مشغول می باشد و همین مراد شاعر است \*





\* قصیده سی ام در مدح میر ابو القاسم کیلانی گفته \*

- \* مرجبای شایه ایام را عهد شباب \* وی بهین نو باد باغ و عای سحاب \*
- \* مرجبای اوج بخش در حفیض افتادگان \* که تو در بازوی عهد راست شهبال عتاب \*
- (عصفور) بضم کج شک (عقاب) بضم نوعی از جانوران شکاری اوج بخش مضاف  
در حفیض افتادگان مضاف الیه (مرجبا) کلمه است که در وقت محبت حبیب آرند  
و معنی آن خوش آمدی می گوید مرجبای باندی بخش پستی کرینان و اوج  
ده فرورفتگان کو مذلت دهوان که از تست در بازوی کج شک شهبال عتاب \*
- \* مرجبای نوش داردی مزاج روزگار \* که تو در کام نمود است افی غم رالعاب \*
- \* مرجبای کرلیاقت یافت تجدید نزل \* آیت حاجت بدون نسخ چون ام الکتاب \*
- (ام الکتاب) سوره فاتحه است که دوبار نازل شد اول در مکه دوم در مدینه بی آنکه  
نسخ پذیرد جاه مدوح را بام الکتاب تشبیه و تلمیح کرده گوید مرجبای مدوح که از  
لیاقت ذاتی تو آیت حاجت مانند سوره فاتحه بدون نسخ تجدید نزل دریافت \*
- و درین اشارت است بسوی رد قول عامه مردم که چون ادراک بر باد شاه ستمی  
فرمود و از دی نثریه مصاحفی گشت وقوع یافت ازین رو پادشاه متغیر گردیده  
از منصبی که داشت تغیر نموده طلب حضور کرد و باز بدان منصب سرافراز فرمود \*
- \* در حضور و غیبت از فیض تو عالم مستفید \* مدوح دژم را من ندانم آفتابی آفتاب \*
- \* آفتاب گفتیم و ماه از شغف بهوش گشت \* از خوی کل عارضانت بر دماغش زد کتاب \*
- \* کی عروس بخت اعدای تو کرد و حامله \* که نسبی دی داشت در که داره کیسولش خطاب \*
- \* در محیط عصمت که نشست و شویا بد شود \* و امن الوده عصیان در صلبای خواب \*
- \* نغمه از ارغنون بر زم احباب تو عیش \* نشأ از کوکنار بخت اعدای تو خواب \*
- (ارغنون) نام سازی است گویند واضح آن افلاطون است و بعضی گویند

فریدون و (گویند) بر دزن بهوشیار غلاف و غوره خوشنخاش باشد \*

\* منشأ فخر عدولی چون کلام مستدام \* مظهر حسن قبولی چون دعای مستجاب \*

(کلام مستدام) عبارتست از امر کن فیکون است که باعث ایجاد عقل اول  
گردیده و بهر عدول تر است و اطلاق \*

\* معتبر در ذات تو و کلمات چو هستی در قدم \* تعبیه در طبع تو هست چو هستی در شراب \*

\* برهه از آبهوان مرتفع جا بهت حمل \* تیره از سرخ بیدر دغه فہرت شہاب \*

(حمل) بزحی است در آسمان و (سرخ بید) نوعی از بید \* جاہ و فہرمد و حرامی بر آید  
یعنی حمل یک برهه است از آبهوان چراگاه جاہ تو و شہاب یک تیره است از سرخ  
بید مرغزار خشم تو \*

\* نام حد است چون برم مسموم گردد جان لفظ \* وصف خشم است چون کنم کرد دل معنی خراب \*

\* بر جسم و می تو در آتشگاه مقرر که \* لیلۃ القدر است در پنکار یوم الحساب \*

یعنی جمع علم تو در چراگاه مانند شب قدر است در پنکار قیامت \* خلاصه آنکه روزیجا  
دلہام است در زیر علم است \*

\* می کند از گلشن خلعت عروسان بہشت \* منہیل اندر جیب زلف بکلی بمان نقاب \*

\* خمیر جاہت کباب یک نای لامکان \* در فضای قدر خود می کش طاب اندر طاب \*

و سمیت جاہ و قدر مدح را بیان می فرماید که با وجود این وسعت و فراخی که  
لامکان دارد و تاب کنجائی خمیر جاہ تر اندازد پس در فضای قدر خود در کش که  
از جاہ وسیع تر است و از (جاہ) منہب و وجاہت ظاهر داده کرده \*

\* در دیاری کش نو تو نظم امور از عفو تو \* معیت را کنش و دزد از دال اجتناب \*

از اجتناب از رخ و عنایت اراده کرده \*

\* نوع دسی دان دل اندای جاہت کش بود \* اشک و طہین نیم تاب و مرک چشم نیم خواب \*

از اینجا که زلف نیم تاب و چشم نیم خواب از لوازم حسن و جمال است می گوید  
که دل دشمن جاه تو عجیب نوع و دس است که سناک اشک با هزاران  
پیچ و تاب زلف است او را و مرکب با انواع آلام حسد و

### حسرت چشم نیم خواب \*

\* رشته نورش می دیگر نماند بر زمین \* بلکه دارد آفتاب از اشک رایت پویاب \*  
ضمیر شین راجع است بر آفتاب بطریق اضمار قبل از آنکه گره و پیر ظاهر است که  
چون رشته را بسیار تاب دهند کمسته گردد \*

\* ماهتاب از شوق پا بوست دل خود میخورد \* تا ز بهر نقره خنکیت آورد زنده بین رکاب \*  
یعنی از دل می گاه تا صورت رکاب پیدا کند \*

\* چون در آید هست مطلب شکافت در سوال \* تر ز بانی چون تمنا خشک ماند در جواب \*  
(تر ز بانی) هر ب زبانی است و اینجا از آزمودنی گفته می گوید که چون هست  
مطلب کشای تو در سوال در آید ای بگوید که کسی هست که از من مقصد خود  
خواهد در جواب آن تمنا خشک زبان کرد و جواب را بر تناید از بیم آن که

### حمل آن عطار نتوانم \*

\* آسمان از زیر بامت گوید ای عالی مکان \* جوهر کل ز آستانت گوید ای عالی جناب \*  
\* طواف کاخ کان خیال آمد مراجع قبول \* سهو رایت کان محال آمد مرادش صواب \*  
مضمون بیت و دم قطعه بقوله آسمان و جوهر کل است بطریق لف و نشر  
مرتب \* یعنی آسمان از زیر بام تو که آن سوی فلک الافلاک است ایستاده  
می گوید که طواف کاخ تو که مستیع الوقوع است و مراد دل که شسته در حق من  
همان خیال حج قبول و جوهر کل یعنی عقل ادل بر آستانه تونشسته می گوید که  
سهو رای تو که محال عقل است در حق من همان رای سهو رای صواب است \*



\* گفته‌ام در گوشه زندان درمان قطعه \* در حضورت خوانم اما غایبم دان در خطاب  
 زیرا که در حضور تو حال خود گفتن بی ادبی است \*

\* این منم سحر می‌اندوز از بلایان موبکت \* پانجه نوید از عیان دیده محروم از رکاب  
 \* که سیر آسمان از ظلم آفتاب است \* از پر و دینم عطار در انداز آفتاب  
 \* جوهر خود را عطار دهم و دیدم که ختم \* زهر خدش بر لب از مار حسد ریزد لعاب  
 \* ای حسود بن کر عطار و یستم پس کیستم \* آسمان در زیر ران در بغل دارم کتاب  
 \* عجبی بر چشمم از ایوان فطرت تختگاه \* شاه بیت طبعم از دیوان نکت انتخاب  
 \* نغمه مسمانه ام ترک فاک رامست کرد \* نغمه‌ای بکاک مرایاب که داد است این شراب  
 \* مان بکش عرفی عیان مسمانه مدح خود منبج \* تر کتا زین مسلم لاف سنجیها عواب  
 یعنی خاموش باش زیرا که ترک تازیانه‌ها در مدح و وصف خود مسلم و لاف  
 سنجیها در فخر خویش موجب است \*

\* زیر نوای تلخ لب در چشمه کوثر نشوی \* پس ادا کن قطعه گزوی نژاد و شهید ناب  
 ار (نوای تلخ) مدح خود و از چشمه کوثر مدح مدح اراده کرده \*

\* لامکان سیر آفتابا عالم آرا نیرا \* ای که باغ جلوت از فیض تو کیر و آب و تاب  
 \* اندران فرحت که از آرایش کون و مکان \* از در عیونت معطل و اشتی رای عواب  
 \* عالم و جابل شده از بهر این سرقال کیر \* این یک از کنز الجواهر دان یک از علم الکتاب  
 \* دیده در حکمت شناسی بی اندر زهر فیا س \* نقش این سراج سنک و طرح آن در سطح آب  
 \* منکه حکم انداز علم نامه کی بستم برده \* کز گران نکشاده عید مدعا کردم کباب  
 \* گفتیم این نادان و دانا زده و خفاش کیست \* بهم ز عرفی گفت سر آفتاب آمد عواب  
 \* آفتاب این شیه از دانه در حکمت بسی است \* کوی را دید و رجبای و باز کشاید نصاب  
 \* این مثل بهم با عوام الناس گفته‌ام زوم \* زور و حسن بخت است عالم آرا در حجاب \*

\* آن مهندس کس نظر د انم محیط عالم است \* و انداین معنی ک شب هم در طلوع است آفتاب \*  
 از لامکان تا این خانه بیت است که در بیان یک قعه گفته \* یعنی میرا بوالفتح  
 چون از عوبه خود در در خانه رسیده و ملازمت اکبر بادشاه حاصل نموده داخل  
 حویلی شد و از آن باز بسبب ماندگی سفر چندی روز بیرون نیامد ازین روز هر یکی  
 سبب آن را حسب دانست خود بطوری بیان می ساختند و بحقیقت بی خبر ده  
 یکی می گفت که بمرک ناکهانی مرد و دیگری می گفت که بادشاه او را در خواب آوریده  
 آن را می فرماید که ای آفتاب لامکان سیر و ای نیز عالم آرا دای که با وجود حقیت را  
 از فیض تو آب و تاب است در آن فرصت که از راه صورت در آرایش  
 کون و مکان رای عوایب خود را معطل داشتی ای بیرون نیامدی بر عالم و جاهل  
 در کشف این سر فال گیر شدند جاهل از جهالت و عالم از علم کتاب هر چند  
 نقش عالم در اعتبار بر لوح سنگ و نقش جاهل در بی ثباتی بر سطح آب  
 بود و اما دیده در حکمت شناسی و حقیقت رسی بی بصر مکه حکم اند از علم ماجر  
 بودم کن ناکشاده میداد اکباب کردم و بحقیقت بی مردم و کفتم که فخره  
 و خفاش نتواند که بر آفتاب رسد این کار از عرفی آید که نظر بمصلحت  
 آفتاب این شیه دارد که در حجاب آید و ما ز آفتاب بکشاید و این مثل هم ماعوام الناس  
 زوم در نه حسن آفتاب و در حجاب هم عالم آراست و مهندس دانند که آفتاب  
 در شب هم طالع و عالم تاب کو بواسطه باشد \*

\* که کفتم نام ممدوح اندرین مدح ای حسود \* جای آن دارد و خود را چون بخت خود بخواب \*  
 زیرا که مستغنی است از بیان دیگر آنکه \*

\* جمله دانند و توهم دانی که این فرخنده مدح \* مختصر مصداق صدق است بیان منجده و کتاب \*  
 در قجافل می گوی هم فاش می نموده است \* میرا بوالفتح آفتاب جهل سوز و عالم تاب \*

\* و ششمان را کفتم واجب را دادم حیات \* این زمان رفتم به ترتیب و عای مستجاب \*

\* تا فاسطیق رود و ترک ز اسرارش \* تا بقار و اق برود و کارگاه انقلاب \*

\* عمر اعدای توست بگیر فخر اسم عنان \* عهد اقبال تو تو فیق بقار ابرم و کاسب \*

\* عیش و ران و دمان گانه رنگارستان بند \* داری اسباب تنعم هر سر لب لباب \*

\* مجلس از بره قوال و کس راند زحل \* آید ارت ابر نسیان و خواست آفتاب \*

\* قصیده سی و یکم در مدح حکیم میو ابوالفتح کیلانی گفته \*

\* ماه با عید بر تو میمون باد \* عید نیز از رخت بایون باد \*

ای اقبال عید بر تو میمون و جمال رخ تو بر عید بایون باد \*

\* هر متاعی که ملک تهیت است \* نرود و شب تو مرهون باد \*

ای هر متاع و عیار و تهر که مملوک و صالح تهیت است بر دست عراف \*

روز کار تو کرد باد \*

\* آستان پناه دوران است \* آستینت گلاه گردون باد \*

از (آستین) دست بر آوده گردد \*

\* امتناع حصول شوکت تو \* نشر سینه فریدون باد \*

ای مستمع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه فریدون باد \*

\* انتطاع عیات و دشمن تو \* جوهر دشته شب خون باد \*

یعنی منقطع بودن حیات خصم تو خنجر شب خون را جواهر باد \*

\* هر شرایی که بر خیم انشا است \* بلب خامه تو مقردن بان \*

ای هر شکنج مدح که در خیم املا است بلب نامه و عفت تو مقردن باد \*

\* هر شرایی که در جمان عطا است \* از خیم نه تو جیجیون باد \*



ای هر خشکی که در عالم عطا ایگان دارد از یمن طراوت خامه تو

حکم در یاپید اکناد \*

\* علم بر فطنت تو مفتون است \* لوح محفوظ تا نیز مفتون باد \*

\* صورت از بینش تو ممنون است \* عقل فعال نیز ممنون باد \*

از (صورت) کائنات اراده کرده \*

\* شست و شوی لباس کیتی را \* حدل نزہت کر تو ما توان باد \*

\* خاندان رموز عیسی را \* کلک و انشور تو خاتون باد \*

(خاتون) کنایت از مریم است \* یعنی برای دو دمان رموزات عیسی علیه السلام

قلم تو مریم باد ای قلم تو مظهر رموز عیسی باد \*

\* دوره روزگار و دولت تو \* جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد \*

ای هر نسبت و مناسبت که میان جسم و جان و لفظ و معنی تحتی دارد آن

نسبت کردش روزگار را باد دولت تو باد \*

\* فتنه و حادثات و دشمن تو \* زخم و خون باد و خواب و افیون باد \*

\* لاشه حابست بعهد حیات \* ظمیر کر کسان کرد و ن \*

\* تنبیه دشمنیت بشر طوفا \* صمد رایوان ربع مکنون باد \*

یعنی خوابگاه دشمن تو صمد رایوان ربع مکنون باد لیکن بشر طوفا

در حصول این پایه در قید حیات ناممکن \*

\* کر نه ظل تو ابره اشش باشد \* قائم صبح شبه اکسون باد \*

(قائم) بوسیله است سبید و (اکسون) نوعی از بنامه ابریشم سیاه و ضمیر شبنم

راجع است بر قائم صبح می گوید که اگر ظل تو اسی مدد ابره قائم صبح نشاید صبح

روشن مشابه اکسون که سیاه است کرد \*

\* خون سردی که بر تو جوش زند \* از عروق و جوار پیردن باد \*

(خون سرد) عبارت از خون فاسد است که باعث مرض گردد و یا خون

سرد و گنایه از دیشمین نبوده \*

\* روزه که خصمت که زنده در کور است \* در ته پای فتنه مد فون باد \*

طالب رنج و دشمن را کور قرار داده می گوید که روح دشمن که زنده

در کور است پایمال فتنه بادا \*

\* آزار دست از سخاوت تو \* در کریمان کنج قارون باد \*

\* دعه روزگار است تو \* دشمن از عمر کوتاهی خون باد \*

(دل خون شدن) مردن باشد \* یعنی عمر دعه است تو بسیار

کوتاه بل نیست بادا \*

\* ذات پاکت انکه الی عالم است \* باج گیر از کمال ذوالنون باد \*

یعنی ذات پاک تو سلطان الادکیا بادا \*

\* اسم نذرت که میر ابو القح است \* تاج بخش گلام موزون باد \*

\* در تماشای حسن دولت تو \* لیلی روزگار مجنون باد \*

\* در دیار وجود دشمن تو \* عافیت را مراج طاعون باد \*

\* مهر و ماهیت بکای لعل و گهر \* سوده اندر میان معجون باد \*

\* دشمن خسته باد کوبعبث \* جادوی بابلی در افسون باد \*

(بابلی) کنعانی مودمی است در عراق از مضافات شهر حله سمح

دمی را بدان منسوب کنند \*

\* طاعت در معیبت طالع \* تا بمرنگن نشسته در خون باد \*

\* مظهری را که دشمن مضارب است \* سینه دشمن تو قانون باد \*

\* عرفی است این که سحر می سنجد \* قتل تحسینش از تو موزون باد \*

\* هر کجا بر فطرتش بار و \* قطر و محسوس و در مکنون باد \*

\* هوس تکیه گاه دانش او \* خشک بر ستمیر فانی طون باد \*

\* آفرین باد بر طبیعت او \* و دی فیض تو نیز گگون باد \*

پرا که منشای این نکته های سنجیده هین و و چیز است طبیعت عرفی و فیض

تو که شامل حال خلائق است و ذات ترا سر آوری مدح و

از ان حاصل گردیده \*

\* وادرا دلتی که لازم است \* می ندانم که کوی بیش چون باد \*

\* که قدر می تواند شش افرد و \* تا حد استماع افردن باد \*

\* و در هین است حد افزایش \* جادوان با عیار اکنون باد \*

یعنی اگر کمال خود رسیده است از زوال مامون و معنون دارد \*

\* که نخیزد و فاک بطاعت تو \* کاف کن منفعیل ترا از نون باد \*

\* ختم کردم باین دعا که سرت \* سایه پردرد لطف همچون باد \*



\* قصید فسی و دوم در منقبت امیر المومنین امام \*

\* المفقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مدح کرده \*

\* این بارگاه کیست که گویند لی براس \* گای ارج عرش سطح حقیض ترا ماس \*

باندی و رفعت بارگاه آن مایه بخش کاخ ولایت و امی سراید که این بارگاه و اماجا

که این عالی مرتبت راست که در حق و بی ملایک و جن و انس بی ماکاز می گویند

که ای بارگاه رفعت بنه که ارج عرش برین سطح حقیض ترا که عبارت از

صحن سراسر است ماس است \*



\* منتقار بند کرد و ز سستی هزار جا \* تا اولین دریچه آن طائر قیاس \*  
 معین است که چون مرغی از تعب برد از سست و مانده کرد و منتقار را بند کند  
 و می کشاید لهنه نمی گوید که این بارگاه است که مرغ قیاس که یک پر زدن  
 دانه از خوشه پرورین می چینه در بالا رفتن آن بارگاه در نخستین دریچه که آغاز  
 دست از سستی و مانده کی هزار جا منتقار بند کرده و دوم ثابت نموده \* خلاصه  
 آنکه <sup>تیره</sup> رسیدن او آنگین دریچه بدین نوبت رسیده تا بد دریچه دویین <sup>پرسد</sup> \*  
 \* آذروه گوشواره مرصع بر شوه عرش \* کردی عاوشان بستاند بالتاس \*  
 یعنی تارفت نشان از وی بالتاس حاصل نماید عرش گوشواره مرصع که عبارت از  
 کرسی است <sup>از</sup> طرز باره آذروه \*

\* بی سار اش لباس سیه کرده از علو \* بی کرده نور مهر زانند وی لباس \*  
 یعنی آن بارگاه را هیچ چیز بر رفعت سر کوب نیست تا از سایه آن سیه پوشش  
 کردند و همچنین از آفتاب هم دور گشته نور آفتاب بر وی نمی تابد که لباس  
 ادا از آن زرانند و نشود \*

\* از بک که نور بار داد و در حوالیش \* خودشید روشنی کند از سایه آفتاباس \*  
 \* کربش و نسیم بواهی حریم اد \* بر مغز نو بهار بهجوم آورد عطاس \*  
 (عطاس) نسیم عطره و نور طیب و ایح آن بارگاه را می فرماید که حریم آن در مرتبه  
 بوی خوش دارد که اگر باد نسیم بواهی آن را بوی کند بهرجه خوشبوی کرد که  
 از گداز آن بر نو بهار عطسه بر مغز نو بهار بهجوم آورد \*

\* گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است \* کرد رفعتش نه هم نشان داد و بی قیاس \*  
 \* گفتم که عرش نیست ز با جمعت و لب کردید \* کشان لغو ذبانه ازین طبع و دان اشاس \*  
 \* شرمی بکن چه عرش و چه کرسی نه بار \* گفتم به حرف زن ای بایه ناشناس \*

(بصرف حرف زدن) به ادب سخن گفتن باشد \*

\* این قصر جاه واسطه آفرینش است \* یعنی علی جهان معانی امام ناس \*

واسطه آفرینش افضل و اکرم باشد یا معنی حقیقی آن اراده کرده با اعتبار حریت

آن حضرت صلی الله علیه و سلم \*

\* اینجا که لطف او عمل کیمیا کند \* زردار و التماس طلاییت ان ناس \*

یعنی جایی که لطف او به کیمیاگری پردازد و مس را بمرتبه رساند که زرد بماند و جو

خالص خود و التماس طلاییت از آن مس نماید \*

\* معجونی از بلاهت خصم و شعور و ادست \* کیشی که کرده قضا نام آن نعام \*

(نعام) انعم حرت (بلاهت) کندی و بهر و حرقت یعنی غنودگی معنی است مرکب

از بلاهت و لی شعوری و خصم \*

\* ای از شمیم جعد عروسان خلیق او \* مجیده در غشام نسیم صبا عطر \*

\* نه اطلس فلک نشو و عطف و آینهش \* بر قد گیر یای تو و وزند اگر لباس \*

(عطف) با گستر جانب و طرف چیزی باشد و اینجا عبارات از سنجاف و منزی

جاء است \* یعنی اگر خواهند که بر قد عظمت و شرف مدوح از نه اطلس فلک لباس

قطع کنند نه اطلس باد جو داین فسمت و فراخی که دارد منزی و این آن

عظمت را نتواند \*

\* دشمن جو یافت حزم ترا گفت باز حل \* چون نخت من بخواب که فارغ شدی ز لباس \*

(حزم) بالفتح و در بینی و هوشیاری و بیدار منزی (حل) انهم زاد فتح حاکم آن که

وید بان فلک است \*

\* با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه \* مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس \*

صفاء و روشن ضمیری مدوح را بیان می فرماید که اگر روشن ضمیر تو

صیقل فرمای زنگ و تیرگی ظل کرد و ظل بمرتبه صاف و صیقل پذیر شود که از آن صورت حواس خمسه که نامحموس اند بر مثال عکس آینه پیدایش کار کرد \*

\* لیل و نهار نسبت شان منعکس شود \* که به غیا کند ز ضمیر تو اقباس \*

(اقتباسی) نور چیدن \* می گوید که اگر ماه نوری از ضمیر منیر تو اقباس نماید

و حاصل کثرت بیکه میان لیل و نهار است منعکس کرد \* یعنی شب از کثرت

دفعه درستی ماه که از آفتاب روشن تر کرد و حکم روز پیدا کند پس روز چون

که آفتاب بمنزله ماه کرد و در حکم شب باشد

\* زلفین مهوشان نه بپذیرند صید دل \* عفو تو عام سازد اگر منع احتیاس \*

می گوید که اگر عفو تو تعمیم دفع حبس و بند فرماید زلف مشوقان که مکلف نیستند دل

عاشق را به دام خویش عمید نکند \*

\* حفظ تو کرده ای امان در دهر بحر \* شاید که سطح آب شود شعله را حماس \*

یعنی اگر حفظ تو آواز امان بر سر دریا زند یقین است که سطح آب که بساط

مرکت شعله است بتر نشاء آن کرد و آسیمی نباشد \*

\* که مایه جهان جلال ترا بود \* از مهر و ماه جام و ز بختم سپهر طاس \*

جام و طاس از آلات حمام است و تخصیص سپهر بختم از جهت سادگی آن است \*

\* جاه ترا سپهر سمندی بود که هست \* از آفتاب شمع در گردش قطاس \*

(قطاس) بضم قاف کوی است که در کوههای خت باشد و از دم آن کس ران

سازند و در گردن ایشان آویزند لغت رومی است و اینجا را ده از کس ران

کرد و می گوید که ملک آن اسب مرته ترا است که از خطوط شعاعی آفتاب

در گردش قطاس است \*

\* شبانم که جوان ترس طبع زمین کنم \* کیر و بدوش ناشی و بحر و فرا سس \*



(۱۵) بوفراس (کنیت فرزدق شاعر عرب است \*

\* فرمان دی نداشت چون من جهان نظم \* این حرف با ظییر توان گفت بی هراس \*

ظییر الدین ظاهر بن محمد قاریابی مداح اتابک قرزل ارسلان است \*

\* طرز کلام غیر کجا وین روش کجا \* ناس و آنکی نشمار و ز نون ناس \*

(ناس) محفف اناس است \*

\* در شعر من چکار کند ناخن حسود \* بس فارغ است خسته بر دین زنجور داس \*

\* نظم حسود و شمر مراد در میان بود \* بعدی که واقع است میان امید و یاس \*

\* عرفی بس است بیهود و بهر و عابرار \* نزد جاییل عز و جل دست التماس \*

\* لب ریز باد جام حیات موافقت \* تا هست کرم و دره آید و از گونه طاس \*

\* بی خوشه باد گشت مراد مخالفت \* چنانکه دانه آرد شود در دهن آس \*



\* قصید فاسد و سوم در وصف کشمیر و بیان شوق \*

\* حضور و بزم جلال الدین محمد اکبر بادشاه گفته \*

\* هر سوخته جانی که کشمیر در آید \* که مرغ کتاب است که بابال و بر آید \*

کاف که در مصرع دوم واقع شده برای مضامین است شادابی و تراست

کشمیر را می سراید که آب و هوای کشمیر بگفتی جان بخش است که اگر مرغ

کباب گردد و را که زی در آن دیار افتد بغتة از عراوت جان بخش آن زنده گردیده

بال پر بهم رساند و بریدن کرد \* و می تواند که کاف بیانیه باشد که حال مرغ کباب

شده در آن شهر در آید بیان می کند \*

\* بنگر که ز فیض چه شود کوهر یکتا \* جایی که حرف کرد و انجا بگر آید \*

(حرف) سفلینه

\* و آنکه پنجمین قسم که در ساحت گلزاره \* از لطافت هوا جاشت نسیم سحر آید \*  
یعنی بعد از آن که او صافش کفتم پنجمین فصل که در ساحت گلستان اینجا از لطافت  
هوا وقت جاشت نسیم سحری وزو \*

\* از بیل خاموش دل باغ گرفت است \* او را چه که محفل گل دیر تر آید \*  
(دل گرفته شدن) ریش آن خاطر لودن باشد و مضمون این بیت خبر لفظ چنین است \*

\* گل هم بچند باد عبا خیز است که عرفی \* آید سوی کشمیر و گلش بر اثر آید \*  
یعنی اراده باد صبا که مرئی گل است بدان متعلق شد که اول عرفی در آید \*

\* گوشتی از شاخه گل حمله تهنی باش \* تا ببل شیر از درین باغ در آید \*  
نکته گل اما بر یک شاخه \* که بای نهم خون کلم تا کمر آید \*  
می گوید بر همه گل بنور روی بشکفتگی نیارود اما بمرتب مستعد و آماده است  
که اگر بر شاخه های بر یک شاخه بنهم خون کش مرا تا کمر رسد \*

\* وقت است که گل بر گنبد متاع ناز \* زاناکه ز فانوس چراغی بدر آید \*  
(گنبد) بکسر و دی بند زمان \*

\* مهتاب گل از هم شکافد قصب شاخ \* و ز لمعه اوسیب قمر لعل تر آید \*  
(قصب) یا نه کتان و اضافت مهتاب بسوی گل اضافت بیانی است چنانکه اضافت  
قصب و سبب ایوبی شاخ و قمر \* یعنی مهتاب گل از برج بهار بر آمده کتان شاخ  
و از هم شکافد از لمعه اوسیب قمر لعل تر کرد و \* حاصل آنکه وقت است که  
گل آفتاب دار نور بخش ماه شود \*

\* فردوس بدر و از کشمیر رسیده است \* گوید عی که نکر نده است در آید \*  
تا معلوم او کرد و \*

\* زیباتر کشمیر کرش باعث عشوه است \* من می غرم از زال فلک عشوه گر آید \*

می گوید با آنکه اندکی خریدار عشوه زایل فلک نشود اما اگر لطافت کشمیر و زیستایی  
آن باعث عشوه او است من می خرم و بجان قبول می کنم \*

\* این سبزه و این چشمه و این لاله و این گل \* آن شرح ندارد که بکفایت در آید \*

\* آن چشمه که رغوان جو در وقت بسویش \* کوثر بر سرش تیزتر و تشنه تر آید \*

یعنی چشمه است بس بزرگ که اگر رغوان بلب تشنه بجانب آن رود

سر کوثر که چشمه بهشت است بر سر آن چشمه از رغوان تیزتر و تشنه

تر برسد تا خود از آن نصیبی برد و رغوان از لذت آن آشفته شود \*

\* آن لاله که هنگام تر اشیدن خارا \* از رخه سبک و دهن تیشه بر آید \*

کلمه آن برای عظمت است چنانکه در بیت سابق \* یعنی لاله آن لاله است که

از کثرت جوشش از رخه سبک صحنه و از زبان تیشه بر وزن آید \*

\* در جاشت که از شبنم گل کوفشان است \* آن ماد که در بند کر آید بکر آید \*

(بکر) بفتح جیم و کاف تازی مأخوذ از جهک بزمی است که ماد تشنه باشد \* می گوید که

وقت جاشت مادی که در کشمیر از شبنم گل کوفشانی می کند آن ماد اگر در بند

دزد ماد عمر مرشد که کرد و غبار انگیر \* حاصل آنکه زمین کشمیر بمرتب طراوت

در طوبت دارد و مادی که در بند کرد و غبار انگیر \* در کشمیر بپای کرد و غبار

شبنم از روی گل جذب می کند \*

\* تارنگ کلی نشسته از تابش خورشید \* حرا با گنده میل که خورشید بر آید \*

یعنی گل انجام گرفته دارد که حرا که عاشق آفتاب است طالع آفتاب را خواهد

طایل بر مرده کرد و یا گل را آفتاب بیند دیگر حاجت با آفتاب نیست \*

\* از لیکه که تدبیر طوبت خلش نیست \* که ساغر چینی ز بو آید بکر آید \*

ضمیر شامی را جمع است بسوی ساغر طربق اخلاص قبل الذکر \*



\* حاجت بد زخم ارقهش قطع محال است \* اگر سکنه لی مائل قطع شجر آید \*

\* زان کند و نشود نماز خیم نخستین \* مصمت شده تا زخم و گریز اثر آید \*

قوت نامیه اشجار انجاری می سراید که اگر سکنه لی اراده قطع شجر می کند

حاجت او یک دفعه بد زخم افتد قطع محال انجامد چرا که از ند و نماز خیم نخستین

در عرض مدتی که زخم بد زخم رسد اند مال می بد نیرد و بر می شود \*

\* کشمیر بهشتی است نغزینده که شالی \* آید چو در و صومعه بر روی سفر آید \*

\* طادس مثالی که افشاند در دبال \* هر لمبو بر نکت و گرانند و نظر آید \*

یعنی کشمیر بر مثال طادس بر نیفشاند و گریز ناکرده هر لمبو بر نکت دیگر در

نظر آید \* و در بعضی نسخ جای نون بادیده شد درین صورت هر افشاندن از گریز

بر آمدن باشد یا آنکه چون طادس بر فص می در آید بر را می افشاند

تار نگار نکت می نماید \*

\* زبینه عردسی که بر فرودده جمالش \* هر دم بنظر خوشتر و شاداب تر آید \*

\* هر الحظه که شاداب و ترش بینم و گویم \* بکشای بغل بو که در آغوش در آید \*

بو مخفف بود \* یعنی هرگاه عردس کشمیر را بدین زیباتر و شادابی می بینم با خود

فی گویم که بغل بکشای شاید که آن عردس در آغوش تو در آید \*

\* یاد اذ روش خود کنم و بزم خداوند \* هر که که عباد و جمنش جاوه \* اگر آید \*

از بزم خداوند بزم بادشاه اراده کرده و خود را عباد بزم را چمن کشمیر قرار

داده \* یعنی چنانکه عباد چمن را جاوه می دهد همچنان من بزم خداوند را \*

\* چون بوی گل آید کنم اذ انجمنش یاد \* تا نکت کل مایه صد در و سر آید \*

یعنی چون بوی گل در کشمیر می یا بزم مجلس شاه را یاد می آرم و در آن وقت

بوی گل موافق نیاید باعث صد در می گردد \*

\* هر که که بعزم سفر از شوق تو عرفی \* آید بود اع دمی و با چشم تر آید \*  
 قاعل فعال آید کشمیر است \*

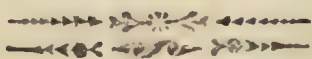
\* زاری کند از شش جهمت آغاز که شتاب \* کین فصل و سه فصل و گرم بر اثر آید \*  
 \* یک از بر خلد است که بی طوف جنابت \* چند آن نکند مکث که وقت ثمر آید \*  
 یعنی می کرید و می گوید که ای عرفی شتابی کن و تمام سال که چهار فصل دارد  
 چهار شاکن لیکن کشمیر اگر فرض بهشت برین باشد بی بوس آستان تو این قدر  
 در مک کردن تواند که هنگام میوه آید \*

\* کشمیر بر دال و دال و کشمیر \* اما پنهان کش بدل از دیده در آید \*  
 یعنی عاشق رنگ و بوی ادیم و آن نیست که از دیده در آید اما پنهان کند \*  
 \* کارش بهر انباشتن چشمه کریمه است \* هر گاه که سیاهی تو اش در نظر آید \*  
 کشمیر شاین راجع است بسوی عرفی \*

\* ترسد که درین خاک چو از شوق تو کرید \* خون بگرش کل شود آنکه بدر آید \*  
 \* زب که ملایم صفت افتاده بواش \* هم است که آه سحرش بی اثر آید \*  
 از آنجا که آه گرم اثر دارد لعلد امی گوید که هوای کشمیر از این ملایم صفت است  
 می ترسم که آه سحر گابی من مباد با نفس بواش هم نفس گردد و در اثرش رود \*  
 \* حکم تو اش آرد و کشمیر دگر نه \* کی از مر آن خاک بخاک دگر آید \*  
 یعنی نظر به مثل امر تو ای مدوح در کشمیر آدم و در نه ممکن نباشد که خاک  
 کشمیر را بر خاک آستانه تو گزینم \*

\* می آید می سوزد ازین رشک که کشمیر \* چون یافت که آید بلجا بر اثر آید \*  
 می گوید که عرفی بحضور می آید و کشمیر هم همراه دست ازین رشک می سوزد  
 که او چگونه جز ز فتن من یافت که در پس است و تا کجا خواهد آمد شاید

اراده آسانه بوسی دارد \*



\* قصید نامی و چهارم در معرفت و توحید خود را می گفته \*

\* بسی جوهر اندیشه در از دین کشای \* کلید موم و سر قفل آهنین کشای \*  
 اضافت جوهر بسوی اندیشه اضافت بیانی است \* می گوید که بسی اندیشه  
 و فکر خویش بر از دین ماقده ام نباید نمود زیرا که اندیشه مثل کلید موم در از دین  
 بمنزله قفل آهنین و بر ظاهر که از کلید موم کلید آن آهن کشودن آهن سرد و کوفتن  
 و باد بشت میموند باشد \*

\* بهشت زار مقام در از دستان نیست \* و مشاهده بروی میوه چین کشای \*  
 (در از دستان) عالم فی علم و مرد حراص بشیار کوی و کمره (زار) نمید کثرت باشد \*  
 می گوید که بهشت زار جای در از دستان نیست و در از دستان مشاهده مشوق  
 حقیقی بر روی حراص شکم پرور کشای \* و در بعض نسخ جای نیست است دیده شده \*  
 \* حمال علم لدنی گرت ذخایر چکد \* مثال ظن منا چهره یلین کشای \*  
 (علم لدنی) علم غیبی باشد و علم کسی بر چهار نوع است یقین و ظن و شک و وهم  
 ادان آنکه جانب مخالف نداشته باشد دوم آنکه هر دو جانب باشد اما جانب  
 برتر را جحیم و دگر سوم آنکه هر دو طرف مساوی چهارم آنکه جانب مخالف  
 را جحیم باشد \* و معنی بیت آنکه هر چند علم لدنی از خاتم توریان و چکان باشد اما از دین  
 و از جانب خود مگوی بطرز گمان باشد یا بردش یلین \*

\* بهم نشین کشا را ز دل نه بیگانه \* و کرملازم طبع است هم نشین کشای \*  
 نشین (هم نشین) است \*

\* بنور ذرا هم است آنکه طبع دایه است \* بروی سر ازل دیده چنین کشای \*



(رحم) بفتح را و کسر حاذبه ان (جنین) بفتح جیم و کسر نون بی در شکم یارو می گوید که  
کسی که دایه او طبیعت دی است و از پستان دایه طبع شیر می خورد و آن کس  
بحقیقت در عالم معنی تولد نیافته پس باید که دیده او را بر حمال شاهد مر ازل نباید کشاد \*  
\* بر آن کره که زند بردت نهفتن و از \* بگادش نفس نیز دایه بین کشای \*  
فاعل فعل زند نهفتن و از است نفس دایه بین ایاتی رفق \* یعنی هر که بی که بر حال  
تو نهفتن و از زنده ای هر زدی که سر او را نهفتن باشد آنگاه از باید که بگادش نفس  
و دایه بین هم کشای و ظاهر مساز \*

\* بهمان بهر چه در دست لطف کن و در بند \* در مدار غم با کرمش آفرین کشای \*  
\* هشت ماضع خوان برگ عیاشان است \* باین قدر ز وحین نیاز چین کشای \*  
(یعنی از چین کشادن ارغی بودن باشد) \*

\* ند تک طغه همت نشانه می طله \* مشک مر و روی حور عین کشای \*  
اضافت ند تک السوی طغه اغناشت بیانی است \* می گوید که تیر طغه همت (طالاب  
نشانه است باید که چشم را بر روی حور عین کشای و الاید ف تیر همت خواهی شد) \*  
یعنی کرد خواهش بسوی الهی از دل بر حسب \*

\* اگر بایش بردت عمل کنی ز نهاده \* کره ز کار دل عافیت از بین کشای \*  
\* اگر دولت ز خرابی عافیت ترک است \* هزار گونه عمارت بهین کشای \*  
می گوید که اگر دل تو از خراب شدن عافیت بریشانی دارو \* یعنی خرابی عافیت را  
ناخوش دارد باید که هزار گونه عمارت را که بکار عافیت آید بگذاری و ترک  
همی و ز نهاده کشای بلکه زیاده ترک نهایی \*

\* براد ملک قدم می روی سعی جدوش \* تبار و دید بد و نان بر کشای \*  
\* در پیچه که غمی سر بردن یار و دزان \* بردی صرفه کار دل حزن کشای \*

یعنی در آنچه را که از آن غم و اندوه گاهی سر بردن نکرده باید که آن را بر روی  
 نفع کار دل حزن خود کشائی \* حاصل آنکه کاری که در آن اندوه و غم نبوده باشد  
 آن کار را در کار دل حزن خویش میارای همواره منموم و محزون باید بود \*

---

\* محل شناس و طرب باش یعنی آن ساعت \* که کرد غم نه نشیند برخ جبین کشای \*  
 (جبین کشودن) خوشنود شدن باشد \* یعنی طرب باش و در یاب که طرب گنجانشان  
 خود می دهد ای دقتیکه کرد غم و ملال بر رخ نه نشیند و روی نماید باید که خوشنود  
 نشوی زیرا که جای طرب نیست بلکه آنکه طرب باید بود که غم و خرن روی دهد \*

---

\* الطرف چشمه کوثر حوش لب برسی \* فرد میایی که آئی ز رخس زین کشای \*

---

\* اگر تو مردی نیست و جو و مهر \* ز آسمان و در شمع بر زمین کشای \*

---

زیر آنکه زیست و جو و دردن و تن بردن کار فرمایگان است و درین صورت البته  
 آسمان بر زمین زبان طغنه خواهد کشاد که ساکنان تو تن برد و دردن هست اند \*

---

\* زبان و دل کشا عقده که فرمت رفت \* که ز رسته اسرار مادی کشای \*

---

یعنی محال فرمت و رفت حاصل است از جان و دل خود عقده کشای ای مایه و خال  
 حاصل نای و در کشودن اسرار مادی که عبارت از کینه هستی و دنیا است عمر  
 ضائع کن ز محض که چون فرمت رفت حسرت خوابی برو \*

---

\* بدست دل نمک فلفل منی از در جان \* بران روی که بود بسته غیر ازین کشای \*

---

\* دلی که باید از افتادگی کشاده شود \* بهر فشاندن و امان و آستین کشای \*

---

(دامن و آستین افشاندن) طالب عیش و طرب شدن و ناز و نعم راندن باشد \*

---

یعنی هر دل که از افتادگی و غم دانه کشاده شود آن را در طلب عیش و تنعم ملامت ساز \*

---

\* دلی که صحبت عشق است مایه طربش \* بنظم و نثر مکن خوش نهاد و بهین کشای \*

---

(بهین) کلمه تنبیه است و از صحبت عشق غم و الم اراده کرده و از نظم و نثر حظوظ دنیا \*

\* ز آب و رنگ چه خیزد و بخت لاله \* بگو که بند قبا پیش یا سبین کشای \*  
 یعنی غنچه لاله را از آب و رنگ که دارد چه خیزد ای داغی که در دل دارد و در  
 نخواهد شد پس او را بگو که بند قبا را پیش یا سبین بکشاید \* یعنی طلب آن  
 نکند که پاینده نیست \*

\* به تیغ غمره جانان کشای بهای دل \* دلی که در غم او ترک شد جبین کشای \*  
 \* متاع دل که نباید کثود و جز برد دست \* اگر بهاش سیاهان و به نکیس کشای \*  
 زیرا که آن متاع از آن نفیس تر است که بهایش نکیس سیاهان باشد که سلطنت  
 این ربع در زیر نکیس است \*

\* بنای عمر بر الطاف و دوست نه زمان \* در شهر و ریزان عمر فرسین کشای \*  
 (شهر را) جمع شهر بمعنی ماه و (سین) جمع سه بمعنی سال \*  
 \* بهشت خاک شیر زد و ولایت دارد \* دلی کشای که فتح است ملک چنین بکرای \*  
 (دارا) نام بادشاهی بزرگ \*

\* ز شینج در ارباب اگر است تاغ میاطلی \* ز خوب و زشت بکوب بکرو دین کشای \*  
 (ارباب) برادر سلی تر سیاهان و اینجا از کافران داده کرده \*

\* لب مغنا بکشد و بیان ساده دلی \* زبان عقل تشریح کرد کین کشای \*  
 \* بیان و حدت تفسیر آیت تو حمد \* زبان بو قلمون را بان و این کشای \*

\* ز بخل ماعب خرمن نصیحت این حرف \* که رحمت کن و دامن خوشه چنین کشای \*  
 یعنی ماعب خرمن بخیل را نصیحت است که بر خوشه چنین رحمت کن و دامن  
 او را بکشای و آنچه فراهم آورده است باز بکیر \* حاصل آنکه از کثران نفع را در بیغ مدار \*

\* هزار مرده بر روی زمین بود بسیار \* اگر تو مرده ندیدی دل زمین کشای \*  
 از مرده مرده و لان داده کرده می گوید که اگر مردگانی را که بر روی زمین هستند



نمید. دل زمین چو می کشائی که ترا انجا هیچ بنظر نخواهد آمد \* یعنی در دانت حال  
کسی تکلف مکن \*

\* زهر سخن در مازیچ فراز کنم \* براده خردم چشم بزل بین کشای \*

\* خموش عرفی ازین لغبهای شورانگیر \* لب ترانه بلبل با فرین کشای \*

\* رموز حکمت اسرار قدس علوه دهد \* بدیع خویش لب عقل او لین کشای \*

یعنی بدیع و تنای خود لب عقل اول را بهم تجویز مکن تا بر تو رموزات حکمت  
الهی بعلوه ظهور دهد \*



\* قصه دل فسر و نفهم در مدح جلال الدین محمد اکبر بادشاه گفته \*

\* منادی است بهر سو که ای خواص و عوام \* نمی نشاط حلال و شراب غصه حرام \*

یعنی باید که بناده می نشاط را برکت نهد و شیشه صهباء غصه را بر سنگ زیند \*

\* فضای عالم هستی بغمه تنگ آمد \* مشابه دل عاشق مثال چشم لیام \*

یعنی بما آنکه فضای عالم هستی باین وسعت که دارد از غمه تنگ آمده به تنگی  
دل عاشق و چشم بخیل و ناگس \* و در بعض نسخ بجای غصه لفظ قصه دیده شده  
و این از باعث آفرین سرور خواهد بود ای از کثرت نجوم قصه خوانان که در هر  
کوچه و بازار از کثرت و آفرین عیش و نشاط قصه خوانی می کنند فضای عالم تنگ شده \*

\* هوای رفته گیتی شکفته شده زان سان \* که نوبهار خط کلر خان سیم اندام \*

\* قصا نهاده بکام زمانه سبونی \* که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام \*

\* بشاشت دل اعتدل در شب نوروز \* نشاط خاطر صایم بعید صبح صیام \*

یعنی قصا و بکام زمانه سبونی نهاده که قدر برای ترکیب آن خوشحالی و دل کو دکان  
را که در سب نوروز باشد و نشاط خاطر روزه دار که بصبح عید صیام بود و وام کرده \*

\* هم از در بچه ارکان نمود و صورت امن \* چنانکه عارض خورشید از شکاف غم \*

\*

(غمام) بالفتح ابر

\* هم از نتیجۀ افیون امن شاید تیغ \* نهاده پهلوی راحت خوابگاه نیام \*

می گوید که شاید تیغ از اثر افیون امن در خوابگاه نیام بر بستراحت استراحت

فرموده \* یعنی از باعث امن که در جهان شیوع یافته شمشیر بیگانه و مطلق گردیده \*

مشبکوش عارضه موت عدم رسید از دهر \* چشم حادثه میل فنا کشید ایام \*

حاصل آنکه علت عارضه در جهان نماند و در چشم حادثه ایام میل فنا کشید \*

\*

یعنی آن هم معدوم است

\* ز اتفاق طبائع و آشیان وفاق \* شود طعمه شاهین سحر که بچه حاتم \*

حل مدوح را می سراید یعنی از این عدالت مدوح الفت و وفاق در اعنای

ذی حیات بمرتبه است که بچه کبوتر طعمه شاهین بر دست و پیر در خود می شود

و پیش ازین خود طعمه آن بود \*

\* نیاید از دهن باز یک نفس بیرون \* زبان کبک طمع لباس طرف خرام \*

این بیت نیز در معنی بیت اول و از زبان کبک از دهن باز غیر و له نیاید آن گنایه از

کرم مهری باز است و نسبت تلمیذ لباس از جهت تلون پر و بال کبک است \*

\* ز غایت شفق تیز می کند ناخن \* بعزم خارش اعضای آهوان غر غام \*

\*

(خر غام) با کسر شمر

\* ز پنج شانه کرکان همی شود هموار \* چو موی کج شود از باد بر تن اغنام \*

\*

(اغنام) جمع غنم بفتح تین کوسپند

\* زمانه در کنت عافیت قرار گرفت \* چنانکه در دل عاشق ز کار سیم آدام \*

\* دراز شد سخن مختصر کنم تقریر \* زمانه و ابکف عدل شاد داد کام \*

\* زبانک پیشت داز نعره صلابت دوست \* فاک فکند عنان و عبا کستسته لجام \*  
(عنان فکندن) و (لجام کستن) سخت و میدان باشد \*

\* نماز شام نه از پرتو لوا مع مهر \* برنگ لاله بود ذیل پر خ ارزق قام \*  
\* بحر آنکه برایش سر معارضه داشت \* قضا بریده سر آفتاب بر سر بام \*  
\* بر رسم عبرتش اکنون سپهر گرداند \* بگرد خطه عالم به نیزه بهرام \*  
(بهرام) نام ستاره که ترک فاک است \*

\* ازان زمان که سراپرده معالی او \* درای منظر کون و مکان گرفت آرام \*  
\* بروی بستر لیل و نهار می غلطد \* فاک زرنج حسه چون مرینس بی آرام \*  
\* و که چنانکه ندیشم نمی کنی باد ر \* و لیل قاطع اینک کیودی اندام \*  
\* چه سود بوشد اگر دشمنش زره از بیم \* نهی کند بدن مرغ روح دی آرام \*  
\* چه منع طائر آبی نماید از طیران \* بروی آب ز موم افکند صبا کردام \*  
\* باز آمدی گم ابش کهر فشان نظمی \* که داده عکس سوادش غیا ماه تمام \*  
\* ز بی رمیده مرا ابوی و حال ازدوام \* چنانکه از نظرم خواب و از دلم آرام \*  
از نظر دیده اراده کرده \* یعنی چنانکه مرغ خواب از دیده و طائر آرام از دل  
پرسیده به چنانچه بود و حال ازدوام آغوشش من دم کرده \*

\* بسوی ادب فرستم پیام زان ترسم \* که بر حکایت من مطلع شود پیغام \*  
\* بگاه عریده و شام چون دیدم سوزم \* که نا که از لب اولذتی برود شام \*  
\* چه ناز کیست که بنیم بگاه بلوه قدش \* که کرانی نظرم باز داردش ز خرام \*  
یعنی بمرتبه نازاکت دارد که کرانی نظرم را که سبک ترین ابشیاست بر تناند \*  
\* زان طراب دلم بای هوش می لغزد \* چومی رسد بخيال آن نبل سیم اندام \*  
\* به نیم حرعه شور است در دلم کوئی \* که زان لب نمکین ر شسته فتاده بجام \*



\* بد در حیرت اوجام زهر می نوشم \* که از نصیحت خاص و که از نصیحت عام \*

\* ز ذوق کشتن عرفی بجیر تم که چرا \* چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام \*

می گوید که ای حرفی از ذوق دلالت کشتن که دارد در حیرتم که چرا این ذوق  
مانند کینه در دل بی مهر او جای گرفته و برین تقدیر لفظ کشتن را موقوف باید خواند  
و اگر مکسور بکسر اضافه اضافت خوانند هم می تواند \*

\* ز تازیانه جورش شمشیر من است \* عنان کنده چو فرمان شهریارانام \*

از (عنان کاندن) در اینجا هر سو رفتن و بی قرار بودن اراده کرده \*

\* زهی وجود سخاوت مشغول از کف تو \* چنانکه ذات بصورت چنانکه شخص نام \*

ای مشغول باشد به اول صورت محسوب شد و آن باعث تشخص ذات  
کرد و چون نام مذکور شد کسی متعین در آید \*

\* بود رات عطايت بدست به فردی \* چو نامهای عمل در حساب گاه قیام \*

\* فشرده ذوق سخاوت دل تو پا محکم \* چو استقامت زرد و خرد نهایی لیام \*

(لیام) بکسر لام جمع لیم بمعنی بنحیل \*

\* بنای دولت خصم تو هست لی بنیاد \* چو دوستی به سناک و اعتماد عوام \*

\* بعهد دل تو شاید که تو امان نشوند \* صبیحه و صبی اندر مشیر ارحام \*

(مشیر) پوستی که بچ و روی باشد و در جم (ارحام) جمع رحم بفتح و طو کسر حازبه ان

دل مدد رحامی سراپد که اگر در زمانه عدالت تو دختر و پسر با حرمت نامه

در خاوت بی براس مشیر تو امان دهم آغوش نشوند سر ادا راست \*

\* و دام گاه توان حالسی که دورش را \* ذخیره آید بیکوب و فیه تمام \*

از (ذخیره آید) بمسحوق اوقات آمده کرده و از (دقیقه) شصت یک از اعیت \*

\* و درون مطبخ باه تو مهر و ماه بود \* و در قرص نان کیکی نخته است و دیگر نام \*

\* زبان حادثه را کی قضا تواند بست اگر بحجت تیغ تو ندهش الزام \*

\* ز زخم نشتر فضا و انتقام توست \* و درون حادثه پر خون جو شیشه حجام \*

\* حروف قدر ترا عورت فلک جرمی است \* که عکس قاعده پایین فتاده و راقام \*

و رفت مراتب مدوح را می رسد که عورت فلک که مدد راست حرف قهای قدر  
ترا بجای جرم واقع شده و بایستی که بالای حرف باشد اما از باعث نارسائی خود  
و باندی مرتبه برخلاف قاعده پایین فتاده \*

\* بعهد دل تو کز کل جرم همچو غزال \* بخون کرک سیاهست دیده اغنام \*

\* زلاف قاعده سیاه و پیکان شاید \* که برودند با یک صید باز حمام \*

(دیده بخون کسی سیاه کردن) کنایه از تشنه خون آن کس شدن باشد می گوید که  
در عهد تو آن سر به پو شکاری مکر دار چشم غزال دیده گویند بخون کرک  
سیاه است سر او را است که صید پیشکان بر عکس رسم متعارف کیو ترا  
بقصد شکار باز برداش نمایند \* خلاصه آنکه در زمان مدوح ظالم مغلوب مظلوم است \*

\* شما یزیم تو چون این قعید بر خوانم \* که ملک نظم ز فیضش گرفته است نظم \*

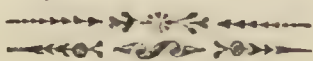
\* سر و بجایزه با عیب پر کبر کردن \* بدوشم افکند این جامه ز مردم \*

(بجایزه اصله و لفظ خون برای شرط است و مفهوم بیت دوم برای آن \*

\* همیشه تازوم عنکبوت پرده صبح \* بود لعاب لوامع تنیده برایام \*

\* بجای شربت مقصود خصم جاه ترا \* لعاب افغی تیغ تو باداند ر کام \*

(عنکبوت پرده صبح) کنایه از آفتاب عالم تاب است \*



\* سری در عهد ماسان ندارد \* کسی که آب دار و نان ندارد \*

\* مرادی می زند و ریشش جهت یاس که در و مفاس در مان ندارد \*

\* بشیر بنی سخاوت جان بود و یک \* کسی که زرد ندارد و جان ندارد \*

یعنی در شیر بنی سخاوت بمنزله جان است کسی که آن ندارد و گویا جان ندارد \*

\* چنان عام است بی آبی درین عهد \* که بام آب و در پیکان ندارد \*

\* ز قوط مان بهمانی عیسی \* بحر یکسان فلک در خوان ندارد \*

از (یک نان) قرص آفتاب اراده کرده \*

\* بنزد و رمان گجایابد که عیسی \* بگردان دست و حرکت آن ندارد \*

\* محو لو که از بس تنگدستی \* خرف هم در حدت غمائی نداشته \*

\* ندیشم از زبان دیگران است \* ز من این گفت و گو امکان ندارد \*

\* چنان از بی زری شاد است عرفی \* که بنداری برز آیمان ندارد \*

\* بهر این رنگ عیشها ز فسق است \* و گرنه بذل حق پایان ندارد \*

\* غلط شده راه نعمت خانه در نه \* نعیم حق در دوران ندارد \*

\* نیایی بهیج شینخی پاکه امن \* که داغ فسق در تنبان ندارد \*

(تنبان) با نغم از ار

\* که امی ساد و زن در قعل یابی \* که بر سر چادر از دامان ندارد \*

از (دامان چادر بر سر داشتن) بی پاک و شوخ چشم بودن باشد \*

\* چنان بر خضر بوی می که زبست \* که در در چشمه جوان ندارد \*

از (چشمه جوان) معرفت یا صلاح و تقوی اراده کرده \*

\* چنان کرم اند و در عیسان که دزدخ \* غم بیکاری شستن ندارد \*

\* حمل این دانکسی لب لغمه برداز \* که مکین این ندارد و آن ندارد \*



یعنی باد جو د این عمل اظهار این معنی که فقیر این و آن ندارد و ای از  
هر دو جهان دار است \*

\* مکافات عمل از اذ خلق است \* هوای نفس قوت جان ندارد \*

یعنی جرای عمل بمشابه روزی هر دو می است و هوای نفس قوت جان ندارد \*

\* چرا دستی نگهدارد زمانه \* که هر دل بشکند تا داند ندارد \*

\* بد ریادر مشو کلام ز ز آشوب \* جهان یک قطر فی طوفان ندارد \*

\* بیابان طی کن کش هر بین خار \* کم از صد غول سرگردان ندارد \*

\* بیابان چیست آن عهد و کرانه \* که امی شهر غوستان ندارد \*

یعنی غول که در بیابان باشد آن عهد دیگر بود اکنون شهر غوستان است \*

\* ز تائیر مانی و ناشکری حق \* هزاران عید و یک قربان ندارد \*

\* کسی که نعم حق نعمت شناس است \* بدست از شکر جز دستان ندارد \*

\* پس در شکر چنانند اند \* که منعم نعمت از زان ندارد \*

یعنی نعمت منعم آن از زانی ندارد که بدون شکر حاصل باشد \*

\* مایه باعث نذلان نفس است \* درین معنی سخن ناوان ندارد \*

\* بیاید ترک این اعمال ز نهار \* که روح اسایش از نذلان ندارد \*

\* کسی که داند از مذوب نفس است \* ز مردم عیب خود پنهان ندارد \*

\* که دشمن خون طعش لب کشاید \* بران نصیحت ز کبر انسان ندارد \*

\* کسی که داند و ترکش تواند \* ولی آنگ ترک آن ندارد \*

\* اگر مومن بود ز بجه و قلاب \* و که کافریه بت ایوان ندارد \*

\* کسی که ترک گیرد که بد افتد \* چنانا ایند و مشن حیران ندارد \*

یعنی کسی که بداند از نذلان بی آرایش روح است و ترک هم کند یعنی است

که فدای تاملی او را غیر از سر اسیر نماید \*

\* کسی کونی بداندنی تواند \* بهمشوق ازل پیمان ندارد \*

\* همین گفتن بگو آید ز عرفی \* بگو بشنو که کوشش آن ندارد \*

یعنی عرفی گفتن داند و بگوید می تواند اما ترک آن فعل را نمی تواند \*



\* قصیدۀ مس و هفتم در تهنیت رفتارین تولد \*

\* فرزندان نواب خانها نان ترتیب داده \*

\* بود در کم حد م بکر طبیعت را جای \* که خرد بر سرش استاده همی گفت برای \*

یعنی خریده طبیعت من و در پرده حد م جمله گزین بود که خرد بر سر او ایستاده  
تکلیف ظهور می فرمود \*

\* چند در پرده نشیند خلف دوده کون \* محرمی نیست مگر هم توشوی پرده کشای \*

خطاب لطیعت است که ای خلف دوده کون تا چند در پرده خواهی بود محرم  
من کسی نیست مگر تو پرده کشا بود محرم من باش \*

\* نه ترا عقد ز قانیت درین پرده خرد \* نه مرا عبرت سکون داده درین دیر خدای \*

(از قاف) بکسر عروس بخانه شوی فرستادن \* می گوید که ای عروس نه ترا بدو کی از  
خرد ریات است و نه مرا عبرت سکون عطا شده تابی تو بصبر بردازم \*

\* مریسی کن تو که فرزند مسیح است مسیح \* حاتمی کن تو که توفیق که ایست که ای \*

یای مریم و حاتم محمدی است مگر از مسیح و که ای برای تاکید و از مسیح سخن  
اراده کرده \* یعنی ای طبیعت مریسی فرما که فرزند مسیح شده رسید و حاتمی نما که  
توفیق برد و تو بصورت که ای ایستاده \*

\* این سخن کوش زد بکر طبیعت چون گفت \* خند زد و گفت که در عبرت کس را از خواهی \*

\* گوشه گیر و حکرمی خود و تلخی می کنی \* تا بعدی که شود صاحب تو ملک آرای \*

\* خالق از مرده بر مرده شود جمع شوند \* جمله جوهر طلب و جوهری کنج ستای \*

\* فلک آمده شود زهره مهیا کرد \* آن یکی حله طرازا آید و این غایبه ساسی \*

\* من بعد ناز و کرشمه هر رنگ و هر بوی \* بر سر جمله ارکان نهم از خاوت پایی \*

\* پس در آید بزم آنکه منش نام زوم \* او کشد بند نقاب من و من بند قباای \*

\* بعد از آن کشمکش و طی شدن حاله حمل \* لب بکست تا خلی اگر باز کنی دار و جای \*

این هفت بیت است که از زبان عروض طبیعت و ریاضی مشاطه خرد و بطن  
 رسیده \* یعنی این سخن چون گوش زد طبیعت گشت خنده زده گفت که برو  
 و بگو شه نشین تا آنکه معاصی تو که صاحب زاده است ملک آرای کرد و خلق  
 بر بشارت دادن و مرده شنیدن جمع آیند و طلب جواهر کنند و فلک آمده حله  
 طرازی و زهره مستعد غایبه ساسی گردد و من بعد ناز و کرشمه جمله آراشوم بعد از آن  
 در بزم آنکه مرا با او مشوب کرده اند بیاید و کرم جوشی نماید و کامیاب بهم ستر  
 شویم آنگاه اگر سوالی کنی و عرضی داری بگویی باشد \* حاصل آنکه بر آمدن من موقوف  
 بر توله معاصی زاده است \*

\* بعد از آن که گمان دهده بر پایان آمد \* هم خرد کام روا آمد و بهم یار ندای \*

این مقوله شاعر است معنی گوید که شکر ندای را که آن عهد که خرد می خواست  
 آخر آمد و کام خود رسید \*

\* دوش بر دوش نهاد دست و راغوش تدر \* آمد از پرده بیرون بروی صنع ندای \*

(دوش بر دوش) یعنی برابر \*

\* و بهم با طالع گفت که باشم در عرش \* گفت که کم ندی پیش ترک هم می آیی \*

و گویا او ج طالع بود که گفت که از عرش گذشته بیا مکان رسیده و چنانکه و بهم



پس ماند \* می گوید که من در عرش باشم و طالع اورا گفت که اگر خود را کم

\*

نفرمانی اندک بیشتر بیا

\* نخت با کوهر او گفت که دولت بس نیست \* گفت و انهم چها حامله و می زای \*

حاصل آنکه کوهر مدح محتاج مد و نخت نیست و از اینجا است که جواب در شت واد \*

\* سال مولودش از ان شاخ کل بی بدل است \* که ندارد بدلی در چمن دولت و رای \*

ضمیر شبین راجع است بسوی خانمان \* یعنی چون در چمن دولت و رای بدل

ندارد لهذا سال ولادت مولود او شاخ کل بی بدل است که نه صد و نه باشد

و اگر ضمیر راجع بسوی و که باشد چنانکه رای بعضی شارحین است درین صورت

لفظ مولود بجای خود نیست که لایحقی \*

\* مرجبای کبرت را شرف ذات پدر \* مرجبای قدمت را اثر قلای \*

\* مرجبای زعیایات ازل و مر فردش \* مرجبای بعلمات بنر خویش ستای \*

یعنی و موزعیایات ازلی از تو سر می زند و بعلمات بنر ستانیده خویشی \*

\* مرجبای نظر نخت تو کیوان برور \* مرجبای کبر ذات تو ایگان آرای \*

\* مرجبای بکنار آمده از صلب پدر \* جادوان در کنت فضل پدر می آسای \*

و خانمان که کمالیت مصور کبرش \* کوشناسای کبر تا کبر و تنگ نه ای \*

مصور اسم مفعول از تعویر \* یعنی کوهر مدح کمال مصور است که کوهر شناس

ای کوهر شناس که است تا معنی الهی را در ذات او مشاهده نماید \*

\* ناخن قدرت او برده تحقیق شکاف \* خار و دولت او چهره تو لایق کشای \*

یعنی تحقیق از سعی بازوی قدرت او جلوه بر دمی دهد \*

\* زینب فرمان و پیش در شکن طرف کلاه \* نقد زیند کیش و در کلاه بند قبای \*

\* و شناسش را بود آن پایه شناسد که بود \* کرد آرایش او (امن) همچون آلابی

یعنی دشمن او بمرتبه شقاوت دارد که کرد آرایش چگون را آلاید ای  
 بشت دشوی چگون نرود \*

\* دیده عقل شود خیره ز آینه دهم \* کروش و صیقل اندیش از ننگ زدای \*  
 یعنی روشن گردانیده او اگر ننگ زدای آینه دهم کرد و آینه دهم که ننگ آلوده  
 ترین آینه ها است بحدی روشن و صاف شود که دیده عقل از دیدن او خیره شود \*  
 \* عدل او چون روش او در مگافات شود \* پی و جاذبه گاه شود گاه ربای \*  
 \* نخت او که بدل نغمه طراز آن کدزد \* شاخ طوبی شود از برک و ثمر پیکرنای \*  
 یعنی کل بونه نخت مدوح که از جوی مار کامیابی و کام بخشی سر سبز و شاداب  
 است اگر بر دل نغمه طراز آن و نی نواز آن کدزد و از یمن کدزدانی که جوی است  
 خشک از برک و بار شاخ طوبی کرد و \* و می تواند که گویند شاخ طوبی بایره که دارد  
 ستیغی این که قالب نی نواز آن مذکور رسد خود را پیکرنای سازد \*

\* زان بود زنده حسودش که جهان کشد ز ننگ \* در وجود و عدم دشمن او ناپردای \*  
 یعنی دشمن او با این آلودگی که زنده است بدان جهت است که جهان را از  
 بود و ناپدید و الی نیست ای نزد جهان هستی او در ننگ نیستی است \*  
 \* آن چنان بی روشد است که از غایت قریب \* که کبی سایه رساند بسروش مال های \*  
 (بال های کنایه از پادشاه است \* و لا تقرب مدوح با پادشاه گوید که در بی روی  
 بمرتبه قریب شده می رود که گاه سایه پادشاه بر او می افتد \*

\* اختلاف مور از نوع بشر بر خیزد \* خامه معدلت او شود از چهره کشای \*  
 عدل مدوح را که مقتضی تساوی است می سراید که اگر خامه معدلت او چهره کشائی  
 که کند اختلاف مور که در نوع بشر صورت گرفته از میان بر خیزد و همه افراد انسان  
 بر یک صورت وجود گیرند \*

\* ای که در سایه عدالت همه امنست و امان \* عالم فتنه فردش و فلک نماند ز آبی \*  
 \* تا بهوشش تو دهد صافی و صیای رموز \* کرد و از پرده دل عاقله دانش بالایی \*  
 (نایبه) حادثه نوائب جمع (صهیاء) می (عاقله) قوت مدد که (بالیدن) پروردن \* می گوید که  
 ای مدد و در سایه عدل تو که جمله امن و امان است عالم فتنه آرای و فلک حادثه زای  
 تا بهوشش تو باده صافی رموز دهد از پرده دل عاقله دانش پرورد کردیده \* حاصل  
 آنکه از بیم عدل تو پیشه فتنه فروشی را ترک داده راه دانش پروردی می سپارد \*  
 \* شام احباب ترا طلعت خوشید اندود \* صبح اعدای ترا ظلمت خورشید اندای \*  
 \* نه زوادر اک تو امر از قضا بر کف دست \* پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای \*  
 می گوید که برادر اک تو تا به اسرار قضا ظاهر و پدید او در حضور حکم تو فرمان  
 فلک بر سر پای است یعنی منقاد و آماده \*

\* بسکه از لطف و عطا عزت و حرمت بخشد \* عالم آرای دل و دست تو بر بی سر پای \*  
 \* دقت آن است که دختر طالع از پی عقد \* دد دمان کرم از سلسله آذ که آبی \*  
 می گوید که دل و دست عالم آرای تو از راه لطف و عطا بر بی سر پای را از بس  
 که عزت و حرمت می بخشد و بر بی برک و نوار اسباب و دولت و ثروت آماده  
 و مہیامی سازد دقت آن است که کرم و سنج از سلسله آذ که او دختر خواسته عقد  
 خویشی کند و عار را بر روی کار نیارد \*

\* کرگشتی کرمت حامی اصناف امم \* احتساب نشدی عامل معز و نای \*  
 می گوید که ای مدد و حاکم اگر کرم تو حامی خلق نمی شد احتساب تو از داد گیر آن  
 خلق بر صورت عامل معز و نای بود \*

\* زهر مار از نکه خود بسکه چشم تنان \* هر کجا عدل تو از ظلم بشو و برده کشای \*  
 می گوید که ای مدد و حاکم هر کجا که عدل تو از ظلم ظلمه برده کشای فرماید چشم تنان زهر



\*

\* ای که از هر ستایش گریست معذرت است \* بر لب نکته سرایم خردناور زای \*

\* مدحت جز تو لغو ای یک اندیشی من \* چون غم و شادی متناوب طبیعت بجای \*

از (متناوب طبیعت) شخصی اراه کرده که از وی جز رمتی بیش نمانده باشد \* می گوید که ستایش گری غیر تر اجماع فتوای یک اندیشی من بجای است چنانکه غم

و شادی شخصی که از حیاتش رمتی مانده بجای است \* حاصل آنکه مدح من دیگری را نباید \*

\* حرص کسب شرفم لب نه شای تو کشود \* دای اگر معذرت عرض تومی بودی دای \*

یعنی شاکستن بنصده شای تو نیست بلکه حرص کسب شرف بران آورده \*

\* دیده نه فلکم زائر انکشتان است \* هر کس نام مدح تو شود دست آرای \*

\* جایم از دیده کنه عقل و حیسم دارد \* هر کس کعبه مدح تو شود ناجیه سای \*

\* کل اندیشه من سحر غلط معجزه رنگ \* بابل نطق من الهام غلط دخی سرای \*

شاعر درین بیت اندیشه و نطق خود را سحر و الهام گفته که بیز کرد و معجزه و دخی

ملقب ساخت \* یعنی سحر و الهام گفتن غلط است بلکه معجزه و دخی باید گفت \*

\* کایم از بهر سخن جینی من سرور پیش \* دژ غلو سخنم تارک از گردون سای \*

یعنی خانه من از برای سخن جینی من سرور پیش است و از رفعت

سخن من تارک او بگردون رسیده \*

\* رهبر طبعم اگر قطع کند دای خواب \* بر سر کنج صافی همه ره دارد پای \*

می گوید که ساک طبع من اگر قطع دای خواب کند دران دای هم سخن

طرازی نباید و تمام راه بر سر کنج صافی پای گذاشته رود \*

\* عرفی ابرک و پاک پس از رلاف و کراف \* و چه کنار بدست آرد و گر ژاژمهای \*

\* تا محال است که همتا بگزینانند \* تا بود در غرض خلق فلک نابردای \*

\* باد ساج تنک در غرض آباد جهان \* بذر اع غرضت مزرع دوران بیامی \*

(ساج) بشدید پیایش کننده \*

\* یاس و امید جهان تو متشو و انیکر \* بود و نا بود و حد و ان تو صرمان آلاسی \*



\* قصید ناسی و هشتم بر ذیف لفظ توبه گفته \*

\* کردم ز شراب ناب توبه \* و ز گفته نا صواب توبه \*

یعنی از شراب و کردار نا صواب باز آمدم \*

\* می سا خشمش بیاده مزوج \* بی خستگی از کلاب توبه \*

ضمیر شین راجع است به کلاب \* یعنی چون کلاب را بیاده آسخته می خوردم

ازین روی آنکه از کلاب دیگر منصرفی نرسیده باشد توبه کردم \*

\* در لفظ شراب چون بود آب \* با تشبیهی ز آب توبه \*

\* در وصف بیاده چون شریک است \* صد بار ز شهید ناب توبه \*

یعنی در لفظ ناب \*

\* ستانه و دواگر سمندم \* پایم کند از ر کلاب توبه \*

\* که عرض کنم زیان مستی \* از نشا کند شراب توبه \*

\* کرد و ر دند انتم بسجده \* ز آسیب کند خراب توبه \*

\* تا با ده بخواب هم نه بینم \* شاید که کنم ز خواب توبه \*

از شاید وجوب و ضرورت اراده کرده \*

\* می دیدم در بیج دتاب خوردم \* از خوردن بیج دتاب توبه \*

\* چون دید ز توبه نه تم کرد \* از راه زنی شراب توبه \*

از راه زنی ضلالت و غوایت اراده کرده \*

\* هر دم ز تاج کنا هم \* صد بره کند کباب توبه \*

\* صد فوج کنه کشد بیک دم \* چون تیغ کشد قراب توبه \*

(قراب) بکسر نیام \* یعنی هرگاه توبه تیغ را از نیام بر کشد صد فوج عصیان را

و ریک دم هلاک و نابود سازد \*

\* دل توبه کنان و نفس گوید \* از توبه ناصواب توبه \*

\* در عهد شباب توبه کردم \* از می و باد از شباب توبه \*

\* در کشور بند عشرت انگیز \* کی دیده کسی بخواب توبه \*

\* میلم لغمان و شیون ادلی است \* ز اینک نی در باب توبه \*

\* کب ز هر ترانه بخند و یزد \* از زیر شش این لعاب توبه \*

از زیر ترانه این لاف و کراف اراده کرده \*

\* حسن یک این تان چه بنیم \* از دیدن آفتاب توبه \*

\* از دود که مرک با ز کشتم \* تا کفت عنان تاب توبه \*

از مرک و هلاک اشتغال بسی و ساغر ظاهری اراده کرده می گوید

که از دقتیکه توبه از کسود از زشت عنان گیر من شده از دور و از

مرک باز گردیده و دوباره حیات یافتیم \*

\* آن را که در نک توبه رذیع است \* عمرش کند از شباب توبه \*

از (توبه در نک) دقت پیری اراده کرده \*

\* در حالت بیم موت کان دم \* بیدار شود ز خواب توبه \*

\* از اندیشه مرک توبه کردم \* و آن را انکم حساب توبه \*

می گوید که در وقت حضور موت که توبه بیدار می شود و در آن دم از اندیشه مرک

توبه کردم آن توبه در حساب توبه نیست چه فایده که بر آن مترتب نشود \*



\* چون صحت یافتم ز تشویش \* از صحت نا جواب تو به \*

\* نو تو به شدم که خانه فسق \* بی شبه کند خراب تو به \*

\* زین پس من و عزلت عبادت \* و ز صحبت شیخ و شاب تو به \*

\* از هر که نه اهل شرع پر هیز \* و ز هر چه نه در کتاب تو به \*

\* کرد و هر گوشش و لب به بند \* با هر که کند خطاب تو به \*

یعنی کسی که بمرتبه زسد که تو به با و خطاب کند و سخن در آید البته

آن کس هر گوش کرد و خاموش نشیند \*

\* کو حور و ملک سوال می کن \* من کرده ام از جواب تو به \*

\* عرفی چه کنی بتو به نازش \* همدار که شد خراب تو به \*

\* از تو به مناز تا بگز و د \* بی مغز تر از جواب تو به \*

(جواب) بفتح غوزه آب \*

\* مخردش که تائب از شرابم \* ناکه شود شراب تو به \*

\* منت بکه می نهی که کردی \* از آب و ن و کلاب تو به \*

(آب و ن) کنایه از شراب است \*

\* سسی سال ز نفس معیت زاد \* اکنون و بدش سدا آب تو به \*

(سدا آب) بضم سین کبابی است که خوردن آن مانع حمل و ضبط جنین است

می گوید که سسی سال مردس نفس تو معیت آورده اکنون سدا آب

تو به از ان بازی داری چه فایده زاید زیراکه \*

\* سسی سال کنه خجالتش کو \* کیرم که بود و جواب تو به \*

\* بر تو به مد و ز کیمه ابر \* تا مگس از حیات تو به \*

یعنی بر تو به تکیه مرز و چشم بر عنایت الهی و ارتعابش رشته تو به را گسسته نه زد

\* این بس که بآستین رحمت \* راند ز رخت ذبات توبه \*  
 \* ما توبه بهر دود دست گیریم \* و ز ما کند اجتناب توبه \*  
 \* این بس که دبال مانگرد و \* در کشمکش حساب توبه \*



\* قصیدۀ سی و نهم در نعت آن سرور کونین علیه الصلوة والسلام عرض کرد: \*

\* نه شهید لطف کران کام جان شود شیرین \* نه دعدۀ که کلوی کمان شود شیرین \*  
 یعنی نه شهید التقاتلش کام جان را شیرین می سازد و نه شهید  
 دعدۀ لطف او کلوی کمان را \*

\* فغان ز زهر فرو شده غمره اش کورا \* ز جوش جان در د بام و گان شود شیرین \*  
 زهر فرو شده عفت غمره است که مقدم بر موموف واقع شده \* می گوید که از غمره  
 زهر فروش او فریاد است که از کثرت و هجوم جانهای شیرین عاشقان  
 که بخبریداری آن تنگی فراهم اند در د بام و گان شیرین می گردد \*

\* کسی که از بوسش خندا میرد \* بکام ماتمیانش فغان شود شیرین \*  
 \* دمی که شوق لب او دلمه برایش آرد \* ز ناله ام و بن آسمان شود شیرین \*  
 در شیرینی لب مشتوق می گوید که بمرتبه شیرین است که هرگاه شوق  
 لب او دل مرا بجوش می آرد ناله من شیرین می گردد و بعدی که چون آن  
 ناله در گوش ملک میرسد دهن او از اثر آن شیرین گردد \*

\* زب که ذوق مرشتم ز خون من دم قتل \* دنان تیر و زبان سنان شود شیرین \*  
 \* ز بوس حور و ملک چون شود زبان شیرین \* خدنگ غمره او در کمان شود شیرین \*  
 (حور و ملک کنایه از سخن است و (کمان) از چشم و ابرو \* یعنی چنانکه از بوس  
 حور و ملک زبان شیرین شود همچنان تیر غمره او در کمان شیرین گردد \*

- \* ز نسبت لب و دندان او عجب نبود که لعل و در بدل بحر و کان شود شیرین \*
- \* بیا بکر به تنعم بران شکر خندی که اشک بر مرثه سیل روان شود شیرین \*
- \* چنان خلد برک و ریش ام شمایلی تو که مغر سوخته در استخوان شود شیرین \*
- \* چو آشیانه زنبور شهد روز و مال ز نوش خند تو ام خانان شود شیرین \*
- \* بشد جنت اگر خون بدل کنم شاید که در مذاق تو نامهربان شود شیرین \*
- \* چوین که شد لبم از زهر فتنه تنج مگر ز مدح و ادب سلطان لسان شود شیرین \*
- \* شبی که کرک باشد دمان در ج آسا لب عطار و گوهر فشان شود شیرین \*
- \* ز فیض ابر عطایش گلوی شاخ شجر زمایه ثمرانه رخزان شود شیرین \*
- \* ز نوش و اروی لطف همیم او شاید که زهر و در دهن دشمنان شود شیرین \*
- \* بر آستانه عیش کسی که سجده کند ز نور نایب اش آسمان شود شیرین \*
- (نایب که تخفیف یا پیشانی می گوید که اگر کسی بر آستانه طمع مدح بسجده خود را ساید در پیشانی آن کس بمرتبه شیرینی پیدا کرد که از عکس نایب اش نام آسمان شیرین شود بر چند در بادی نرسدست نو و بشیرینی مناسب نمی نماید املاوات آن به تعمق نظر که مفید انمراق است مذاق می بخشد \*
- \* چو بر بساط کما مش تازد اندیشه ز نعل رسن ابر آسمان شود شیرین \*
- \* ز بی ستم خوش کنی ز جلاوت عدلت دمان راحت کون و مکان شود شیرین \*
- \* بعهد شاید عدلت ز فرط آرایش بچشم اهل بحر و جهان شود شیرین \*
- \* ز کشت عیش تو کردانه چنین شود شاید که برضه در شکم ماکیان شود شیرین \*
- \* ز امن عهد تو کرد و دفسانه کو شخه که خواب در نظر با سببان شود شیرین \*
- \* ز نور شمع جلالت که موم شهد بقا است هوای انجمن لا مکان شود شیرین \*
- \* اگر نه مصد ر ذات بود که کوه قضا لبش ز زمره کج فکان شود شیرین \*



می گوید که اگر کلمه کن دکان مصدر ذات پاکت نمی بود چگونه لب قضا  
کن دکان شیرین می شد حاصل آنکه امر کن دکان نظر بمصدر ذات تست \*

\* ز بی حوادث نامت که دقت بی هو شی \* چو در خیال در آید زبان شود شیرین \*

\* چو آسمان نگری از فلک بجو شد زهر \* چو بر زمانه بخندی جهان شود شیرین \*  
یعنی اگر بنظر غضب بسوی آسمان نگری از آسمان زهر چکد \*

\* عبارتت چو در اندیشه دبیر آید \* چو نیش کمر قلمش در زبان شود شیرین \*

\* شامی تو چو در دایه در آورد مادح \* لباس بر بدش چون بیان شود شیرین \*

\* ایاحمد صفاتی که از ستایش تو \* زبان عرفی و طب الاسان شود شیرین \*

\* منم که چون بتکلم طرز و افشایم \* دمان شامه انس و جان شود شیرین \*

\* چو مشتری بسرافند هوای طبع منش \* عجب مدار کش طایمان شود شیرین \*

\*

(طایمان) بفتح چادر

\* چگونه شیرین گردد ز شکر لب دوست \* ز کلام من لب معنی جهان شود شیرین \*

\* بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم \* سرود که قافیه شایگان شود شیرین \*

(شایگان) نوعی از قافیه معیوب و آن تبازی ایطاء است که تکرار کلمه باشد

در قوافی یک معنی و آن مرد و قسم است خفی و جلی خفی آن است که تکرار

ظاهر نباشد مانند و اما می یابد خیر آن و سرگردان و جلی آن که تکرار در آن ظاهر

باشد مثل در و مند و حاجت مند و ستم گرد و افسون گرد و یاران و دوستان

و مانند آن و این افحش عیوب است و معنی نیست آن که در کام قافیه سنجان

از لذت سخن من قافیه شایگان که تلخی عیب دارد سر است که شیرین گردد \*

\* بر روح خسر و ازین فارسی شکر و اوم \* که کام طوطی هند و ستان شود شیرین \*

طوطی هند لقب جناب امیر خسرو دهلوی است و تاریخ و قات طوطی شکر مثال \*

\* ز کفش داری شیر از کفش منم اکیلی \* کمال را بنظر اصفهان شود شیرین \*  
یعنی کمال اصفهانی اگر کفش داری شیر از که من تاج آنم قبول  
فرماید اصفهان در نظرش شیرین شود \*

\* چو در ستایش تیغ شود زبانم تیر \* ز تیر کردن تیغ فسان شود شیرین \*

\* چنان مدح تو دوستان ز منم که از لذت \* بکام اهل حسد داستان شود شیرین \*

\* از ان حیات ابد جویم از عنایت تو \* که لب مدح تو ام حاد دان شود شیرین \*

\* وجود خویش بخوابد لکنم که مرا \* ز مدحت تو که کام زبان شود شیرین \*

\* سخن در از کشید آن قدر بگو عرفی \* که کام مستمع از ذوق آن شود شیرین \*

\* همیشه تادین کنگوی اهل وفاق \* ز نعل زمره دوستان شود شیرین \*

\* مدیث تلخ دانی دشمنان تو باشد \* حکایتی که ز لعلش دمان شود شیرین \*



\* قصید چهلیم در فخر خود گوید به توطئه صلح امپ \*

\* ای طعن فلک نوشته بر سرم \* دی زلف مبار بریده در دم \*

خطاب با سپ می کند که ای اسب برق سیر طغنه کرده تیر زفتار فلک که در حریت

قرب المثل است بر صفی سرم خویش نوشته که در تیر زفتار بی پای من

نمی رسد ای آسمان بهای زلف حوراء مبار از خجردم خود بریده که از پس

دم پیش آمدن نمی تواند زلف مبارم بریدن پس که داشتن آن باشد \*

\* ای در بر تو سن فلک شوخ \* زان گونه که شعله پیش بهیرم \*

\* بر غنچه سبک روی مد انسان \* کش خنده نر اید از تبسم \*

در سبک روی آن گوید که بمرته نرم خیر است که اگر بر بام غنچه خراش کند

غنچه را از تبسم بخند که عبارت از شکلی دی است نیارو \*

\* تازی به فسانه برداز \* زان گونه که نشکنی تکلم \*

\* از کام شمرده خط نگاری \* بر نقطه نوک نیش کش دوم \*

در اصطلاح اهل بیات طرف جسم را سطح گویند و طرف سطح را خط  
و طرف خط را نقطه پس سطح قابل دو بعد که عرض و طول است باشد و خط  
قابل را فقط و نقطه که بر نوک نیش کش دوم است جز چشم و هم احساس آن را  
نمی تواند و کام شمرده و رفتن باشد \* می گوید که بر نقطه نوک نیش کش دوم  
که ظاهر از رفتار بر چینی ناممکن است بر رفتار خطوط مسم می نگاری  
حاصل آنکه آن اصعب محال را بوجود می آرد \*

\* گرد از تو شتاب دام زان کرد \* سیرغ وجود خویش را کم \*

یعنی عینا که ناپید است از ان جهت است که سرعت را از تو دام کرده  
خود را ازین عالم کم کرده و در بعض نسخ مصراع اول برین صورت  
است \* آموخت شتاب از تو زان کرد \* و در بعض بجای دام یافت  
و درین صورت کرد در ابکاف فارسی باید خواند \*

\* هشتمین فکری منفرد و دایره \* چون دقت ردش علم کنی دوم \*

\* زان راست روی که طبع عرفی، \* را اند بسما لک تعلیم \*

\* اول قدم ریاض طبعش، \* آخر چمن بهشت هشتم \*

(بهشت هشتم) بهشت شده ادا باشد یا از طبع خود کنایه کرده \* حاصل آنکه هر که  
یک قدم در مرغزار طبیعت من خرامش ناید کل گشت بهشت هشتم کرده باشد \*

\* بی فیض قیوش آسمان بود \* بنامی تهی از شراب عد خم \*

\* نشست مکر بوخت خوابش \* و ریای معانی از تلاطم \*

\* و در هم شکنند بگاه حله \* صد فوج معانی از تصادم \*



\* چون آتش طبع بر فرد زو \* طوبی طالبه و واج بهیزم \*

\* در پرده اطلال فلک و دخت \* رایش ز بیاض صبح قائم \*

رای روشن خود را می سراید که صبحی که در پرده فلک نمایان  
می شود قافسی است از اندای عرفی \*

\* رضوان ز بی شراب بر مش \* انگور به پرورد بطارم \*

\* بر خاک در طبیعت اد \* دریای محیط و در تیسیم \*

\*  
یعنی بی آب

\* کرد و در نظاره ضمیرش \* یک دیده و آفتاب مردم \*

یعنی فلک در نظاره طبیعت عرفی یک دیده است و آفتاب مردم یک  
چشم دیدن کنایه از اعیان نظر باشد \*

\* از آب سگاش خوشتر داشت \* نوک مره چون درخت کدم \*

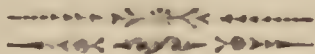
می گوید از تاثیر سخای طبیعت عرفی است که موی مره مانند درخت کدم خوشه آورد \*

\* عرفی بدیج خود شنایی \* همدار بهادره کنی کم \*

\* داد صنعت به که مردند \* منی و هب و بت از نظم \*

\* مان شرم مکن ثنای خود کو \* گویا بشیر و در تیسیم \*

\* شایسته توئی بدح امر دز \* اینی خاکه رت بفرق مردم \*



\* قصید مجید و حکم در مدح شاهزاده عالم گفته \*

\* و کر سنیر طبیعت بساز آگاهی \* بعالم ملکوت است محاسن رای \*

(سفیر) رسول باشد \* یعنی سفیر طبیعت بسازد سرانجام آگاهی بجانب  
عالم ملکوت محل خود را می کشد \*

- \* باری و دوزخ پیداری جواهر قدس \* ز بحر تحفه یک دانه کوهر شاهی \*
- (جواهر قدس) کنایه از سخن است می گوید بلی رفتن سفیر طیسمت در عالم ملکوت  
برای خریداری جواهر قدس است که تحفه کوهر شاهی را سر ادا باشد \*
- 
- \* طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم \* که یافت بازوی او دولت ید الهی \*
- شاهزاده سلیم بدل است از یک دانه کوهر شاهی و قوله طراز دولت جاوید صفت  
آن مقدم بر موقوف و مصراع ثانی بیت صفت بعد صفت و تقریر معنی واضح \*
- 
- \* ستوده که بستان نام و صفش \* حسودا و تصور نوشته بهجایی \*
- یعنی ستوده است که حسودا حسب تصور خویش در دیباجه نسخه مدح  
اد از راه صد لقب بهجایی نوشته پس ازین حاقیاس باید کرد که اگر حسودا و  
شمس را راندند بد و لقب او را بر وفق مرتبه اذقرار دهد تا کجا نویسد \*
- 
- \* ز بی غمبیر تو پاک از عور سحر و خطا \* حوز مره ملکوتی ز محطی و سبایی \*
- و در بعض نسخ مصراع دوم برین صورت بنظر آمده \* حوز مره ملکوتی نه محطی و سبایی \*
- 
- \* بهکبک متعلقات اندیشی قضا و قدر \* قول و رد تو احکام آمر و ناهی \*
- 
- \* عدیه شری و شریع و غیر تو هست \* بصدق و کذب چو تمثیلهای افواهی \*
- 
- \* جوهر کابینه از رشک رای تو دید \* بخنده گفت ز بی ابلهی و کمرایی \*
- 
- \* منم فتاد و بعد رج زین حسد و شررم \* ز بهر عشه اندام و چهره گاهی \*
- 
- \* زمان زمان بسمی و خود میسریم \* ترا کسی چه شمارد تو خود چه میگاهی \*
- یعنی جائی که من از بیماری حسد و عشه اندام و زردی چهره که دارم و ساعت  
ماعت برای دفع آن خود را بسمیای عمر نمی دهم فایده نمی بخشد ترا که بر عهد و تو چه رسد \*
- 
- \* چو خلق و دای تو آتش فروزد و بر شود \* سر و که و د و کند غمیری شرر مایی \*
- نیای غمیری و مایی یای مشد ری است و ذکر خلق و رانی و د و د و شر و

هنر و ماه لفت و نشر مرتبت و تقریر معنی واضح \*

\* و می که آهوی خلق تو ناز اندازد \* بجوم عطسه بکیر و ز ماه تا ماهی \*

\* ز حسن عهد تو مشکل که لوح خواب و خیال \* شو و نگاشته از شکلهای اگر ای \*

\* حسود جاه تو در نیک نای غم مردم \* فراق نامه نویسد بمرک ناگاہی \*

(فراق نامه نوشتن) کنایه از اظهار شوق و عمل میباشد \* می گوید که حسود جاه تو که در تنگ

نای غم داند و در زندان غم حسود دکنه متبیده و بند است مردم و هر ساعت بمرک

ناگاہی که عبارات از مرک مناجات است فراق نامه می نویسد

در ثانی را ازین آلام بوصل وی می جوید \*

\* چو ظل جاه بر ارقام بند سی کلنی \* بدون صقر شد و پنج فرد و پنجانی \*

افزون بخشی جاه مدوح را می سر آید \* یعنی اگر سایه باد افزون بخش تو بر ارقام

بند سی افتد و در واسطه صخره و پنج کار بنجاه کند \*

\* فاک ز سهم تو بار و کار بیکر نک است \* چو پاکبازی عین زنا تو ان بانی \*

(عین) بکسر عین و نون مشد و نامرد \*

\* مرد عای سیم از اوج عرش گذشته \* د ز آستان طالع تو کرد و کونانی \*

\* ز فتنهای زمین و زمان میا باد \* منافقان ترا برک سارگی دمای \*



\* قصید چهل و درم در مدح جلال الدین میا اگر پادشاه گفته \*

\* کجا بحسن تو با هم حنان شود و نر کس \* تو چشم عالمی و چشم بوستان نر کس \*

(هم حنان شدن) برابر بودن باشد می گوید که نر کس با آنکه در حسن

ضرب المثل است با تو در آن برابر و مساوی نمی تواند شد زیرا که

تو چشم جهانی و آن چشم بوستان \*



\* بشوہ باج لرقی ز بوستان امروز \* اگر چو چشم تو بودی کرشمه دان نرکس \*

\* فتاد چشم تو بیمار و ترک عشوه گفت \* زیشت بای بر آرد و سر این زمان نرکس \*

همسر از پشت بایر آورد و آن ترک خجالت کردن باشد می گوید که تا چشم  
عشوه که تو بنامزد کرشمه شغوی داشت نرکس چشم خود را از حجالت به پشت  
پناده و خفته داشت حالا که چشم تو بیمار افتاده ترک کرشمه داده شاید که نرکس فرصت  
زیافته سر از پشت بایر آورده آماده ناز و کرشمه کرد و \*

\* خیار مستی خود را ز تو فروخت \* و کرمانه متاعیش در دوکان نرکس \*

\* فتاد چشم تو مسند به شکوه بهشت \* اگر بر زیر نگیین یافت بوستان نرکس \*

در ترفه چشم مدوح می گوید که اگر نرکس بوستانی را زیر نگیین خود یافته ای

تو برف خود در آورده چشم تو بنشد خود را در پیشگاه بهشت

نه اخته یعنی مسند نشین بهشت است \*

\* کرده جرمی و از شرم رزمین بیند \* ازین صفت شده مذہب اول بوستان نرکس \*

بدر آید خسرو ترنج زر بر کف \* ز جہل نامشس کردند سادگان نرکس \*

گوید که خسرو ترنج زر بر کف کرده بفالم آمده سادگان نظر بر روی

که دارد از جہل نامشس نرکس کردند \*

\* کسی شراب کی شربت بنفشه خود \* ز جام لاله که شوخ است و ناتوان نرکس \*

و رد که شراب و شربت بنفشه و شوخ و ناتوان لاف و نشر مرتب است

چه اقتضای شوخ شرب شراب و اقتضای ناتوان شرب شربت بنفشه \*

\* بحسن ایلی باغ است یک بخون دار \* نهاد بر سر هر موی آشیان نرکس \*

یعنی اگر نرکس را نظر بحسن و لطافت ایلی باغ می توان گفت لیکن از آنجا که

بر سر هر مو که عبارت از رک و ریشم بوده است بخون دار آشیان نهاده \*

\* عروس جملہ باغ است از حریر سپید \* کشید نقش بر کرد روی زبان نرکس \*

(منقعه) بالاکسر سر اند از زبان \*

\* زبان طغنه سوسن ز کام چون نشید \* اگر ز روی چمن دید در میان نرکس \*  
سوسن را بر زبان و نرکس را چشم نسبت است و سوسن برقی زبانی  
نرکس طغنه می زد لہذا می گوید کہ نرکس زبان طغنه سوسن است و کہ از کام آن بیرون  
نکشید روی چمن در میان بود کہ دیدہ و دانستہ اغلام نمود و والا بیرون  
می کشید و سرای خام طبعی آدمی داد \*

\* زلال کردہ لظاہر قبول و عدوی حسن \* دلی نہان زوہ چشمک باز غوان نرکس \*

\* بجای خون خورشش در رحم کر می بود \* کہ مت شد متولدہ بوستان نرکس \*

\* زلس کہ نیست نحویش اعتمادش از شستی \* نہادہ و در بغل لالہ سرمدان نرکس \*

\* برای عدل نمیشد ز عین سیراب \* نزد کہ استہستان خود ایکون نرکس \*

\* چمن ز سایہ سنبل ہزار شب دارد \* اگر چہ ساختہ خود شدہ را عیان نرکس \*

حاصل آنکہ در سایہ سنبل نرکس جاوہ خورشید می داد \*

\* کشد زہر بر موشملہ ایک این عجب است \* کہ لی قتیلہ بود شمع بوستان نرکس \*

نرکس شمار آدمی ستاید کہ از ہر سر موشملہ افشان است و عجب آن د

بدون قتیلہ شمع انجمن چمنستان است \*

\* فرا سیاب چمن راست بہر حرب خزان \* سمنہ بادوزرہ سبز و سنان نرکس \*

(فرا سیاب) مخفی از سیاب است و اغافت آن بسوی چمن اغافت

بیانی و نرکس در غنچگی شکل سنان دارد \*

\* لباس خضر پوشیدہ طاس بازی کرد \* ز شیمکان مشعبدہ نشان نرکس \*

(طاس بازی) نوعی از بازی شمعہ ہا زان است و این جا فریب ارادہ کردہ

و کاف شیخکان کاتب تحفیر یا تعظیم است \* می گوید که نه سکنش لباس خضر که  
سبز است دارد و در نظر پادشایان طاس بازی می کند ازین رو با شیخان سکار  
و پارسیان رباکار نشان می دهد \*

\* سحر که دیده کردن بشش جهت باز است \* کند بشعده تلقید آسمان نه کس \*  
از (دیده کردن) ستارگان یا آفتاب اراده کرده می گوید سحر گاه دیده  
کردن که بر شنبی جهت باز است نه کس هم بشعده از شکفتگی غنچهها  
تلقید آسمان می کند \* و تخصیص بد کس سحر از ان جهت است که چون در ان  
وقت هوا از غبار صاف و پاک باشد کواکب بسیار تابان نماید و غنچههای  
نه کس نه که بد و نسیم بشکند بر صورت کواکب بر آید \*

\* کسی ندید بعالم تماشا نور افشان \* مگر کرفته ز بر جیس طیارسان نه کس \*  
(فدش) چشم متاع درخت خانه (بر جیس) بکسر مشتری یا ستاره  
دیگر است (طیارسان) بفتح حا و ر \*

\* چون غنچه کیمه بر از زر کن ای چمن که در \* رساند بر در و دوازده کار و ان نه کس \*  
\* مگر بد امن احسان شاه ز و پنجه \* که کنج سیم و زرش روید از زبان نه کس \*  
\* خیال کج رویش سایه بر دماغ افکند \* کش او فتاده ز مر منبر و روان نه کس \*  
یعنی منبر در مر باید و او را در روان است و ضمیر شیین بر و جار جاع بسوی نه کس است \*  
\* مگر ز مدت خلقت بهار خوان آراست \* که چشم و دخته بر صحن بوستان نه کس \*  
\* ز ب که خور و مانک دیده برورش موند \* مرز که رویدش از خاک آستان نه کس \*  
\* اگر بخواب بر بیند خیال رفعت او \* کلاه گوشه رساند با آسمان نه کس \*  
\* مبارز حاجب او رخ سمر می برسد \* مگر بخاکه رش و دخت ویدکان نه کس \*  
\* اگر ز محسن چمن فی المثل شجاعت او \* و بد نهیب که همین یا سهین و دان نه کس \*



\* چو عکس لاله زندیاسمین در آب آتش \* خوشاخ بید کشد خنجر از میان نر کس \*  
 در شجاعت مدوح می گوید که اگر مثلا شجاعان او یاسمین و نر کس را  
 که دلمان خاتون کاشن اند تحریص بر حمله فرماید یاسمین بگردان عکس لاله در آب آتش  
 زند و نر کس مانند شاخ بید از میان خنجر کشد \*

\* یعنی باغ ز کبینه امانت او \* بدوش و دیده کشد کنج شایگان نر کس \*  
 \* اگر بدست کند کرد راه او بنهد \* و دکان سر سفره و شهر و دیدگان نر کس \*  
 \* زهر گوشه دستار جادو گردون \* ز آفتاب کل آرد و بفرماید نر کس \*  
 \* اگر بنامیه عنفش تسلط آموزد \* بدست قوس قزح بشکند گمان نر کس \*  
 یعنی اگر عنف و باس مدوح بنامیه تسلط اتعالم فرماید از اثر آن نر کس را  
 قوی و شوکی حاصل آید که گمان قزح را بر دست او بشکند و (گمان بر دست  
 از شکستن) کنایه از مغلوب کردن دمی بود \*

\* سیاست تو جهان را بر تک و بودار و \* ز خستگی است چنین خرم و جوان نر کس \*  
 از اینجا که سیاست سلطان باعث رونق جهان است می گوید که سیاست  
 تو ای مدوح جهان را تازه و توانا دارد ازین رو خستگی نر کس که کنایت  
 از شکستگی آن است موجب رونق و خوبی اوست \*

\* کند سجده برش سرکشان باغ اگر \* نشان دبی که بچیند کسی قلان نر کس \*  
 از سرکشان باغ کل اراده کرده \*

\* نجوم ثابت و سیاره بر تو افشاند \* اگر هوس کنی از باغ آسمان نر کس \*  
 سیاره بهشت ستاره اند قمر عطار و زهره شمس مریخ مشتری زحل و دیگر بر تو است \*  
 \* و چشم خویش با آن بر آرد در خوان \* اگر طالب کنی از روضه جهان نر کس \*  
 \* ز بحر دست و بدول مگر بریده که هست \* بجای آب ز فواره زلفشان نر کس \*

بریده فعل نر کس قابل آن و جدول مضعول و از فواره قلم اراده کرده \*

\* اگر ز لذت مدح تو آنکس یابد \* بجای چشم برون آورد زبان نر کس \*

\* ز باغ لطافت تو گلهای مد که بر چینه <sup>فصل</sup> چین زکران سوسن از میان نر کس \*

از (فضاله چین) باغبان اراده کرده می گوید که باغ لطافت تو بمرتبگی گل خیز لطافت

است که چمن برای آن سوسن و نر کس را بشمار خس و خوار از چمن بر می آرد \*

\* چنان هوای تو ز رفیت بای تاب سرش \* که بای مغر نماندش دور استخوان نر کس \*

\* نعیم خود تو محض محسن حیدر نیست \* ز بای تاب سر آمد شکم ازان نر کس \*

\* شامل تو نویسد بنور سان چمن \* ز پاک گلکش ازان کشت گل نشان نر کس \*

\* سبازان تر از اشتیاق چهر و چشم \* ز تیغ لاله برون آید از سان نر کس \*

لله بچهره ماند و نر کس چشم لهما می گوید که سبایان رزمیشه تو چون

که شائق چهره و چشم اند از تیغ ایشان لاله ردید و از سان شان نر کس \*

\* نظر بخت حدود کشادگان دریافت \* سیدی مرده در دیده عقوان نر کس \*

\* بدون فیض تو ییاشو و گجا هر چند \* ز بوی جامه یوسف و بد نشان نر کس \*

\* زوی تو بر مرد ستار و زین خیال گذشت \* که سر برادر و از جیب آستان نر کس \*

\* ز باغ مدح تو دوشیزگان خاطر من \* سر زدن ز شوخی یگان یگان نر کس \*

از دوشیزگان خاطر ایات این قصیده اراده کرده \* یعنی عروسان خاطر من

از باغ مدحت تو نر کس را بر سر خود زده اند و آن اشارت بر ویست است \*

\* سر زد که دیر نخواهم روزه تو رحد \* که کرده دامن هر بیت را کران نر کس \*

\* سرین چمن نظری کن که از میانه او \* دسیده سنبلی و ریجان و غیره ازان نر کس \*

خطاب به روح است \* یعنی برین چمن نظری فرما که چگونه سنبلی و ریجان و غیره ازان دارد

\* تبارک الله ازین باغ و گلش که در \* بهار فصل نو و تازه و جوان نر کس \*

- \* نسبت بدحت کشاد و غنچه ادا \* و گرنه چون رهد از آفت خزان بر کس \*
- \* ز بس که داشت ز خلقت امید عضو و عطا \* صف نعلال گزیند جو مهر بان بر کس \*
- \* ز فیض نسبت مدح تو تابداری یافت \* رنبت پای برادر و سر این زمان بر کس \*
- \* بر بین که از چمن طبع من بگلش تو \* چگونه گشت ز دنبال هم روان بر کس \*
- \* نهند کوش نمانک بجای بر کس دان \* ز باغ طبع چو بخشم بعرشیان بر کس \*

قصیدة چهل و سوم در فخر خود گوید \*

- \* که سر صحبت کل و سوسن در آدرم \* دست چمن گرفته بسکین در آدرم \*
- می گوید که اگر هوای صحبت کل و سوسن در فضای دماغ من و زرد دل من  
مائل بدان شود دست چمن را که سکن و مادای کل و سوسن است گرفته بجای بود  
و باش خود آدرم اما چون مرا با کل و سوسن می شود غولی است بصحبت آنها میلی ندارم \*
- \* با پای دھوی ناله کنم راه عشق طی \* باشد که بول در دل و رزن در آدرم \*
- از (رزن) نفس یا شیطان اراده کرده \*

- \* که طاعت صنم برم از خانه بدیر \* ز نار را طعن بر همین در آدرم \*
- در حسن خدمت و سلیقه خود گوید که اگر طاعت صنم مرا از خانقاه که عباد و نگاه  
زنا داشت بدیر بردنار را که شمار بر همان دبت پرستان است بر آن  
آرم که زبان طعن بر بر همین کشاید خدمت او را خوش ندارد \*

- \* شرم دروغ بین که زبان فصیح را \* در گفتگوی لطف تو الکن در آدرم \*
- (بین) بمعنی کن است می گوید که ای حبیب من در برابر گفتگوی تو برای نشیط  
خاطر و دست زبان فصیح خود را الکن در آورده ام و این دروغ بر بافته ام باید که  
شرم دروغ من بکن و بر سر رقت و توبه آید \*



\* تا زاغ ظلمت افکنم از شاخسار طبع \* خورشید و ماه را بفلاخن در آورم \*

\* هست نمرفشان شکر طوبی ام بنفش \* شرم آیدم که میوه بدامن در آورم \*

می گوید هر چند هست داد الا هست کجاست شکر طوبی درخت طوبی است تا بهم شرم  
دامن گیر است که دامن احتیاج در پیش او داده میوه اش در دامن چینم \*

\* هر کوبری که برستم از معدن خرد \* پرداخت کرده باز معدن در آورم \*

یعنی هر کوهر نماند سنجی که از معدن خرد بر می آرم آن را خود پرداخت  
و طیار کرد باز معدن خودش می برم \* داین از باعث عدم یافت جوهر شناس است \*

\* صد پرده مصیبت بیکی را از برتم \* ترسم که شک خاطر کودن در آورم \*

(صد پرده تنیدن) کنایت از کمال اخلاص است و این اخلاص ان معالجت است که  
مبادا اظهار آن باعث شک خاطر کودن گردد \*

\* آینه اصالت خورشید و گمان شود \* بردانه کهر که بمنخرن در آورم \*

یعنی بردانه کوهر سنجی که در منخرن عین می آرم آن کوهر آینه اصالت  
خورشید و گمان می گردد \* یعنی اصالت آن از وجهت است \*

\* در معرضی که راه زبان را کنه عرض \* امید را شکسته سر و تن در آورم \*

\* هر شب نزار نمک در امی کنم طواف \* تا خویش را بکله شبون در آورم \*

\* تا خواب عافیت ندهد خواب غفلتم \* از رزمگاه فتنه بمانم در آورم \*

می گوید که فتنه را از رزمگاه در مانم خویش می در آورم تا خواب عافیت مرا  
خوبی بدیر غفلت نگرداند \*

\* همچون هست از کهر سود باید شش \* یافت آفتاب بهادون در آورم \*

\* که شاه هوس کند آنک و لبری \* رویش سیاه کرده بر وزن در آورم \*

(بر وزن) بالفتح کوچه در راه \*

\* خرمن بسوزد بخشم و با این کرم هنوز \* ترسم که سر بدانه ارزن در آورم \*  
 (ارزن) بفتح نون عی از غله که بهند بی چینا است \*

\* هر که که جیب دل بد را خم زود و دین \* زنا و بهر نیجه بسوزن در آورم \*  
 یعنی هرگاه کریان دل را از درد و دین پاک زخم برای نیجه گازی آن رشته زنا را  
 در سوزن ششم تا سیم کام پذیرد \* حاصل آن آنکه اسلام ربائی سودی نبخشند \*  
 \* خورشید را بگو که در آید بر دوزخ \* زان پیش کین کمند بگزین در آورم \*  
 از (خورشید) ایمان کامل اراده کرده و از (کمند) زنا \*

\* هر که که آورم کل روی تو در آفر \* گلشن ز راه دیده بدامن در آورم \*  
 \* هر که که ناله کنم از اشتیاق کل \* شیون ز بلبلان نوازن در آورم \*  
 \* ای طایه ان هست سدره مدد بیند \* کان عذیب قدس بکشن در آورم \*  
 \* ای مهر شاد باش که کوهر گال یافت \* اکنون وسیله شو که سخن در آورم \*



\* قصید فاجول و چهارم در مدح شاهزاده سلیم گفته \*

\* نو بهار آمد که افشاخه جو حسن یار گل \* چون و مال عام ریزد بر خس و بر خار گل \*  
 می گوید که نو بهار رسیده است که بگردار حسن گل ریزد و گل افشانی می کند که  
 بآئین و مال بخت اشتغال یار بر خس و خار در گل ریزی است \* یعنی از کثرت  
 جوشش بهار بر خس و خار بگذارد است \* و در بعضی نسخ بجای بر بر نظر آمده \*  
 \* کل فردشی بود مخصوص دل افکار ما \* کرد بی عزت بهار آخر بهار زار گل \*  
 می گوید که پیش از این گل فردشی بادل افکار ما خصوصیتی داشت و در آن  
 وقت گل را عزتی و وقاری بود حالا بهار رسیده که از کثرت بی وقار ساخت  
 و رسوای هر کوچه و بازار گردانید \*

\* پس که طبع طایفات از خرمی آستان است \* بردماند باد آه بجرمان از دار کل \*  
می گوید که طبع موجودات از خرمی جوشش بهار بمرتبه آستان خرمی گردیده که  
باد آه بجرمان از دار کل می رویاند

\* بعد از این از فیض رنگ آمیزی فصل بهار \* خانه بستر تک ریزد و در دیوار کل \*  
(بستر تک) بجای ایستاده و زن بستر تک خاکه نقشان و مصوران که اولاد بر دیوار و جز آن  
کشند و بعد از آن قلم کاری کنند و رنگ آمیزی نمایند و قلم مورد اهم گویند که  
بستر تک با بجه که اول بد آن خط کشند \*

\* از نهال قامت خوبان درین موسم رواست \* که بجای عشوه ریزد و در دم رفتار کل \*  
\* مشهد نخت مراد کل بر کی رسید \* پس که از بذل چمن گردیده بی مقدمه کل \*  
و در نارسایی نخت خویش و افزایش و بی قدری کل می گوید که از اینجا که نگویند  
ساری نخت من نه بجدی است که بوی کلی توان شنید اما افزونی و بی وقاری کل  
بجای رسیده که مشهد نخت مراد کل بر ک پر مرده نصیب گردیده و این دلیل  
که کل بذل چمن و بی مقدمه کل است و آن که گویند درین عورت کل بر ک  
تازه باید که برسد و جبهی ندارد \*

\* در چنین فصلی که از فیض هوای نور بهار \* در زمین شورده می روید و نوک خار کل \*  
\* که چه مستغنی بود عاشق ز نور بهار \* و دید از نور نگاهش در دم دیدار کل \*  
یعنی در چنین فصلی که از فیض هوای نور بهار شورده از نوک خار کل می روید اگر چه عاشق  
از نور بهار استغنا دارد اما از نور نگاه او وقت دیدار کل روید و مظهر سازد \*

\* شاید ارکاس صفت بر کف از فیض هوا \* پرومائی عکسوت انکیزد از هر تار کل \*  
\* سایه کرد و موج زن بی جنبش کل از نسیم \* چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار کل \*  
و در کثرت رطوبت هوا گوید که هر چند سایه بی جنبش فسی سایه به جنبش نیاید اما از



از طوبت بنوا کل بمرتبه رطوبت دارد که اگر سایه بسوزد یواراند از د و بنایه  
 اواز د زین نسیم موج زند و بجنبش آید \*

\* که همی داند که تاراج خزان در پی اندیش از چمنی ناز و مستی در بیم و وینار کل \*

این بیت در اکثر نسخ یافت نکر دیده \*

\* منز عالم را مطر کرد و گویا می کند \* از شمیم خاق داور شش اظهار کل \*

\* گلشن اقبال و دولت شاه اگر کز ازل بوی خاقش کرد از خواب مردم بیدار کل \*

\* که عبا از رزمگاه او در آید در بهشت \* از دمانش خون چکد در خوابش ز نهار کل \*

متر که خون فشان مدح را می سراید که اگر عبا از راه رزمگاه مدح در بهشت در آید

و از کل ز نهار خواهد در خواش ز نهار از دمانش از سوختگی حرارت رزمگاه خون

چکد \* و نزد بعض ضمیر شین راجع بسوی کل است. طریق اخبار قبل از ذکر

و در این صورت معنی بیت چنان باشد که چون کل پیش صادر خرد ز نهار خواهی

در آید با آنکه بهشت حای ترس نیست اما از غریبیم در ز نهار خواستن کل از دمانش خون جمله

\* خاق او که تو به فرمای کی کار ان شود \* از لب تاب و مد بهنگام استغفار کل \*

\* باد او دید آسمان و چشم خورشید گفت \* بایلی از باغ مابکر فیه در منتظر کل \*

\* که نسیم باغ لطف او زد در صحن دیر \* بر دمانه شاخ از رسته ز نهار کل \*

\* حوبر ا دل طلب کرد از ضمیر اد کل \* مهر و نه را پا بسر بر زد که بان بر دار کل \*

کلمه بان بر ای تنبیه است \* در روشن دلی مدح می گوید که حوبر ا دل که عبارت

از جبرئیل علیه السلام است از ضمیر منیر مدح طلبکار یک کل کردید مدح

در جواب آن سوال بر سر مهر و نه باز و فرمود که بان از باغ ضمیر ما این کل است

بردار و سر د (باب مهر عطیه زود و دادن) اشارت است بسوی صفات سائل \*

\* در کستانی که بلد لطف اد جان پزد راست \* از دم جیسی شود پزد و بیمار کل \*

عامل آن که باد الطف مدوح را نفی و خاصیتی دیگر دوم عیسی را خاصیتی دیگر است  
چنانکه اعیان روح نمی کند و ثانی اعیان تن \*

\* شهر خاق از عجب شهری است که روی بود \* در دوران و طیب خسته و بیمار کل \*  
می گوید که خلق مدوح عجب شهری است صحت بنا که در دوران مزاج  
درمان است \* یعنی در دوران شهر وجودی ندارد و اگر اعیان مسمی  
خسته و بیمار کل طیب دوست \*

\* عزم او که با جهنم دهر کرد و در نیست \* که شود چون آفتاب اندر جهان سیار کل \*  
می گوید که اگر عزم بهمان کرد و باغبانی دهر فرماید مستبعد نباشد که کل که از جای  
نه چنبد مانند آفتاب سیاری نماید \*

\* ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش تو \* بر نفس نه در غمازی اسرار کل \*  
یعنی از بیم عدل صلاح اندیش تو کل بر نفس که عبارت از باد است راه  
غمازی اسرار می بندد ای بوی کل را که باد بهشام مردم می رساند کوئی افشای  
راز می نماید و این منافعی صلاح است \*

\* از دماغ باغ بکاشاید شمیم سیل خون \* که ز آب چشمه تیغبت شود نثار کل \*  
می گوید که کل از چشمه تیغ خون امیغ تو نمناک شود و شمیم آن بدماغ باغ  
برسد سیل خون از دماغ آن جاری سازد \* و در بعض نسخ بجای باغ لفظ خاق بنظر آمده \*  
که کر ز راه کوی خصمت رو بکنار آورد \* کرد از فیض نسیم صمد مبین ار کل \*

فاعل فعل آورد نسیم است \*

\* در بیاد روی احد ای تو کل بر سر زنند \* رنگ نیاو فر بر آرد بر سر دستار کل \*  
که نکرد طبع رنگ آمیز تو کاشن طراز \* ای ز فیض خرم و خندان بهر بازار کل \*  
در حریم روضه ارکان کجا از یک نهال \* بر خلاف رنگ ربوی هم بروید بهار کل \*

مصرع اول ازین قطعه شرط واقع شده و مصرع چهارم برای شرط دوم  
از بیت اول جمله معترضه صفت و چهار کل عبارت از هر چهار عضو است \* و معنی  
آن است که اگر طبع رنگ آمیز توای مدد رنگ کاشن طراز عالم ایجاد نباشد ممکن  
نبود که در حریم مرغزار ارکان که عبارت از دنیا است از یک نهال که کنایت  
از وجود است چهار کل با وجود مخالفت رنگ و بوی هم دیگر جانوه ظهور دهد \*

\* در دل خصم لیسیت که عبوری نیستش \* از چه میسازد بهشت در بهم و دینار کل \*  
ضمیر شین راجع است بر کل بطریق اغمار قبل از ذکر \* می گوید که لیک کل را بر دل  
خصم لیم تو که زنی نیست چرا بهشت در بهم و دینار می سازد \* یعنی اینی در بهم و  
دینار سازی اثر عبور در دل آن لیامت سرشت است \*

\* باد خست کرد ز دیر کاشن از تحریک برک \* چون دل بلبل کند الماس را افکار کل \*  
می گوید که اگر باد خست تو بر کاشن وز اثر آن باد کل را بمرتب سخت و تیز گرداند  
که از تحریک برک الماس را که سخت ترین اشیا است ماته دل بلبل افکار سازد \*  
\* که ضمیر ت مایه آراش بستان دهد \* آفتاب آساید سر چشمه انوار کل \*

\* باد اگر باریده لطافت بعالم مرنهد \* صورت چین را دود از گوشه دستار کل \*  
\* مرک در عهدت بخند از بهر کل چین رود \* تابرد کلاه عیادت بر سر بهار کل \*  
یعنی در عهد مدوح مرک که دشمن بهار است دوست گردد و در بی  
تدبیر تقویت مزاج او شود \*

\* در دل ترک شهیدان از نشاط عهد تو \* روید از بیکان نادک غنچه ز سونار کل \*  
یعنی از یمن نشاط عهد تو بیکان و سونار در دل ترک شهیدان کار عهد و کس می کند  
\* تاد را فشان کن بر شاخه ان برزم تو \* این نعل در باغ طعم می کند تکرار کل \*



\* چون زلف آری ببالین من بسیار کل \* از پل آرایش تابوت هم بردار کل \*  
 خطاب به معشوق کرده می گوید که از مرض عشق تو جان برنخواهم شد پس باید  
 که برای آرایش تابوت هم کل را بکندار \*

\* که بخت کند ری حاشاکه رضوان در رهت \* سوسن و سنبل بیفشاند بلی ناچار کل \*  
 چرا که رضوان را بر غیر این دست رس نیست \*

\* جاده کن در روی تو خوران بدست انفعال \* از فروغ چهره بر پایت کنند ایشار کل \*

\* زاده ابوی سراد از هر کلی ناید بیا \* تاملی آلود آوریم از خانه خمار کل \*

\* رحیمی ای که طالع بر دی شاید امید ما \* مشت خس تا کی نشانی بر نشان یک بار کل \*

\* وقت کل بر سر زدن کرازد لیم یاد آورند \* مثبت خون کرد و کسان را بر مرد و ستار کل \*

می گوید که اگر هنگام کل بر سر دو ستار زدن از دل من که چشمه خون است  
 یاد آورند آن کل مثبت خون کرد و که از سر براندازند \*

\* بخت از کونین و باغ حسن از عمری کرد \* هر نگاهش را به امن هست صد خوار کل \*

از این رو بهر نگاه او را صد خوار کل در دامن است \*

\* عهد از بین کران زلف و جبین حسن غیور \* می فشاند هر طرف بر خوا بگاه یار کل \*

از یار عاشق اراده کرده می گوید با آنکه حسن غیرت ناک اصلاً آرام عاشق

را نمی خواهد اما خوبی وقت مدد و ج را ملاحظه کن که کرم خوئی و دل سوزی بمرتبه

زدن چ گرفته که حسن از زلف و جبین خویش بر هر طرف خوا بگاه عاشق کل می فشاند \*

\* داد و ایاغی است طبع دل نیز زم کاندرد \* غوطه در آتش زند چون مرغ آتش خوار کل \*

\* که تمام نور خورشید ضمیرم بر چمن \* راز با ساز و عیان از پرده عینک دار کل \*

صفا کی ضمیر خود را می سراید که اگر نور آفتاب ضمیر من بر چمن افته کل که بذاته

کثیف است بمرتبه زد شدن و شفاف شود که اگر آن را بر چشم نهند بگردار

بیکسب از پرده غیب اظهار اسرار نماید \*

- \* در هر دو وصف اخلاق تومی ریزد و بدون \* باطل طبعم بجای نغمه در منتظر گل \*
- \* در مزاجش رده نیابد خشکی طبع خزان \* که ز آب طبع من که دور طوبت دار گل \*
- \* بی نزار عشق از چه در خوبی مسلم داشتند \* که نیر و از حسن طبعم مایه در کار گل \*
- \* آنکه بر کی از ریاض جوهر ادل ندید \* کویا در باغ طبع عرفی و پشمار گل \*
- \* تازید او خزان در گلشن عالم شود \* منظر مرجان اساس نازنین هموار گل \*
- \* باد ایوان دماغ و دیده عمر ترا \* از صفای جوهر و عطر نفس هموار گل \*

\* قصیدة چهل و پنجم هم در مدح جلال الدین محمد اکبر بادشاه گفته \*

\* که بدل خوش غنود می چه غمتی \* باغم ارشاد بود می چه غمتی \*

یا برای اظهار تمنا است \*

- \* ای که بحدین حیل سبک شوم از غم \*
- \* ای که بسودم بدیده کل رعوت \*
- \* ای که کل تازد روی عیشم اگر من \*
- \* ای که خرابم ز بوی هستی موبوم \*
- \* که روی ای دل را زین مطلع ثانی \*
- \* الم عشق آزمود می چه غمتی \*
- \* خواب تن هوش دل بردم از من \*
- \* گفته ام آید و ن که کشایم ز ناز \*

\* غم بغم ارد در نزد می چه غمتی \*

\* مرد کش کر بسود می چه غمتی \*

\* داغ نمک سوده بودم چه غمتی \*

\* بوی عدم کر شد و می چه غمتی \*

\* مطلع اول برود و می چه غمتی \*

\* بنده راحت نبود می چه غمتی \*

\* هم که جان نبود می چه غمتی \*

\* گفته ام این که کشود می چه غمتی \*

(آید و ن) اکنون است و ز ناد معنی و آید و ن بکسر بمعنی این چنین

و این جا و این زمان و این دم است \*

- \* خشک و ترم نردبان اس سپیر است \* گشت خود از خود و دومی چه غمتی \*
- \* عمار بخمارت نیست دم مران ای صرخ \* که کله مند از تو بود می چه غمتی \*
- \* مدح نزد صاحب اندر آرام در هم \* که به صاحب ستود می چه غمتی \*
- \* داد و عادل که خشم گفت ز حدش \* تا باید که غور و دمی چه غمتی \*
- \* دریا کوید که که بعد سخایش \* مایه خود کرد و دمی چه غمتی \*
- \* گفت قصا انون اگر بودی \* مثلش \* قدرت خویش آزمود می چه غمتی \*
- \* حرفی بگوید که که بوقت شنایش \* حاضر و حیران بود می چه غمتی \*
- \* که طلبیدی مرا که از غم بجزش \* رک شکسته نمود می چه غمتی \*
- \* که طلبیدی مرا که پیش دما عیش \* نافه منی کشو و می چه غمتی \*
- \* که طلبیدی مرا و دیده بیایش \* ترک ادب کرده بود می چه غمتی \*
- \* مانع ناز رفتی قصا است و کز \* بی طلب از رفته بود می چه غمتی \*
- \* قافیه کم یا فتم مکر و بستم \* که به نرنگ بود می چه غمتی \*

—————  
 —————  
 —————

\* صبد با جهل و ششم در ملج جلال الدین میں اکبر یاد شاء بطرز چیمستان شمع گفته \*

\* چیست آن جوهر بدایت فن \* آسمان مولد و زمین مسکن \*

(جوهر بدایت فن عبارت از شمع بدان جهت که رهنمای مردم است در شب تاریک و چون از حرکت فاک اعظم وجود گرفته و در زمان بزمشیه از خار ایدیدار گشته آسمان مولد و زمین مسکن خواهد بود \* یعنی سوال می کند که که ام جوهر است که اتعاف بدین صفت دارد \*

\* شوخ آینه روی روشن دل \* رند ژو لبد و موی تیره دامن \*

\* بوزنش در حراست رشته \* رشته اش در سیاست سوزن \*



سوزن کنایت از تعداد ست و ضمیر شین را جمع بردمی \* یعنی سوزن اودور  
حراست و حفاظت رشته که در آغوش دارد و رشته اودور سیاست  
بالایش که بدان در سوز و کداز است \*

\* کروش تا فرق سیاهی \* سیم ساق است پای تا کردن \*

\* چون عروسان بند در دم رقص \* از خیم کیسوش چکد و دغن \*

\* چون زرقاب شاید دنیا \* چهره تار یک بر فغش روشن \*

\* نوز و باد و لاله حمر است \* بصورت هست غنچه سو حسن \*

\* کیسهای است کوهر تابش \* که از دوز شود مس و آهن \*

\* عزت تاج او به فرزند \* بنوا طاعت سبیل یمن \*

یعنی بنوا طاعت سبیل یمنی که کنایه از شعله اوست عزت تاج آن را زیاده می کند \*

\* جوهر یکش بیوایی است \* در قبول نور جوهر ظن \*

(بیوایی) جوهری است که صورت بدون آن صورت نه بند می گوید که کوهر چکل او

در قبول نور مختلف جوهر ذات متغییر ماند \*

\* جامه اش گاه سبز و گاه سپید \* چهره اش روز تیره شب روشن \*

\* کیسوش نور باف چون مریم \* اردش چون بهال حشمت زن \*

\* هم ز باد صبا شود جو ز ا \* هم ز برق صفا سبیل یمن \*

و در تشبیه آن است که جو ز ا و دیگر دارد و شمع هم گاهی از لطف باد

شکافته و دیگر شود \*

\* ماهتابی است بر درفش کیان \* آفتابی است سحر پیرا یمن \*

\* بر خط استوا کند حرکت \* آفتابش در تیر و جو یمن \*

(خط استوا) خطی است در وسط سحاب که چون آفتاب بر آن آید روز و شب

را بر کرد و د (تیر) نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بدون  
آفتاب است و در برج سرطان و (بهمن) نام ماه یازدهم و آن مدت بدون  
آفتاب است و در برج دلو و آفتاب و در ماه تیر بر خط استوا حرکت کند و در ماه  
بهمن از آن تجاوز کرده مایل بطرف جنوب گردد \* حاصل آنکه این آفتابی است که  
همواره بر خط استوا حرکت کند \*

\* قصب ماه تابستان و اکسون \* شرف آفتاب ادا بهمن \*  
ماه تابستان و آفتاب کنایت از شعله اود (قصب اکسون) نوعی از جامه و (ایمن)  
نام وادی که موسی علیه السلام \*

\* که کبی از میان تاج خردس \* هر قشانه بلرق خود اوزن \*  
تاج خردس کنایه از شعله اوست و (اوزن افشاندن) شش رهای آن باشد \*  
\* زنده گانیش مردن شبگیر \* وید بایشش کوری و رهن \*  
(سنگی اسمع و سحرگاه باشد) \*

\* و سده ناون طلا است و لی \* سوده آن سر که نیت و رناون \*  
می گوید که هر چند شمع و سده ناون شمع همان طلا است اما سده سده  
از آن طرف سوده که در ناون نیست \*

\* کابی از دانه های انشک نیاز \* سجه آویخته است و ر کردن \*  
(سجه) بالضم تسبیح \*

\* هم شکفته است در محبت و سوز \* هم برهنه است و روی و بهمن \*  
(سوز) بالضم سرد \*

\* شاه تیر همان زریه است \* بر سرش موج نور سایه فکن \*  
\* زان دل بر زبان جرمی آرد \* سفیدند زیرک و کودن \*

- \* چون نخلوت زبان بچنانند \* راز برسان نشانند از راز \*  
 \* معنیش روح موسی عمران \* خورشید نشان نخل وادی این \*  
 \* ووفیان کرد و نشسته بدوق \* همه سبوح کوی دیار بزن \*  
 \* روزی هم فشرده مرگان یک \* شب کشاده است دیده روشن \*  
 \* چون شکر مشربان هندستان \* چیره زرتار و حرب میرا هن \*  
 یعنی بدستور خوش معاشان هندوستان خصوص صراف پیکان و پهلوی \*
- \* بایر مدت و حرارت طبع \* دامنش پر شد از آب و هین \*  
 \* خرمن از سنگ آس کرم باشد \* بزبان آرد و میکند لخر من \*  
 می گوید که فی المثل اگر گنج سنگ آس باشد شمع از زبان خود که عبارت از  
 شعله است آرد کند \*
- \* شاه اکبر که هست تر کیش \* نور خورشید و سایه ذوالمن \*  
 \* شاه حسین و حش غلام تواند \* دوزخین داستان اسیر من \*  
 \* زان نوشت است عبه و خداه \* بدیار نو ملک چین و حسن \*  
 \* بلبل باغ عمر و شمن تو \* نرنگه لفته بجز شیون \*  
 \* مرغ و هوش بنزیر شهر حکم \* از مدخشان کرد تا بد کن \*  
 \* بکند راند چو رسته کمش \* آسمان را از چشمه سوزن \*  
 از چشمه سوزن که رانیدن کنایت از مفاد و فرمان مرگ و اندن است \*
- \* عدل او را بعدل و شر و ان \* کی بسجد سپهر نادر و فن \*  
 \* این بسجد کسی که نشاند \* وفا فی جام جم زوری دن \*  
 \* نظره و شمشیر اسلب بدو \* داده پیوند تار و پودر کفن \*  
 \* تار اادی بود و جنای سفر \* تا طبعی بود و هوای وطن \*



و طم آستان جاہ تو باد \* تا نکرده است جان سفر ز بدن \*  
 خاطرش بحر فیض را صبر \* گوهرش سرغیب را معدن \*  
 هر که اطفاد و حیات دهد \* نوبت جاہ کی رسد بکفن \*  
 نصب را روی نجات آدم آت \* عزل را نجات خصم او مدفن \*  
 ای عبا و حریم حرمت تو \* عطر پیراهن عروس پهن \*  
 پدرش مهر مادرش مریک \* شام عاشق بود سحر دشمن \*  
 ز رجوع بوقت شمع کرده می گوید که بدر شمع باعتبار حرارت آفتاب است و  
 درین نظر شب افزیزی ماہتاب و شام عاشق دوست و سحر دشمن دی \*  
 بر بان خلد و از گاو کرید \* خد و از عیش برزم شاه زمین \*  
 گوید از شوق دیدن خورشید \* خد و تا فرق گیر تا دامن \*  
 کرید خد اسس که ازش حمز \* همجو امدای شاه قلب شکن \*  
 همجو اکنت پنجه خورشید \* مد اشارت کند شاه زمین \*  
 جوهرش در حریم خاطر شاه \* ماہ تحشب بود به بیزن \*  
 ماہ تحشب نامی که عطار مروزی مشهور بمقع از شیر نجات ساخته و از جایی طالع  
 نمرود بیکر و ذیر تو آن تاسع فرسنگ می یافت و (چاه بیزن) چاه است که  
 فراشیاب بیزن را بعلت عشق منیره که دختر افراشیاب است در آن محبوس  
 ساخته و منی بیت آن که جوهر آن شمع که کنایت از شعله است در حریم خاطر شاه که  
 آفتاب مانند ماہ تحشب است که بر تو علی دارد بل چاه بیزن که تیره دقار یک است  
 منی شعله شمع بر دشتی خاطر شاه نامد \*  
 شکر ایزد را که طبع و تالیف شرح قصاید ملاعر فی بغره شبر حب المر حب  
 سده ۱۲۰۰ هجری روز جمعه اختتام پذیرفت و بعد بر الاباب حبیب و اصحاب نهنی منی



و متعجب برآید که چون نسخ متون متعارفه دیار هند هم در تصایدهایم در تعداد ایات  
و ترتیب ذکر آن اختلاف کثیر دارد و لهذا در شرح بنابر طرز نسخه که صورت  
کتابتشان در شهر از گرفته اختیار آمد و بسبب اینکه تعداد و اخراج سال الهی خیر  
\* خلفه محمد و آل و اصحاب و سلام بسیار کثیر است \*

صفحه	عظم	غلط	صحیح	مفهم	سری	غلط	صحیح
۳	۱۶	خاه	خای	۱۹۳	۱۷	ح	طلم
۱۶	۱۳	مصلر	مصلر	۲۰۲	۱۲	حین	حین
۲۵	۳	لوراز	لوراز	۲۱۰	۷	وذن	وذن
۲۴	۹	دارالسلام	دارالسلام	۲۲۲	۹	منی	منی
۴۹	۱۸	اجا	اجل	۲۲۶	۸	پسود	پسود
۵۹	۹ و ۸	که که	که	۲۳۱	۱۸	بال	بال
۶۵	۵	ریاضت	ریاضت	۲۳۰	۲۱	خر	خر
۶۷	۱۹	دیور	دیوار	۲۳۷	۱۵	آهوه مال	آهوه مال
۹۳	۱۹	شا	شا	۲۴۶	۲۰	باز	باز
۹۶	۶	هیت	هیب	۲۴۷	۱۰	حیم	حیم
۱۰۱	۲۰	ساکنان	ساکنان	۲۵۲	۱۶	کوشانی	کوشانی
۱۲۴	۱۸	هم بدوش	هم بدوش	۲۶۳	۹	هم بدوش	هم بدوش
۱۳۳	۱۳	سوادکی	سودائی	۲۶۶	۱	سودکی	سودکی
۱۴۲	۱۰	مبد	مبد	۲۶۸	۱۳	مبد	مبد
۱۸۲	۵	لوح قلم	لوح و قلم	۲۷۳	۴	سودومی	سودومی

